سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

« ۹۰ »

نصیحة الملوک

تألیف

امام محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی

(۴۵۰ - ۵۰۵ هـ ق)

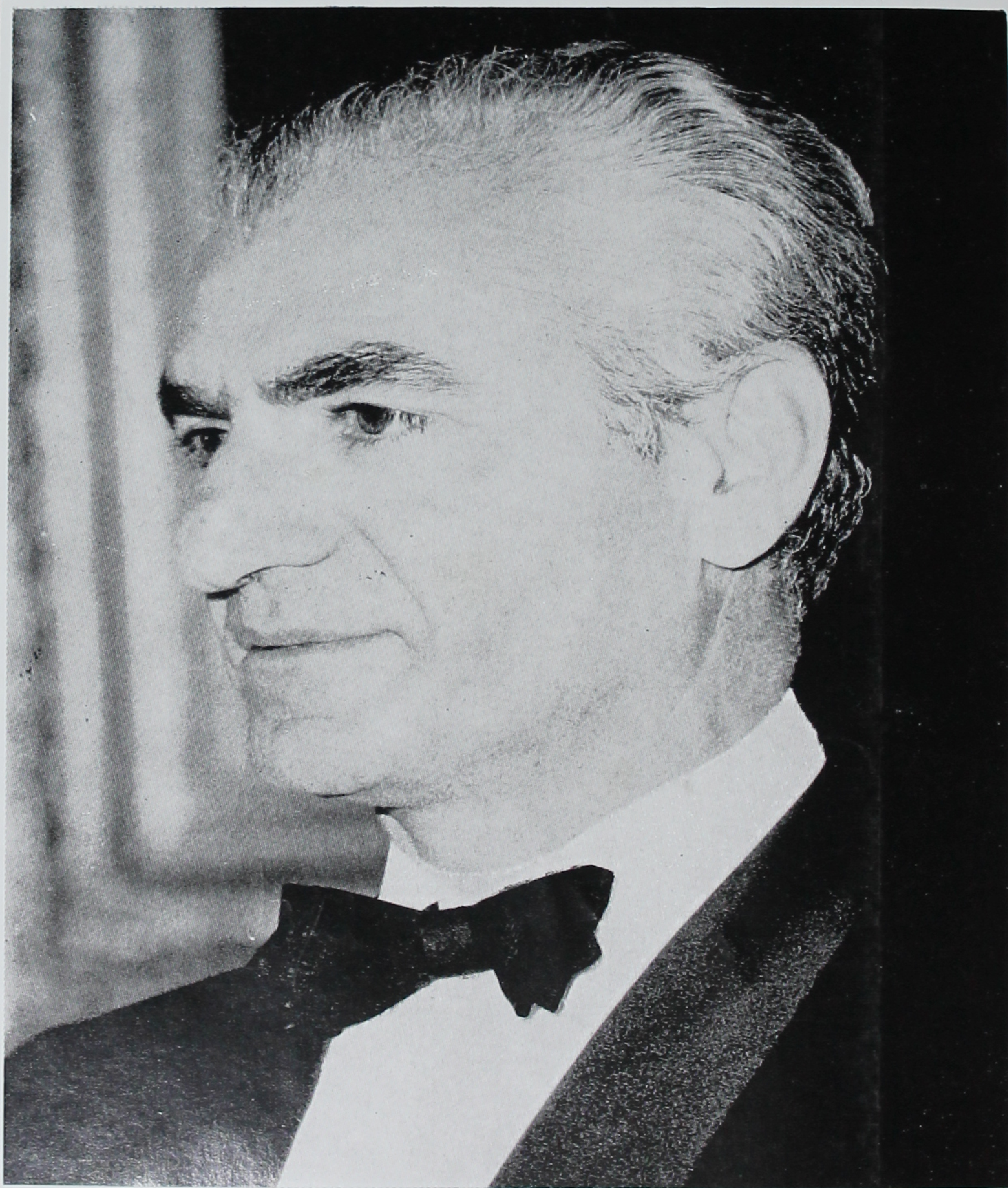
با تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمه تازه

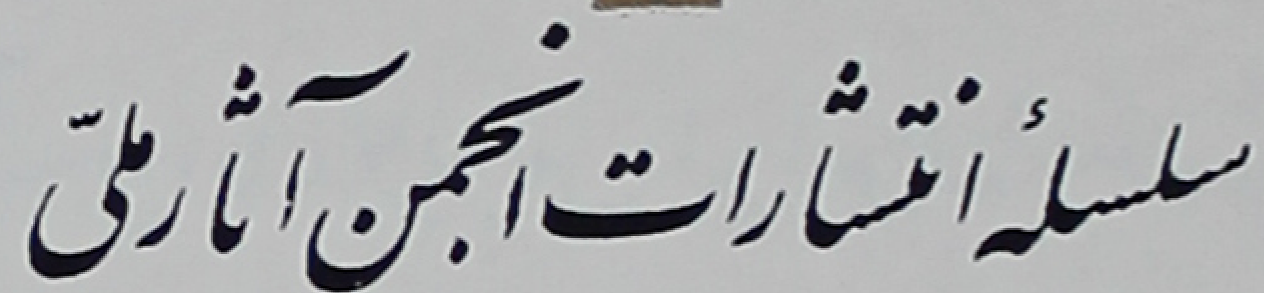
بخامه

استاد جلال الدین همائی

مرتبه مردن‌اوبرزیستن شرف دارد. قرارمن همانست‌هر که قوس بشکند، **سیتا** را بیابد. درین باب هرچه تقدیر است خواهد شد . من ازعهد خود برنمی‌گردم، برو، به **راون** خبرده . آن برهمن از آنجا نزد **راون** روان‌شد . چون او برفت راجه‌های پرزور وکم فطرت برخاستند، نزدیك قوس آمدند؛ به‌برداشتن‌اوکمرهمت چست بستند. هرقدر زور بازو داشتند ،کارفرمودند وسعی وجهد بسیارنمودند . سود نکرد . به‌یك مرتبه ده هزار راجۀ قوی هیکل، روئین تن زورآوردند . قوس را اززمین حرکت نتوانستند داد تا به‌برداشتن وچله کردن وشکستن چه‌رسد . شرمگین شده به‌جای خودها نشستند . وقار وتمکین ونوربشرۀ خودها فروریختند . مثل سناسی بی‌مایۀ عبادت به‌نظر می‌آمدند . آن قوس چون دل زن پارسا وصاحب عفت که از دلداری وچاپلوسی‌مرد بیگانه‌نلغزد، اززمین‌حرکت نمی‌کرد ، بلکه‌برسبك خیزی‌کوته خردان، گران‌تر وسخت‌تر می‌شد. راجه‌های اهل فهم وفراست ازجا نجنبیدند .

بعضی راویان اخبارچنین روایت می‌کنند که : **سیتا** درایام خردی که چهارساله بود، درخانه‌که قوس می‌ماند با دختران دیگرهم‌سن خود برای بازی طفلی درآنجا می‌رفت. روزی حبالاً به‌دست چپ‌قوس برداشت، به‌دست راست زیرآن ازآب وگل پاك ساخت . راجه **جنك** چون این‌معجزه دید از آن‌روز عهدکردکه‌هرکس‌قوس‌بشکندپیوند **سیتا** بااوکند. القصه‌چون‌راجه **جنك** دیدکه راجه‌های دعویدارقوس نتوانستند برداشت ، وراجه‌های دانای محرم اسرارخیال برداشتن ندارند و سری **رامچندر** و **لچهمن** بسیارطفل‌اند ، باسایر برادران وزنان ومردم شهری بی‌قرارگردیدند وآب‌ازچشم‌ریختند. و رانی‌ها ازغرفه این‌حالت دیده، آه سرد ازسینۀپردرد برآوردند وگریه





« ۹۰ »

نصیحة الملوک

تالیف

امام محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی

(۴۵۰ - ۵۰۵ هـ. ق)

با تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمهٔ تازه

به خامه

استاد جلال‌الدین همائی

تهران آذر ماه ۱۳۵۱

از این کتاب یکهزار نسخه در چاپخانه دانشگاه چاپ
شده و در چاپخانه افست صحافی گردید
شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۱۳۳۸
مورخ ۵۱/۹/۲۸

مخصوصاً خاطر علاقه‌مند از آنچه در مقدمهٔ کتاب درباره پیوستگی موضوع «نصیحة الملوک»

با پیشینهٔ چند هزار سال شاهنشاهی ایران و بجا بودن چاپ آن در هنگامهٔ چنان جشنی

با شیوائی و فصاحت هرچه تمامتر بخامهٔ شیوای استاد همائی نگارش یافته است جلب نماید[1]

علاوه بر آنچه گذشت وطبعاً «انجمن آثار ملّی» را از توفیق به چنین خدمتی خشنود میسازد،

خرسندی دیگر مقارن افتادن چاپ کتاب با تعمیر و بهبود اساسی بقعهٔ غزالی در طوس

است (۲) که از چند سال پیش بکوشش مشترک مقامات فرهنگ و هنر و انجمن آثار ملی

---

(۱) ص ۱۰ / ۸ مقدمه (۲) گروهی از دانشمندان و محققین، بقعهٔ موسوم به هارونیّه را

در طوس آرامگاه امام محمّد غزّالی میدانند و استاد همائی نیز طی صفحات ۱۸۱ تا ۱۹۳

مقدّمهٔ کتاب با دلائل متین ومتقن این نظر را تأیید فرموده اند و پیش از آنهم رساله‌ای بنام

«آرامگاه غزّالی» بقلم جناب آقای دکتر عیسی صدیق استاد دانشگاه تهران و نایب رئیس

هیئت مؤسّسین ضمن نشرات انجمن آثار ملّی در مهر ماه ۱۳۴۷ بچاپ رسیده است و بهمین جهت

بقعهٔ هارونیّه بنام بقعهٔ غزّالی شناخته شده و مرقوم گشته است.

خراسان و بهزینهٔ انجمن آثار ملی مورد عمل و اجرا قرار گرفته است و بحمدالله بنا بفرمان مبارک

ملوکانه در کنار آنچه برای آرامگاه حکیم سترگ ابوالقاسم فردوسی انجام یافته است

مکمّل مجموعهٔ پرشکوه ملّی و تاریخی و کانونی بزرگ برای ملّیت و فرهنگ و ادب

و افتخارات حقیقی و معنوی ایران و ایرانیان بشمار میرود .

در پایان بمورد میداند بار دیگر یکی دو نکته از مقدمهٔ کتاب را بیاد آورد آنجا

که مینویسید : « ...... کتابی که از هر حیث درخور وقت و حال این روزگار

باشد بهتر از همین نصیحة الملوک نبود که نصایح آن متضمّن خیر و صلاح بشر و موجب

سعادت دنیا و آخرت است ، و بر پیران و جوانان فرض است که این کتاب را

مکرّر بخوانند و دستورهای دینی و اخلاقی و کلمات حکیمانهٔ آنرا کار ببندند

...... » و بر آنچه مرقوم رفته است بیفزاید که چه نیکو خواهد بود خوانندهٔ گرامی

نام مقدمه را هم بدقّت کامل بخواند تا بهتر و بیشتر از اهمیّت و مزایای مندرجات

کتاب آگاه و بهره‌مند شود ، چه مقدّمه‌یی است درخور آفرین و فراخور چنین اثری جاویدان

از پروردگار بزرگ نیکبختی و هوشیاری فرزندان ایران و شایستگی روزافزونشان را

در شناسائی و پاس مقام والای فرهنگ اصیل و پیشینه” گرانقدر میهن عزیز مسئلت مینماید.

بمنّه و کرمه

«انجمن آثار ملی»

فهرست مندرجات

*

مقدّمه

مَتنِ کتاب

ضمایم

فهارس

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُكَ اللّهُمَّ وَنُصَلّی عَلی رَسُولِكَ الكَریمِ .

کتابِ حاضر که موسوم است به « **نَصیحةُ المُلُوك** » منسوب به **امام مُحمَّد غزّالی طُوسی** صاحِبِ کیمیای سعادت واِحیاء العُلوم ، یکی از نوادرِ کُتُبِ فارسی قدیم متعلّقِ بسدهٔ پنجم هجری است که ما بین مؤلّفات آن قرن منزلتی رفیع ومقامی شامخ و مُمتاز دارد . وازجهت جَوْدت وحُسنِ انشاء وبلاغت واَصالتِ نثر قدیم فارسی ، ونیزازجنبهٔ جامعیّت اَخلاق مذهبی و مَعارِف عِرفانی وآنچه را که در اصطلاح فلاسفهٔ اسلامی « **حکمت عملی** » می گویند اَعمّ ازامور انفرادی یا اجتماعی وآداب ورسوم دینی ودیوانی وبیان اَخلاق فاضلهٔ عامّهٔ ناس از اَعالی واَدانی و پادشاه ورعیّت ما بین آثارِ باقی ماندهٔ مُعتَبر فارسی اگر بی مانند نباشد ، قَدْرِ مُسَلّم ، کم نظیرونادرِ المِثال است ؛ و بهمین سبب از دیر باز مورد توجُّه و رَغْبتِ عامّهٔ مردمان بویژه دانشمندان وارباب علم وادب واقع شده است تا نُسَخِ فراوان ازآن نوشته و نویسانده‌اند و از همان قدیم بفاصلهٔ کمتر از یک قرن که از تألیف آن کتاب می‌گذشت ، آنرا بعربی هم ترجمه کردند وبدین وسیله آوازهٔ شهرت و مقبولیّتِ روزافزون آن ما بین عرب و عجم افتاد ؛ وهمان ترجمهٔ عربی است که بنام **التِّبْرُ**

المَسْبُوك فی نَصیحةِ المُلُوك در مصر مکرّر بطبع رسیده است[1] و بطوری که ما تحقیق کرده ودرمقدّمهٔ طبع اوّل نوشته‌ایم مترجم عربی‌آن **صَفیّ الدّین اَبُوالحَسَن علیّ بن مُبارَك بن موهوب اِرْبلِی** است ازاعیان اُدَبا و شُعَرا ونویسندگان ذواللّسانین نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری؛ موافق بعض مآخذ آن را برای اتابك مَوْصِل **آلب قتلق** مُتوفّیٰ ۵۹۵ هجری قمری تعریب کرده است[2].

این حقیر درسال ۱۳۱۵ هجری شمسی از روی یک نسخهٔ تازه نویس که تاریخ کتابتش ماه رجب از سال ۱۲۶۷ قمری هجری بود و با استفاده از همان ترجمهٔ عربی مطبوع مصر بتفصیلی که درمقدّمهٔ طبع اوّل ذکرشده‌است کتاب نصیحة الملوك را تصحیح وتحشیه کردم که درهمان ایّام بطبع رسید؛ و بسببِ اهمیّت وعظمتی که این کتاب در مابین اهل علم وادب داشت، نسخهٔ مطبوع، مورد توجّه و عنایتِ همگنان واقع شد و چیزی نگذشت که دیریاب وگران ارز گردید.

برای اثبات اهمیّت و تازگی طبعِ این کتاب درآن روزگار کافی است که نوشتهٔ بزرگ استادِ ادیبِ مُحقّقِ مُتتبّع **علامّهٔ قزوینی** رحمةُ اللهِ علیه را در این باره بعینِ عبارت نقل کنیم.

---

۱ - مطابق ضبط «معجم المطبوعات العربیة» دوبار در مصر مستقلا یکی در سنهٔ ۱۲۷۷ و یکی در سال ۱۳۱۷ قمری هجری، ویک بارهم بضمیمهٔ «سراج الملوك» ابن رندقه ابوبکر محمد بن ولید مالکی طرطوشی بسال ۱۳۰۶ ق. ه. طبع شده‌است؛ اما نگارنده بغیر طبع مصر سنهٔ ۱۳۱۷ طبعهای دیگر آن را تاکنون نداشته ولیکن نسخهٔ خطی آن را دیده و چندی به امانت داشته‌ام.

۲ - مقدمهٔ طبع اول صفحهٔ (ی).

نوشتهٔ مرحوم علّامهٔ قزوینی
دربارهٔ نصیحة الملوك

مرحوم قزوینی در یکی از یادداشتهای خود[1] نوشته‌است:

«پس عجالةً بلکه نهائیاً بظنٍّ قریب بیقین باید وِفاقاً للوث المارِّ ذِکْرُه گفت **نصیحة الملوك بکلّی مفقود است** تا خلافش از جائی معلوم شود ولی که می‌داند؟ شاید بعدها یک مرتبه درگوشه‌یی نشانش پیدا شود».

وسپس در یادداشتی دیگر نوشته‌اند:

«از اعجب عجایبِ اتّفاقات و تصادفات عالَم اینست که من این وُرَیْقهٔ [سابق] را با فَحْصِ بلیغ در جمیعِ فَهارس حدود ۲۰ و ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۹ نوشتم، پس از یأسِ کُلّی از پیداکردن نشانی واثری از نصیحة الملوك فارسی غزالی ... باری پس از پیداکردن نصیحة الملوكِ فارسی غزّالی کما رأیت نوشتم که پس عجالةً بلکه نهائیاً بظنٍّ قریب بیقین باید وِفاقاً للوْثِ المارِّ ذکْرُه گفت که نصیحة الملوك بکلّی مفقود است تا خلافش از جائی معلوم شود ولی که می‌داند شاید بعدها یک مرتبه درگوشه‌یی نشانش پیدا شود. این را در ۲۲ یا ۲۳ نوشتم و امروز که ۲۴ است ساعت ٤ بعد از ظهر سه بسته کتابِ چاپی از طهران از طرف کتابخانهٔ دانش باشارهٔ آقای اقبال رسید. باز کردم دیدم اغلب عبارت است از کُتُبی که دو سه هفته قبل من از آقای اقبال خواسته

---

۱ - مقصود یاد داشتهایی است که بکوشش فاضل گرامی آقای ایرج افشار دام فضله در چند مجلد طبع شده ویادداشت متن درجلد سوم است ص ۳٤۷-۳۵۰. و بازعین یادداشت بمناسبتی درجلد نهم یادداشتهای قزوینی ص ۲۸۳ - ۲۸۵ نقل شده است.

بودم؛ ولی درجزو آنها چه می‌بینم؟ **نصیحة الملوك فارسی غزّالی چاپی** که همین امسال **۱۳۱۷** هجری شمسی چاپ شده باهتمام و تصحیح **آقای جلال همایی** ازروی نسخهٔ منحصر بفرد مِلکی آقای عبدالرّحیم خلخالی! فی الواقع مثل اینکه مرا سِحر کرده باشند. تا مُدّتی خیال می کردم که من درعالَمِ خیالم واز بس تتبُّع درفهارس کرده‌ام درین خصوص، وچیزی نیافتم باکمال میل بیافتن، حالا آن میلِ مُفرِط من است که در نظرم مُجَسَّم شده بصورتِ کتابی خارجی مُسمّیً به نصیحة الملوك غزّالی. ولی بزودی ازاین خیال بیرون آمدم وپس از خواندن دیباچهٔ طابِع فهمیدم که فقط این فقره، یعنی ورود این کتاب این روزها در اثناء تتبُّع وتفحُّصِ شدیدِ چند روزهٔ من در این خصوص و نیافتن اثری مُطلَقاً و اَصْلاً ازاین کتاب درهیچ جا نه‌مدّتی قبل ونه مدّتی بعد که آنقدر مرا متعجّب وانگشت بدندان نمی کرد وجالب نظربااین درجه‌نبود ازتصادفاتِ اتفاقیّهٔ دنیاست ولی کَیْفَ تصادفی که انسان را بکلّی خیره ومبهوت کالّذِی اَسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ یَمْشِی حَیْرانَ فِی الاَرْضِ می کند وعلاوه براین ثابت می‌کند نهایتِ درجهٔ ضعفِ بشریّت وپرادّعائی اووجهلِ مُفرِطِ مُضحِکِ او را که خودش از خودش مدّتهای مدید مُنفَعِل و خودش ازنتیجهٔ بحث و استقراء تامّ وفَحْصِ بلیغ خود بی اختیار خنده‌اش می گیرد که او با اِهِنّ و تُلُپِ عالِمانهٔ فاضلانهٔ مُدّعیانهٔ خود خیال می کندکه درجمیعِ دنیا تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد فلان کتابِ مفروض درتمام دنیا وجود ندارد، و ظاهراً بکلّی ازمیان رفته‌است ودرحینِ همان حال فرّاشِ پُست برای خنداندن ازخودش وازکلّیهٔ اِدّعاهای نوع بشر و نتایج تتبّعاتِ علمی این حیوانِ دو پایِ ازخود راضیِ هیچ ببار ندار عین همان کتاب موضوعِ بحث وتفتیشِ آقای عالِم فاضل متتبّع Autorité راکه نسخه خطّیش را معدوم و مفقود الاثر و دستخوشِ حوادث زمانه می‌دانست او نسخهٔ چاپیش را که هزار نسخهٔ

دیگر اقلاً نظیر آن فعلاً در دست مردم است می‌دهد به دربان و دربان بالا می‌رود وبدست آقای به نتیجهٔ نهایی علمی تتبّع خود رسیده تسلیم می کند ».

* * *

نسخه‌یی که مأخذ این حقیر در تصحیح و تَنْقیحِ متن طبع اوّل بود چنانکه اشاره‌شد تنها نسخهٔ تازه نویس متعلّق بقرن سیزده هجری بود که اغلاط وافتادگی فراوان داشت؛ بهترین راهنمای من در اصلاح متن کتاب همان ترجمهٔ عربی التِّبْر المَسبوك نسخهٔ طبع مصر (سال ۱۳۱۷ قمری) بود که مَعَ الاَسَف آن نسخه نیزازاغلاط وسَقَطات خالی نیست؛ بعلاوه اَحیاناً بمواضعی برخورد کردم که علی‌الظّاهر نسخهٔ فارسیِ مأخذِ مترجم مغلوط بوده یا کلمه‌یی برخود مترجم مُشْتَبَه شده که اثرش درترجمه راه یافته است . بعض نمونه‌های این امر را درحواشی (ص ۲۲۱ و ۲۲۸) طبع حاضر ذکر کرده‌ام .

واز جمله مَواضعِ افتادگیهای واضح ترجمهٔ چاپی عربی، فصل سلاطین گذشتهٔ ایران است که اتّفاقاً آن را در یک نسخهٔ خطی از همین ترجمه بعداً پیدا کردم و شرح آنرا درحواشی (ص ۸۴ - ۹۰) طبع حاضر نوشته‌ام .

باری پس‌ازتحمّلِ رنج ومَشقّتی که درتصحیح این قبیل کتب باناداشتن نُسَخِ مُعتبرِ قدیم دربایست است و چند و چونی آن جز براهل فنّ و ارباب خُبْرت وتجربت معلوم وآشکار نیست کتاب نصیحة الملوك بار اوّل درمطبعهٔ مجلس - که ازچاپخانه‌های بسیار کامل مجهّز ایران بود وبسیار جای تأسف است که آن دستگاه برهم خورد - در فاصلهٔ سنوات ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ شمسی بطبع رسید. وازحُسْنِ اتّفاق این که موردِ قبول وپسند صاحب نظران وخداوندانِ دانش و فرهنگ واقع شد ومصحّحِ ناچیزرا افتخارِ تحسین وآفرین بخشیدند. چراکه اهلِ انصاف وکسانی که از پیرایهٔ غرض ورزی مُبَرّا بودند خوب

می‌دانستند که تصحیحِ متنی قدیم متعلّق به قرن پنجم هجری از روی نسخه‌یی نو نویسِ مُنحصر بفرد وناقص و مغلوط مُستلزِم چه اندازه رنج و زحمت است وبا آن قِلّتِ وسیله ونداشتنِ اسبابِ کار تهیهٔ متنی که نزدیک باصلِ صحیحِ قدیمِ آن باشد هرگز بهتروکاملتراز آنچه از طبع اوّل ازکاردرآمد برای اَحَدی مُمکن ومیسّر نبود؛ عجبا که پس ازبدست آمدن نُسَخِ دیگر نیز معلوم شد که تصحیحِ اوّل نیز درحدِّ خود درست وکامل بوده و درحدّ خود مخصوصاً از جهت مداول ومفهوم مطالب چندان دست کمی از نُسَخی که بعد بدست آمده نداشته است.

با این همه اوّلین کس که ازین کاردر باطن ناراضی بود خود این حقیر بودم؛ چراکه بخوبی می‌دانستم وبتجربه وآزمایشِ مُتمادی برمن معلوم ومُسلّم شده بود که کوشش در اصلاح مُتُونِ مُعتبرِ نظم و نثر فارسی بدون داشتنِ مآخذ ونسخه‌های قدیم که قابلِ استناد باشد کاری سخت دشوار ودرحُکمِ جان کندن و خار بدرودن بمژگان و خاره بشکستن بچنگ است؛ دستِ آخرهم آن طورکه باید برای مُحقّقِ کنجکاو، موردِ اطمینانِ خاطر و بَرْدِ یقین نیست.

این بود که ازهمان تاریخ که طبعِ اوّل انتشار یافت خارخارِ این اندیشه در دل من جای گُزین بود و پیوسته آرزو می کردم که نسخه‌های کامل قدیم بدسترس من بیفتد وکار تصحیح وطبع کتاب را ازسر بگیرم.

خوشبختانه این آرزو برآمد و در اثرعنایت واهتمامِ اولیای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران و مخصوصاً در پرتو جِدّ و جهد وکاردانی و بوسیلهٔ مسافرتِ حضرت استاد مُحقّق جناب آقای مُجتبی مینُوی دامَتْ اِفاداتُهُ العالیِة چند نسخهٔ خطّی معتبَر از نصیحة الملوك مکتوب سدهٔ ۷ - ۱۰ هجری که درکُتُبخانه‌های مُعْظَمِ دنیا یافته‌شدهمه بوسیلهٔ آقای مینوی برای کتابخانهٔ

مرکزی دانشگاه طهران عکسبرداری شده بطوری که هم اکنون همهٔ آن نُسَخ بدسترسِ اهل تحقیق و تتبُّع است . وازروی آنها بدستور و هزینهٔ انجمن آثار ملّی برای این حقیرعکس گرفتند که اکنون دراختیاراین حقیراست . ومجموعِ نسخه‌ها که مورد استفادهٔ مابوده ازفارسی وعربی فعلاً ده نسخه است که بعداً بتفصیل آنها را معرّفی خواهیم کرد .

درمیان نسخه‌های معتبرعکسی ما دونسخهٔ قدیمِ کامل است مشتمل برمقدمهٔ کتاب وابواب هفت‌گانه که یکی متعلّق بکتابخانهٔ ایاصوفیه‌است مورّخ بتاریخ هشتصد و شصت و دو هجری و دیگری متعلّق به‌کتابخانهٔ شهراسکوپیهٔ یوگسلاوی است که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً مربوط به سدهٔ ۷ ـ ۸ هجری است وباقی نُسَخ تنهامشتمِل برقسمت اوّل کتاب است ازدیباچه‌تاباب سیاست وعدلِ پادشاهان ، وابواب هفت‌گانه را ندارد .

نسخه‌یی که مأخذِ طبعِ اوّل بود و از آن برمز « خ » و « چ » در حواشی یادکرده‌ایم هم از نُسَخِ کامل نصیحةُ المُلُوك بودکه مقدّمه وابواب هفت‌گانه هردو بخش را داشت .

ازترجمهٔ عربی کتاب هم سه نسخه یکی چاپی ودونسخهٔ خطّی داشته‌ایم که بعداً معرّفی خواهد شد .

اینهاکه گفتیم اسباب ووسائلِ فنّی کارِ تصحیحِ نصیحة الملوك بود ؛ امّا آنکه این وسائل را برای حقیر فراهم ساخت ومرا بانجام دادنِ مقصود و و غرضِ باطنی که تصحیح مجدّدِ نصیحة الملوك است برانگیخت و باین کار تشویق فرمود همّتِ بلند ونظرِ ارجمند حضرتِ تیمسارِ دانشمندِ مُعَظَّم جناب آقای **سپهبد فرج الله آق اولی** رئیسِ هیأتِ اجرائیّهٔ انجمن آثارملّی وحُسنِ نیّت ودانش دوستی معاون محترم ایشان جناب آقای **میرمحمّد تقی مُصطفوی** است؛وبالجمله بانی ومؤسِّس این اقدام انجمن آثارملّی است دامَتْ بَرَکاتُهُ

العـالية که بمناسبت بنای آرامگاه امام غزّالی در طوس که یکی از کارهای برجسته و افتخارات جاویدان آن انجمن است خواستند اثری تازه و مُهِم هم از امام غزّالی که ضمناً مُتناسِب باجشن دوهزارو پانصدمین‌سال بنیان گذاری شاهنشاهی ایران نیز باشد طبع کرده باشند .

والحقّ برای این منظور کتابی بهتر و شایسته‌تر از همین نصیحة الملوك نبود ؛ که هم ازجهت ادبی وحکمت اخلاقی مابین کتب نثرفارسی قدیم دردرجهٔ اوّل اهمیّت‌است ، وهم‌بسبب تصحیح وتحریرجدید وحواشی‌وتعلیقات ومقدّمهٔ تازه درحکم اثری تازه وبی سابقه است ؛ وهم از جهت اشتمال برآداب و رسوم وطرز فکر واخلاق وگفتاروکردار پادشاهان ودستوران وبزرگان ایران قدیم ، درواقع آیینهٔ تمدّن درخشان و نمایندهٔ مقام علمی و ادبی و فرهنگی روزگاران گذشتهٔ این‌سرزمین مقدّس‌است که زادگاه و پرورشگاه جَهابِذَه ودانشمندان نامدار و پهلوانان و قهرمانان تاریخ بشر بوده ؛ ومخصوصاً این کتاب متضمّن فصلی است در تاریخ سلاطین گذشتهٔ ایران مطابق روایات قدیم که از فصول ممتاز این تألیف شمرده می‌شود و مؤلّفان بعد هم ازآن استفاده کرده و بدان استناد جسته‌اند .

وبالجمله قسمت اعظم این کتاب بویژه دربخش ابواب هفتگانه کلمات ودستورهای حکیمانهٔ پادشاهان وحکما وبزرگان ایران قدیم و در واقع کارنامهٔ پادشاهان ودانایان گذشتهٔ این سرزمین است ، درآیین جهانداری و کشورداری ودادگستری وفریاد خواهی ستم رسیدگان وپاداش نیکوکاران وکیفرستمکاران واجراء مراسم‌عدالت اجتماعی‌ورسوم مساوات وبرابری وآزادی طبقات ناس ؛ وحکمت‌آموزی بوسیلهٔ نصایح و پندهای حکیمانه که خلاصه وعُصارهٔ تجارب خردمندان است ؛ وبیان قِصَص وأمثال وحکایاتِ مربوط بسلاطین سَلَف وروزگاران گذشتهٔ این‌آب وخاك که مَهْدِ پرورش و ظهور مفاخرِ تاریخ دو

هزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی ایران است ؛ همچون کورش و داریوش و اردشیر وشاپور وانوشیروان دادگر، ووزیردانشمندش بزرگمهر بختکان ویونان دستور و امثال ایشان که پیش از ظهور اسلام بوده‌اند ؛ و همچنین خاندانهای اسلامی همچون صفّاری وسامانی ودیلمی وغزنوی وسلجوقی وخوارزمشاهی و اتابکان فارس وآل مظفّر وصفوی وافشاری وزندی وقاجاری تا زمان حاضر که عهد همایون دودمان پهلوی است . و این قسمت که شامل بخش عمده و بیشتر این کتاب می‌شود ، در معنی بمنزلهٔ کتابِ « خدای نامه » و « سِیَرَ المُلوك » است در بازنمودن آیین و رسوم وآداب جهانگیری و جهانداری و دوست نوازی و دشمن گدازی پادشاهان قدیم ایران ؛ ودرحقیقت روشنگر درجهٔ فکروترقیّات روحی واخلاقی ونمایندهٔ مقام فرهنگ و تمدّن فروزندهٔ باستانی این کشور ، و درحکم منشورِ شاهنشاهان و خداوندان گذشتهٔ این سرزمین است ، درآیین کشور داری وکشورگیری وگسترش عدل و داد و آیین آزادی و برابری عموم طبقات مردم در مقابل قانون و شریعت عدالت پروری چنانکه از خلال کلمات واندرزهای حکیمانه و بیان امثال و قصص و حکایات کتاب که مربوط بآن گروه است ونمونه‌اش درتمام صفحات کتاب موجود است بخوبی واضح و آشکار می‌شود .

منزلت پادشاهی

در خلال این مطالب دستورها وحکمتهاست در بیان مقام و منزلت پادشاهی که « السُّلْطانُ ظِلُّ اللهِ فی الاَرْضِ » ؛ و بیان وجوب اطاعت « اولوالاَمْر » بمدلول آیهٔ شریفهٔ « اَطیعُوا اللهَ و اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اولی الاَمْرِ مِنکُمْ » [صفحات ۸۱، ۸۲، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۱] که بقول نظامی :

نزد خـــرد شاهی و پیغمبری

چون دو نگین است[1] در انگشتری

گفتهٔ آنهاست کـه آزادهانـد

کاین دو زیک اصل ونسب زادهاند

و بگفتهٔ فردوسی

چنان دان که شاهی و پیغمبری

دو گوهر بُوَد در یک انگشتری

و بحقیقت باید دانست که دعوی اقتران مقام سلطنت با نبوّت آنگاه صادق است که پادشاهان براستی ودرستی، دیندار ودست پروردهٔ مکتب نبوّت باشند، باین معنی که دراصلاح نفوس وارشاد خلایق، وایجادآنچه مقتضی خیر وصلاح عامّه باشد، و رعایت شروط ولوازم عدل و انصاف نسبت بعموم طبقات ناس، واحقاق حقّ وداد خواهی ستم دیدگان، واحسان وشفقت وترحُّم بزیردستان، ودستگیری ضعفا و بینوایان، و تنزّه از افزون طلبی و هوس رانی وکینه توزی وطمع ورزی و غرور قدرت و بَطَر جاه و مال، ودیگر وظایف که پادشاهان حقیقی را درکشورداری شایسته وبایسته است، وازهمه بالاتر دینداری و پیروی از شریعت الٓهی که «اَلْمُلْکُ وَالدّینُ تَوْأمانِ»، بتمام جهت خوی وخلق انبیا داشته باشند؛ واین حقیقت را نصب العین خاطر خویش قرار دهند که برفرض که مقام سلطنت و دولت ضلالت کفر را برتابد، هرگز تیرگی ظلم و جوررا تحمّل نخواهد کرد که گفتهاند اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ.

* * *

خلاصه بعقیدهٔ این حقیر کتابی که ازهرحیث درخور وقت وحال این

---

1 - خ: دونگین‌اند [= نگینند].

روزگار باشد بهتر از همین **نصیحة الملوک** نبود که نصایح آن متضمّن خیر و صلاح بشر و موجب سعادت دنیا و آخرت است؛ و بر پیران و جوانان فرض است که این کتاب را مکرّر بخوانند و دستورهای دینی و اخلاقی و کلمات حکیمانهٔ آنرا کار ببندند؛ و این حقیر از توفیق الٰهی سپاسگزارم که افتخار تجدید تصحیح و طبع دوم این کتاب را مانند طبع اوّل نصیب این ضعیف ساخت و این کتاب که سرمایهٔ نیک بختی و بهروزی عموم طبقات ناس است بوسیلهٔ این بنده بحلیت اصلاح و طبع آراسته شد و آرزویی که در این باره داشتم و در سطور پیش بدان اشارت رفت بحمدالله جامهٔ عمل پوشید و این همه مرهون عنایت حضرت مسبّبُ الاَسباب است تَعالَی شَأنُهُ وتَقَدَّسَ که زمام امور واحوال کاینات همه در قبضهٔ اراده و مشیّت اوست ماشاءاللهُ کانَ وما لَم یَشَأ لم یَکُنْ ولا حَولَ ولا قوّةَ اِلّا باللهِ العَلیِّ العَظیمِ.

توضیح دربارهٔ جملهٔ مشهور

السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی الاَرض

چون این جمله درمتن کتاب ومقدّمه مکرّر آمده لازم است که دربارهٔ آن توضیح بدهم.

اصل و مأخذ این جمله حدیث مأثور نبوی است که در کتب حدیث اهل سنّت بااضافات وطرق مختلف روایت شده‌است وماپنج روایت آن راکه ازکتب مختلف درجامع صغیر ذکرشده است نقل می کنیم:

۱ ـ السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی الارضِ فَمنْ اَکْرمَه اَکْرَمَهُ اللهُ ومَنَ اَهانَه اَهانَهُ اللهُ.

۲ ـ السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی الاَرْضِ یَأویِ اِلَیْهِ کُلُّ مَظْلومٍ مِن عِباده فاِنْ عَدَلَ کانَ لَه الاَجْرُ وکان علَی الرَّعیَّهِ الشُّکرُ واِن جارَ اوحافَ اوظلمَ کان علَیه الوِزرُ وکان علی الرَّعیَّةِ الصَّبْرُ.

۳ ـ السُّلطان ظلُ اللهِ فی الاَرْضِ یَأوی الیهِ الضَّعیفُ وبه ینتصِرُ المَظلومُ ومَن اکرمَ سُلطانَ اللهِ فی الدُّنیا اکرمَه اللهُ یومَ القیامَةِ.

۴ ـ السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی الاَرض فمن غَشَّه ضَلَّ ومن نَصحه اهتدیٰ.

۵ ـ السُّلطانُ العادِلُ المُتَواضِعُ ظِلُّ الله و رُمُحه فی الارض یرفَع له عَمَلَ سَبْعینَ صِدّیقاً.

امّا در کتب شیعهٔ امامیّه مستندی برای خصوص آن حدیث نیافتیم؛ ولیکن در وجوب اطاعت سلطان در امالی صدوق و بحارالانوار مجلسی و دیگر کتب حدیث شیعی روایات مُعتَبر نقل شده است؛ ازجمله:

۱ - عَن اَنَس قالَ رسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیْه و سلَّم طاعَةُ السُّلطانِ واجبَةٌ ومَنْ ترکَ طاعَةَ السُّلطانِ فقَدْ ترَکَ طاعَةَ اللهِ و دَخَلَ فی نَهیِهِ ولا تُلْقُوا بایدیکم الی التَّهلُکَةِ.

۲ - عَن مُوسی بن جعفر علیه‌السَّلام قال لشیعتِه یا مَعْشرَ الشّیعَةِ لاتُذِلُّوا رِقابَکم بترک طاعَة سُلْطانِکم فان کانَ عادِلاً فاسألوا اللهَ تعالی ابقاءَه وان کانَ جائِراً فاسألوا الله تَعالی اِصلاحَه فَانَّ صلاحَکم فی صَلاح سُلطانِکم وانَّ السُّلطانَ العادِلَ بِمنزلَةِ الوالدِ الرَّحیم فاَحِبُّوا لَه ماتُحِبّونَ لاَنفسِکُم وَاکرَهُوا لَه ماتَکرهُونَ لاَنفُسِکُم.

منظور این است که جماعت شیعه نیز مانند برادران اهل سنّت معتقد بتکریم و تعظیم مقام سلطنت‌اند؛ جز این که جمهور شیعه وجوب اطاعت را مقصور بر «سلطان عادل» یعنی پادشاه دادگر دادگستر، می‌دانند چنانکه گروهی از فقهای این طایفه برخلاف جمعی که بطور اطلاق معتقد بوجوب عینی نماز جمعه‌اند وجوب این فریضه‌را درایّام غیبت امام علیه‌السَّلام مشروط بوجود سلطان عادل یا فقیه مجتهد جامع الشّرایط گفته‌اند.

در نصوص روایات و متون اقوال فقهای شیعی نیز اکثر در تحت عنوان «اوالولاَمر» سلطان عادل را مفترض الطّاعه شمرده‌اند نه مطلق «سلطان» را[1].

---

۱ - مسألهٔ صلوة جمعه درایام غیبت امام مابین شیعهٔ امامیه مورد اختلاف و معرکهٔ آراء است، جمعی قائل بوجوب عینی، وگروهی وجوب تخییری بدون

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

در روایات منقول از کتب اهل سنّت نیز از نظر اُصولی ممکن است که روایت پنجم «السّلطان العادل» دلیل بر تخصیص عامّ دیگر روایات، یا بر سبیل حمل مطلق بر مقیّد باشد.

عجب است که یکی از اعاظم فقهای شیعهٔ امامی یعنی **شیخ حسین بن عبدالصّمد عاملی** متوفی ۹۸۴ ه. والد **شیخ بهائی** اعلی الله مقامهما که پدر و پسر هر دو فقیه مجتهد اهل ورع و تقوی بودند، در کتاب «عقد طهماسبی» علاوه بر تعظیم مرسوم، سجدهٔ زمین بوس پادشاهان را که در عهد صفویان معمول بوده است نیز شرعاً جایز می‌شمارد؛ باین دلیل که مقصود احترام و بزرگ داشت مقام پادشاهی است نه قصدِ عبادت و پرستش، که جز خدای تعالی را عقلاً و شرعاً روا و شایسته نیست.

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

رجحان نماز ظهر یا نماز جمعه، و جماعتی تخییر با ترجیح نماز جمعه، و عده‌یی بر عکس، و برخی قائل بحرمت شده‌اند. و دامنهٔ این اختلافات مخصوصاً از عهد صفویه ببعد گسترش یافته و روز بروز برشدت و حدتش افزوده شده است. از جمله کسانی که معتقد بوجوب عینی شده و در این خصوص رسالهٔ مفرد پرداخته‌اند.

الف: **شهید ثانی** شیخ زین الدین بن علی بن احمد شامی عاملی مقتول ۹۶۶ ه رحمة الله علیه.

ب: **شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی** که شاگرد شهید ثانی بود متوفی ۹۸۴ ه.

ج: **ملا محمد تقی مجلسی اول** متوفی ۱۰۷۰ ه که در تاریخ وفاتش گفته‌اند «افسر شرع اوفتاد و بی سروپا گشت فضل» عکس تاریخ وفات شیخ بهائی «افسر فضل اوفتاد و بی سروپا گشت شرع» یعنی ۱۰۳۰ ه.

د: **ملامحمد باقر سبزواری** صاحب کفایه و ذخیره متوفی ۱۰۹۰ که در تاریخ وفاتش گفتند «شد شریعت بی سر و افتاد از پا اجتهاد». رساله‌یی بفارسی در وجوب عینی صلوة جمعه نوشته است.

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

اگرچه این فتوی را فقهای دیگر تأیید نکرده‌اند؛ انصاف را که در خور قبول و تأیید هم نیست؛ ولیکن اظهارش از طرف فقیهی مسلّم نشان این

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ملا علیرضا تجلی شیرازی متوفی ۱۰۸۵ که از شاگردان برجستهٔ آقا حسین خوانساری است هم رساله‌یی بفارسی در بطلان و منع صلوة جمعه در زمان غیبت تألیف کرده و در آخر رساله ملحقاتی است در رد رسالهٔ ملا محمد باقر سبزواری. و بعداً **ملا محمد فاضل سراب** متوفی ۱۱۲۴ ه هم رساله‌یی بفارسی در رد رسالهٔ ملا علیرضا تجلی نوشته است.

ه : **ملا محمد باقر مجلسی دوم** صاحب بحار الانوار متوفی ۱۱۱۰ ه هم مانند پدرش « مجلسی اول » معتقد بوجوب عینی نماز جمعه شده و در این باره رساله‌یی مفرد پرداخته است.

و : **ملا محسن فیض کاشانی** متوفی ۱۰۹۱ ه نیز رساله‌یی مفرد در وجوب عینی نماز جمعه نوشته که **ملا اسماعیل خواجویی** متوفی ۱۱۷۳ ه مدفون در تخت فولاد اصفهان رساله‌یی در رد رسالهٔ فیض تألیف کرده‌است.

ز : **شیخ سلیمان بن عبدالله بحرانی** متوفی ۱۱۲۱ ه هم رساله‌یی در وجوب عینی تألیف کرده‌است در رد رسالهٔ یکی از فضلا که قائل بتحریم شده بود.

ح : **آقا محمد بیدآبادی اصفهانی** متوفی ۱۱۹۸ ه هم معتقد بوجوب عینی بوده و برای اقامت صلوة جمعه روزهای جمعه از شهر اصفهان بقریهٔ « رنان » می‌رفته است.

ط : حضرت استادی العلامة الاجل الامجد آیة الله العظمی **جناب حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی** متعنا الله بطول حیاته و دوام افاضاته هم جداً معتقد بوجوب عینی صلوة جمعه‌اند و در این باره تأکید و اصرار و سفارش بسیار دارند؛ مخصوصاً با این نظر که تفرقه و تشتت در فرق اسلامی نباشد.

است که جماعت شیعه نیز در رعایت تعظیم و پاسداری حرمت مسند پادشاهی دست کمی از برادران اهل سنّت ندارند؛ و این که دستاویز جمعی از منافقان و جاهـلان کوتاه نظرست که شیعه مخالف مقام سلطنت‌اند و هرج و مرج را برقدرت و شوکت پادشاهی رجحان می‌نهند هیچ اصل و بنیاد صحیح ومسلّمی ندارد؛ چیزی که هست شیعه زیربار ظلم و بی دینی نمی‌روند، وهرظالم بدکیش متغلّبی راکه بحیله و تزویر یا بزور نیزه وشمشیر برجان ومال و ناموس مسلمانان تسلّط یافته ودرقلمرو حکومتش بقهر وغلبه بدعتهای زشت نهاده باشدنمی‌ستایند و او را هرگز واجب الطاعه و مُفْتَرَض الطّاعه نمی‌شمارند. وحقّ باید گفت که در این مورد حقّ با همین طایفهٔ شیعی است، و سخن درست همانست که پادشاهی باجور وستمگری نمی‌پاید؛ وکسی شایستهٔ تولیّت وتقلُّد امورجمهور خلایق است که بزیور عدل و انصاف وکاردانی و تدبیرکشورداری و رعیّت پروری آراسته وازدیگرکسان برگزیده وممتاز باشد

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش وقت سختی دشمن زوراورست
بارعیَّت صلح کن وزجنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیَّت لشکرست

* * *

گـزند کسـانش نیایـد پسند
که ترسد که در مُلْکش آید گزند
فَراخی درآن مرز و کشور مخواه
که دلتنگ بیـنی رعیَّت ز شاه
شنیدم کـه خسرو بشیرویه گفت
درآن دم که چشمش ز دیدن بخُفت

بر آن باش تا هر چه نیّت کنی
نظر در صلاح رعیّت کنی

سُلْطان غالِب و مَنْصُوص و مُنْتَخَب

باید باین نکته توجّه داشت که سلطان در اصطلاح فقها اَعمّ است از «سُلطانِ غالِب» یعنی کسی که خود بقهر و غلبه مالک تاج و تخت شده باشد؛ یا «سُلْطانِ مَنْصُوب» و «منصوص» که از طرف سلطان سابقش به‌جانشینی تعیین شده باشد؛ یا «سلطان مُنْتَخَب» که مردم کشور او را بمقام ریاست وتقلّد امور کشور برگزیده باشند.

وبعبارت دیگر «سلطان» دراقوال فقها اعمّ است از آنچه در عُرف امروز حکومت پادشاهی شامل دو قسم استبدادی و مشروطه یا ریاست جمهور می‌گویند.

تحقیق دربارهٔ عَدالت

نکتهٔ مهمّ دیگر که باید در این مباحث بدان نظرداشت این است که عدالتی که در «سلطان عادل» گفته می‌شود ووجود او را جمعی از فقهای شیعی شرط وجوب نماز جمعه در ایّام غیبت امام مَعْصُوم دانسته‌اند، غیر از عدالتی است که از شروط شرعی امامت جماعت و قبول شهادت است «وَاَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُم»؛ چنانکه این هر دو قسم عدالت، غیر از آنست که در فنّ درایة الحدیث از شروط واوصاف راوی «عَدْلِ ثِقَه» گفته‌اند؛ و باز این هرسه معنی، غیر از عدالتی است که در فنّ «حکمت عَمَلی» یکی از چهار جنس کُلّی فضایل اخلاق است؛ یعنی **حکمت** و **شجاعت** و **عفّت** و **عدالت**؛ وباز این هر چهار نوع عدالت، غیر از عدل واعتدالی است که در کتب طبّ قدیم

درمبحث مزاج گفته، ومزاج معتدل حقیقی را ممتنع الوجود دانسته‌اند ؛ اگر چه می‌توان همهٔ پنج نوع عدالت را که گفتیم، ولااقلّ اکثرآنها را برسبیل اشتراك معنوی؛ بیك « عَدْل » که برحسب اصطلاح کلّی بمعنی « نهادن هرچیزی‌است بجای خود » ؛ وبرحسب اصل لغت بمفهوم مصدری « میانه روی کردن » ودر هرامری حدّ وسط واعتدال نگاه داشتن، یا « تسویه و برابرداشتن » ؛ و بمدلول اسم مصدری « میانه روی و اعتدال » یا « مساوات و برابری » است رجوع داد؛ولیکن انواع ومصادیق آن ازجهت خصوصیّات وعوارض محلّ وموضوع، با یکدیگر تفاوت پیدا می کند ؛ برای این که لفظ « عادل » در مورد شهادت و امام جماعت مقابل « فاسِق » ؛ و در مورد پادشاه و حکومت قاضی، مقابل « ظالِم » و « جائر » و « ستم کار » ؛ ودر راوی مقابل « خائن » و « غیرِ امین » و « کاذب » ؛ودرحکمت عَمَلی مقابل « اِفْراط وتَفْریط » ؛ ودرکتب طبّ مقابل « مزاج غیر معتدل » حارّ وبارد ورَطب ویابِس، گفته می‌شود .

عدالت درشهادت وامامت[1]

توضیح این که عدالتی که درشهادت وامامت جماعت شرط است، بنابر عقیدهٔ معروف ، منشأش تُروك و امور سَلْبی است ؛ یعنی عدم اِرْتِکابِ

---

۱ - صاحب مسالك در باب شهادات برای تعریف جامع اقسام عدالت می گوید « العادل هوالذی یعتدل احواله دیناً ومروة وحکماً » ؛ واین تعریف علاوه برآنکه ازجهت طرد وعکس کامل نیست ، چون کلمهٔ « اعتدال » را در تعریف « عدل » آورده بظاهر مستلزم دور یعنی تعریف شیء بنفس است . و می‌توان ازاین اشکال تفصی جست بدین جهت که مقصود از « عدل » معرف [بفتح راء] معنی اصطلاحی ، و « عدل » معرف [بکسر راء] بمدلول لغوی است. وانگهی این نوع تعریفات ازقبیل شرح اسم‌است نه حد تام منطقی.

کبائر، واصرار نکردن در عمل صغائر، ومرتکب نشدن عملی که خلاف مروّت باشد؛ ومقصود از خلاف مروّت عملی است که دلیل دنائت طبع وسبک سری وسبکساری باشد؛ مثل این که درراه رفتن چیزی بخورند یا آب دهن درجائی بیندازند که خوش آیند نباشد.

این نوع عدالت را اگرچه جمعی از فقهای متأخّر بجنبهٔ اثباتی «ملکهٔ راسخه» تعریف کرده و گفته‌اند:

العَدالَةُ کیفیّةٌ نَفسانیّةٌ راسِخَةٌ تَبْعَثُ عَلَی مُلازَمَةِ التَّقْوی وَالمُرُوَّةِ، تَزُولُ بِمُواقَعَةِ کَبیرَةٍ او اِصْرارٍ عَلَی صَغیرَةٍ اَو اِرتِکابِ اَمْرٍ یُخالِفُ المُرُوَّةَ.

ولیکن چون تحصیل و احراز این درجه از ملکهٔ عدالت بسیار مشکل است، و این شرط مخصوصاً در شهادت موجب عُسْر و حَرَج و اختلال امر معاملات و حقوق ناس خواهد شد، جمعی از فقهاء عدالت را در این مورد به صَلاح و حُسن ظاهر تفسیر کرده و همین معنی را در امامت و شهادت کافی شمرده‌اند.

بر توضیح می‌افزایم که عمدهٔ امور قضائی اعمّ از حقوق وجزائی که مابین طوایف خلق جاری‌است؛ ونیز روابط افراد جامعه بایکدیگر درانواع معاملات ومَناکِح وحُدود ووَصایا و مَواریث؛ وبالجمله مسائل مورد اِبتلاءِ عامّهٔ ناس دراحکام دِماء وفُروج و اَموال، همه مبتنی وموقوف برشهادت است. - واحراز ملکهٔ عدالت بدان معنی که جماعتی از فقهای متأخّر از زمان علّامهٔ حلّی متوفّی ۷۲۶ ببعد گفته‌اند[1] و نزدیک بسرحدّ «عصمت» می‌شود، سخت

---

۱ - علامهٔ مجلسی می گوید: ان المتأخرین من علمائنا اعتبروا فی العدالة الملکة وهی صفة راسخة فی النفس تبعث علی ملازمة التقوی والمروة، ولم اجدها فی النصوص ولا فی کلام من تقدم علی العلامة من علمائنا ولا وجه لاعتبارها.

دشوار ومستلزم تفتیش کامل وداد وستد و معاشرت وحشر ونشر متمادی شبانروزی سفر و حضر است ؛ و بازهم چنانست که از غرایز و رغایب و تمایلات نفسانی نهفتهٔ اشخاص بزودی آگاهی نتوان یافت .

پس علم قطعی بملکهٔ نفسانی عدالت اشخاص اگر عادةً ممتنع نباشد سخت مشکل و دیریاب است ؛ و حصول ظنّ غالب ناشی از تفتیش وبحث در احوال شهود که بقول مجلسی اززمان شریک بن عبدالله قاضی [متوفی ۱۷۷ هـ] معمول شده است[1] ودسته‌یی ازفقها برآن روش رفته‌اند نیزچندان سهل وآسان نیست ، وغالباً ممکن است که بازجویی و بازرسی احوال شهود مانند تحصیل علم یقینی مُستَلزِم عُسْر و حَرَج باشد .

بدین سبب است که گروهی از فُقَهای عِظام در اِحْراز عدالتی که شرط امامت جماعت وقبول شهادت است تنها حُسن ظاهر و مُتَجاهِر نبودن بفسق راکافی دانسته‌اند که منشأ آن نیزامر عَدَمی است، یعنی عَدَم اطّلاع بر فِسق وعدم ظهور خلاف شرع وخلاف عدالت .

ومؤیّد این فتوی روایات مأثوره است از ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ؛ از جمله روایتی است از حضرت صادق علیه السّلام : فَمَنْ لَمْ تَرَهُ بِعَیْنِکَ یَرْتَکِبُ ذَنْباً اولَمْ یَشْهَدْ عَلَیه بِذلِکَ شاهِدانِ فَهُوَ مِنْ اَهْلِ العَدالَةِ وَشهادَتُه مَقْبُولَةٌ وَاِنْ کانَ فی نَفْسِهِ مُذْنِباً .

ونیز ازحضرت رضا علیه‌السّلام روایت کرده‌اند : مَنْ وُلِدَ عَلَی الفِطْرَةِ وعُرِفَ بِالصَّلاحِ فی نَفْسِهِ جازَتْ شَهادَتُه[2] .

---

۱ ـ بحارالانوار مجلسی و سفینة البحار در مادهٔ (جمع) .
۲ ـ همان مرجع قبل .

عدالت پادشاه و قُضاة

عدالت درامامت وشهادت مبتنی برامرعَدَمی بود ؛ امّا عدالتی که در پادشاهان وقُضات گفته می‌شود، امر اثباتی است ؛ یعنی دادگری و دادخواهی واحقاق حقّ وانصاف مظلوم از ظالم گرفتن، وجلوگیری از تعدّی و تجاوز ستم کاران و اجراء قانون درهمهٔ طبقات وعموم اشخاص. واین صفت باید درقول و فِعل هردو وجود داشته باشد تا عادل حقیقی باشند.

دربارهٔ این نوع عدالت آیات بسیاردرقرآن مجید داریم؛ ازجمله :

یاداوُدُ اِنّاجَعَلْناكَ خَلیفَةً فِی‌الاَرْضِ فَاحْكُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحقِّ [ج ۲۳ سورهٔ ص] ؛ وَاِذا حَكَمْتُم بَیْنَ النّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالعَدْلِ [نساء ج ۵] ؛ یا ایُّها الَّذین آمَنُوا كُونُوا قَوّامینَ بِالقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ ولَوْ عَلَى اَنْفُسِكُم اَوِالْوالِدَیْنِ وَالاَقْرَبینَ [نساء ج۵]؛ اعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ [مائده ج ٦] ؛ اِنَّ اللهَ یَأمُر بالعَدْلِ والاِحسانِ [ج ١٤ نحل].

ودراحادیث مأثوره سفارش کرده‌اند که قُولُوا الحَقَّ وَلَوْ عَلَى اَنْفُسِكُم[1].

پس « سلطان عادل » که در اوائل این فصل ذیل عنوان « السُّلطان ظلُّ الله » گفته شد بتمام معنی مرادف « پادشاه دادگر دادگستر » است.

---

۱ ـ مأخوذاست ازحدیث حضرت صادق علیه‌السلام در بارهٔ مکارم اخلاق که دراَمالی صدوق مجلس چهل و هفتم نقل شده است : جاء رجل الی الصادق جعفر بن محمد علیه السلام فقال له یا ابن رسول الله اخبرنی بمکارم الاخلاق فقال: العفو عمن ظلمک وصلة من قطعک و اعطاء من حرمک و قول الحق ولو علی نفسک [ص ۱٦۹ طبع طهران].

صفت عَدْل در باری تعالی

علاوه می کنم که صفت عَدْل و عادل که در جزو صفات فعل باری تعالی شمرده می‌شود نیز بهمان معنی دادگری است، در مقابل ظلم و ستمگری؛ با این فرق که درمورد حق تعالی عالی‌ترین و کامل ترین مصادیق عدالت حقیقی تکوینی است؛ وهر کجا در بشر صفت عدل یافته شود مظهر صفت وپرتو نور عدل الٓهی است؛ بدین جهت شایسته است که پادشاه دادگررا سایهٔ حق تعالی بخوانند

پادشاهان مظهر شاهیِ حَقّ

عارفان مِرآت آگاهیِ حَقّ

خدای تعالی بمقتضی عدل وحکمت بالغهٔ خویش این جهان‌را آفریده، واَعْیان مُمکِنات‌را برحسب استعداد وقابلیّت ذاتی، تشریف وجود بخشیده، وهرماهیّتی راکسوت صورتی تمام اندام که درخور ذات وذاتیّات او بوده‌است پوشانیده، وبارعایت استحقاق وشایستگی عالمی بوجودآورده است که بقول امام غزّالی «لَیْسَ فی الاِمْکانِ اَبْدَعُ مِمّا کانَ».[1]

دهنده‌یی که بگُل نَکهْت و بگِل جان داد

بهر که هر چه سزا بود، حکمتش آن داد[2]

اَخْذ و اِعْطاء، یعنی گرفتن ودادن، وهمچنین رنج وراحت، نعمت و

---

۱ - از کلمات معروف امام غزالی است در «احیاء العلوم» که مابین علما ومؤلفان در رد و اثبات و نقض و ابرامش سخنها رفته است. رجوع شود بکتاب غزالی نامه.

۲ - مطلع قصیده‌یی است از محتشم کاشانی صاحب ترکیب بند مرثیهٔ معروف متوفی ۹۹۶.

نقمت ، و رحمت و زحمت ، وفقر و غنی ، وعزّت و ذلّت ، و ثواب و عِقاب ، وبادافراه وپاداش - یعنی مجازات ومکافات اعمال واقوال بشر - وبالجمله هرچه حق تعالی مقدّر و مقرّر کرده باشد همه دایرمدار استحقاق و لیاقت ، و موافق حکمت وعدالت باشد . و اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبید[1] .

حقیقت عَدْل و عَدالت حقیقی

حقیقت عدل ، وعدالت حقیقی همان است که در هر موردی برحسب اقتضاءِ وَضْع شیء در موضِعش ، بدانچه سزاوار و شایسته و بایسته است عمل کنند .

عَدْل چه بُوَد ، وَضْع اندر مَوضِعش
ظُلم چه بُوَد ، وَضْع در نامَوضِعش[2]

از باب مثال باید با مردم عالِم ، معاملهٔ عالِم ، وبا جاهل ، معاملهٔ جاهل کنند؛ وهمچنین عادل را ازفاسق ، وکریم را ازلئیم ، وشریف را ازوضیع امتیاز بدهند ، و با همه برابر و یکسان رفتار ننمایند ؛ وگرنه در حق هردو طایفه ظلم وستم کرده باشند. هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ والَّذینَ لایَعْلَمُونَ [قرآن مجید ، سورهٔ زُمر ج ۲۳]؛ لایَسْتَوِی الخَبیثُ والطَّیِّبُ [مائده ج ۷] ؛ هَلْ یَسْتَوِی الاَعْمیٰ والبَصیرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ والنُّورُ [رعد ج ۱۳] :

وَوَضْعُ النَّدیٰ فی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فی مَوْضِعِ النَّدیٰ[3]

---

۱ - سورهٔ آل عمران ج ٤ قرآن کریم .

۲ - مثنوی شریف مولوی دفتر ششم .

۳ - از متنبی است [ابوالطیب احمد بن حسین متوفی ۳۵٤] .

موضعِ شَه رُخ نهی ، ویرانی است
موضعِ شَه ، اسب هم نادانی است [1]

در پاره‌یی ازمسائل فقهی نظیر تعدُّد زَوْجات نیزکه دردستور شریعت مُطَهَّرهٔ قرآن‌کریم آمده است : فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لاتَعْدِلُوا فَواحِدَةً [نساء ج٤] ، می‌توان این نظررا داشت که مقصود همان عدالت حقیقی است ، نه این‌که شریف و خسیس ، واهل ونا اهل ، دانا و نادان و زشت و زیبا همه را بیک چشم ببینند ؛ بل که باید درهر محلّی آنچه شایسته ودرخوراست عمل کنند .

عَدالت راوی وحکمت عَمَلی و اعتدال پزشکی

عدالت راوی حدیث چنانکه در پیش اشاره شد بمعنی امانت در اخذ ونقل روایت ، وصدق و راستی درگفتار وکرداراست ؛ وخلاف آنرا « کاذب » و« خائن » و« غیر امین » گویند .

امّا **عَدالت** درحکمت عملی بمعنی ملکهٔ نفسانی است که ازترکیب و امتزاج سه فضیلت **حکمت** و **شَجاعت** و **عفّت** حاصل شده باشد ؛ و بمعنی دیگر ، **عدالت** : تهذیب وتعدیل قُوّهٔ عَمَلی است ؛ چنانکه **حکمت** : تهذیب وتعدیل قوّهٔ علمی نَظَری است .

ودراصطلاح اطبّا لفظ « عَدالت » معمول نیست ؛ بل که درمبحث مزاج کلمهٔ « اعتدال » و« مُعْتَدِل » مصطلح است . ومقصود این است که مزاج شخص درحرارت و برودت و رطوبت و یبوست ، معتدل باشد ؛ ومعتدل حقیقی را ، مُمتَنِع می‌دانند [2] .

---

۱ - مثنوی مولوی ، دفتر ششم .

۲ - برای تحقیق دراین مبحث رجوع شود بکتاب شرح نفیسی .

این اصطلاح وهمچنین مصطلح فلسفهٔ اخلاق، هردو نزدیک بمفهوم اصلی لغوی «عَدْل» و «عَدالَت» و «اعتدال» است.

* * *

چون یکی ازابواب مهمّ نصیحة‌الملوك درخصوص عَدل‌وداد وسیرت پادشاهان است، در این باره گفت وگو کردیم؛ وهرچند از حدّ مقدّمه تجاوز کرد امیدواریم که‌برای خوانندگان خالی ازفایده نباشد والسّلام.

نسخه‌های مأخذ تصحیح

ورُموز آنها

نسخی که در تصحیح متن کتاب مورد استفادهٔ این حقیر بود جمعاً ده نسخه است ، هفت نسخهٔ فارسی وسه نسخهٔ ترجمهٔ عربی که خصوصیّات و رموز آنها درحواشی وتعلیقات بدین قراراست .

۱ ـ نسخهٔ « خ »

مقصود نسخهٔ متعلّق بمرحوم **سیّد عبدالرّحیم خلخالی** است مورّخ ماه رجب سنهٔ ۱۲۶۷ قمری که مأخذ طبع اوّل این کتاب بود و شرح آن را درمقدّمهٔ همان طبع نوشته‌ایم .

این نسخه ازجهت اشتمال برمقدّمه وابواب هفت‌گانه کامل بود نظیر نسخهٔ « صو » ، « یو » که بعداً مُعرّفی خواهیم کرد . امّا اغلاط کتابت وافتادگی نیزداشت ؛ وروی هم رفته نسبت بنسخه‌هایی که اکنون دردست داریم مشابهت او بنسخهٔ « یو » و « مر » بیشتر ازسایر نسخ بود .

رمز « چ » که احیاناً در حواشی آورده‌ایم مقصود همان نسخهٔ چاپ اوّل است ؛ یعنی رمز « چ » درواقع با رمز « خ » یکی است .

۲ ـ نُسخهٔ « صو »

یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ **ایا صوفیه** که تاریخ پایان کتابتش آدینه آخر

ماه صفر سنهٔ ۸۶۲ هجری ، وکاتبش عبدالله بن عبدالرّحمن کبیراست .

این نسخه بتوسّط آقای مجتبی مینوی دراردی بهشت ماه ۱۳۳۵ شمسی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران عکس گرفته شده است .

نام کتاب دراین نسخه یکجا « سِیَرالمُلوك » ودرموضع دیگر « سیرة المُلوك » نوشته شده است ؛ باین طریق که درآغازآن می‌نویسد :

« کتابُ سیرةِ المُلُوكِ مِنْ تَصانیفِ سُلْطانِ العُلَماءِ الإمامِ مُحمّدِ بن محمّدِ بن محمّدِ الغَزّالیِّ » ؛ و در موضع دیگر می‌نویسد : « کتابُ سِیَرِالملوكِ لِلإمامِ حُجّةِ الإسلامِ الغَزّالیِّ قَدَّسَ سِرَّهُ فی النَّصائحِ العَجیبةِ » .

اصل این نسخه از جمله کتب وقفی سلطان محمود خان عثمانی است ، و صورت وقف نامه درصفحهٔ اوّل آن مسطوراست .

نسخهٔ « صو » ازجمله نسخ کامل تامّ وتمام نصیحة الملوك ، یعنی شامل مقدّمه وهفت باب است .

۳ ـ نسخهٔ « یو »

اصل این نسخه متعلّق است به کتابخانهٔ شهراسکوپیهٔ یوگسلاوی درضمن مجموعهٔ هفت رساله بدین قرار :

۱ ـ سیرة الملوك بفارسی ازسیّد حکیم در ده مقاله که بنام معزّالدّوله ابوالمظفّر یعقوب سلطان نوشته شده است .

۲ ـ نصیحة الملوك که موضوع بحث ماست .

۳ ـ فوائد نامه بفارسی ازحاجی بکتاش ولیّ .

٤ ـ تعلیم الفارسی دردستورزبان فارسی بترکی .

۵ ـ مفردات درفنّ مُعمّا مکتوب سنهٔ ۹۳۷ هجری بدست حسن بن

محمّد الحافظ الاصفهانی.

۶ ــ رساله دربلاغت ازعصام الدّین.

۷ ــ نَوادِرالاَمْثال ازمیرك محمّد نقشبندی بترکی، که تاریخ کتابتش ماه محرّم سنهٔ ۱۰۲۰ هجری قمری است.

درپایان مجموعه، اشعار وابیات متفرّقه است با تاریخ سنهٔ ۱۰۰۸ ه.

مطلبی‌را که باید یادآوری کنیم این است که محتویات این مجموعه همه بیک خطّ ومتعلّق بیک تاریخ نیست، بلکه چند رساله‌است که بقطع بایکدیگر برابر بوده و باهم تجلید شده است؛ ازآن جمله نصیحة الملوك مورد بحث ما بحسب خط واملا ودیگرقرائن ازهمهٔ رسائل این مجموعه قدیمتر و بنظرما متعلّق بقرن ۷-۸ هجری است؛ و حال‌آنکه تاریخ یکی از رسائل این مجموعه چنانکه مذکورافتاد سنهٔ ۱۰۲۰ هجری است.

باری این نسخه نیزازنسخ کامل نصیحة‌الملوك است حاوی هردو بخش مقدّمه و هفت باب.

۴ ـ نسخهٔ «فا»

نسخه‌یی است متعلّق به‌کتابخانهٔ **فاتح** تُرکیّه که فقط بخش اوّل مقدّمهٔ نصیحة الملوك است تاآغاز ابواب هفت‌گانه.

تاریخ کتابت این نسخه اواخر ماه ربیع الآخر سنهٔ ۷۰۹ هجری است؛ وعجالةً اقدم نسخ موجود فارسی است که متن آنرا عیناً درضمیمهٔ طبع حاضر چاپ کرده‌ایم.

این نسخه نیز درضمن مجموعه‌یی است همه بیک خطّ و یک تاریخ شامل نصیحه الملوك وچهاررسالهٔ دیگر بدین قرار:

۱ ــ نصیحة الملوك (ورق ۱ ـ ۳۲) مورّخ آخر ربیع الاخر ۷۰۹

که درآخرآن نوشته است : « تَمَّ الکِتابُ بِعَونِ اللهِ وحُسْنِ تَوفیقِهِ فِی اَواخِرِ رَبیعِ الآخِرِ سَنَةِ تِسْعٍ وَسَبْعَمِائةٍ » .

۲ ــ نُزْهَةُالکُتّاب تألیف حسن بن‌عبدالمؤمن‌خویی که تاریخ کتابتش چهارشنبه اوایل ماه صفر ۷۰۹ هجری قمری است .

۳ ــ قواعِد الرَّسائل و فرائِد الفَضائِل تألیف همان حسن بن عبدالمؤمن خویی .

۴ ــ غُنْیَة الکاتب ومُنْیَةُ الطّالِب نیز ازهمان حسن بن عبدالمؤمن خویی که تاریخ پایان نسخه اواخر ربیع الآخر ۷۰۹ هجری است .

۵ ــ مُنشآت سعدالدّین مورّخ جمادی الاُولی ۷۰۹ .

درصفحهٔ عنوان نسخهٔ نصیحة الملوك نوشته است : « کتابُ نَصیحة الملوك تصنیفُ الشَّیخ الإمام الاجلّ حُجَّةِ الإسلام شمسِ الدّین إمامِ الأئمَّةِ مُفْتِیِ الفَریقَیْنِ اَبی حامِدٍ مُحمَّد بن مُحمَّد بن محمَّدٍ الغزّالیِّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضاهُ » .

۵ ـ نسخهٔ « نو »

نو : رمز نسخه‌یی است متعلّق به کتب خانهٔ **نورعثمانیّه** درمجموعه‌یی حاوی دو کتاب بیك خطّ وازیك کاتب که اوّلش **نصیحة الملوك** و دومش منظومهٔ **گلشن راز** شیخ محمود شبستری است ؛ وتاریخ کتابت نسخه درآخر گلشن راز ماه ربیع الاوّل از سال ۸۵۳ هجری ، وکاتبش « بایزید بن صادق صوفی کرمانی » ومحل کتابتش « بلدة المُوحّدین اردبیل » نوشته شده است باین عبارت :

« فَرَغَ مِنْ تَحریره بِحَمْدِاللهِ و حُسْنِ تُوْفیقِهِ فی شَهْرِ رَبیعِ الاوّلِ لعامةِ ثَلاثٍ وخَمْسینَ وثَمانِمائةِ الهجریةِ الهِلالیَّةِ النَّبویَّةِ

فی بَلْدَةِ المُوَحّدین اَرْدبیلَ بایزید بنُ الصّادقِ الصُّوفیُّ الکیرْمانیُّ بلّغَهُ اللهُ تعالیٰ غایةَ الأمالی ».

در ورق اوّل این نسخه صورت وقف نامهٔ سلطان عثمان بن مصطفی خان ازسلاطین عثمانی نوشته شده است.

این نسخه نیز فقط قسمت مقدّمه را دارد و در مقدّمه‌اش حکایت ملاقات غزّالی باسلطان سنجرسلجوقی وتألیف کتاب برای وی‌نوشته‌شده‌است، نظیر نسخهٔ « مص » که عن قریب آنرا معرّفی خواهیم کرد.

٦ ـ نسخهٔ « مص »

مص : رمز نسخه‌یی‌است ازکتابخانهٔ **دارالکتب المصریة بخط نسخ** وثلث پختهٔ خوش مُعْرَب و مَشْکول ، ظاهراً متعلّق بقرن ۸ ـ ۹ هجری که فقط بخش مقدّمهٔ نصیحة الملوك را دارد مثل نسخهٔ « نو » ونسخهٔ عربی خطّی دانشگاه . ونام اورا نوشته است: « رسالةُ نَصایح المُلوكِ من محمّد الغزّالیّ » و در جای دیگر نوشته است : « نصیحة الملوكِ لِلامامِ الغزّالی علیه الرّحمةُ والرِّضا ».

درمقدّمهٔ این نسخه مانند نسخهٔ « یو » حکایت ملاقات امام غزّالی با سلطان سنجر سلجوقی وتألیف این کتاب برای وی‌آمده است :

« این کتابیست که شیخ‌الإسلام حُجّةالأنام خیرالأمّة [ظ: حبرالامّة] کاشِفِ الغُمّة محمّد بن محمّد الغزّالیّ الطُوسیّ قَدّس اللهُ رُوحَهُ العَزیز جهت سلطان سنجر اَنارَ اللهُ بُرْهانَه ساخته است ... الخ ».

برای بقیّهٔ عبارت رجوع شود بضمیمهٔ اوّل کتاب صفحهٔ (۹۱) طبع حاضرکه فقط بخش مقدّمه است بامقابلهٔ دونسخهٔ [مص، نو].

خصوصیّات رسم الخطّ این نسخه مخصوصاً از جهت شکل و اعجام

کلمات فارسی بسیار مُهم ّ وجالب توجّه است ؛ طالبان بخود نسخه که فیلم آن بشمارهٔ ۱۴۳۴ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران محفوظ است مراجعه کنند .

۷ ـ نسخهٔ « مر »

مر : رمز نسخهٔ ابتیاعی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است بشمارهٔ ۴۹۴۵ دارای ۱۴۰ ورق در قطع جیبی بخطّ نستعلیق نسبةً خوش ظاهراً متعلّق بقرن سیزدهم هجری ، که ازنسخه های کامل شامل هردوبخش مقدّمه وهفت باب است ؛ امّا ازآغاز وانجام ووسط افتادگی دارد .

این نسخه را نیز عکس برداری کردیم ، ولیکن چون از هرحیث شبیه نسخهٔ « خ » (= چ) است که درطبع اوّل داشته‌ایم درتصحیح مجدّد طبع حاضر کمترمورد استفاده واقع شد .

۸ ـ نسخهٔ « جع »

« جع » رمز کُلّی ترجمه‌های عربی است که ازآن سه نسخه بدسترس ما بوده است .

یکی نسخهٔ چاپی مصر بسال ۱۳۱۷ قمری بنام « التِّبْرُ المَسْبُوك فی نصیحةِ المُلُوك » که درسطورقبل مکرّر ازآن نام برده‌ایم .

دو دیگر نسخهٔ خطّی همان « التّبر المسبُوك » متعلّق بمرحوم سیّد فاضل شریف آقامیرمجتبیٰ روضاتی تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفْرانِهِ که درمقدّمهٔ چاپ اوّل ودرحواشی چاپ حاضر ازآن نام برده ومخصوصاً درفصل تاریخ سلاطین گذشته ایران ازآن استفاده کرده‌ایم .

این نسخه پس از فراغت ازطبع اوّل بدست ما افتاد ؛ این بود که در

تصحیح و اصلاح سقطات متن فارسی نصیحة الملوك نتوانستیم از آن استفاده کنیم؛ امّا نسخهٔ «التبر المسبوك» چاپی خود را با آن مقابله کردیم و مخصوصاً فصل سقط شدهٔ سلاطین قدیم ایران را از روی آن نسخه بخطّ خود نوشته ملحق بنسخهٔ چاپی کردیم که خوشبختانه هم این قسمت وهم تصحیحات حواشی همه درتصحیح مجدّد و طبع حاضر بکار آمد وچندان مورد استفاده قرار گرفت که گفتی خود نسخه دردست ما بود؛ وبدین سبب آن را یکی ازمآخذ تصحیح متن حاضر بشمار آورده‌ایم.

سدیگر نسخهٔ خطّی متعلّق بکتابخانهٔ ایاصوفیّه بخطّ «کمال الدّین حسین بن شمس الدّین محمّد کرمانی» که درنیمهٔ دوم قرن دهم یعنی بسال ۹۷۹ کتابت شده؛ واین نسخه بشرحی که بعداً خواهیم گفت تعریب وترجمه‌یی است تازه ازبخش اوّل نصیحة الملوك که بکُلّی باتعریب «التّبر المسبوك» مغایرت دارد.

نسخهٔ سوم درجزو مجموعه‌یی است شامل سه کتاب:

۱ — نصیحة الملوك.

۲ — اَطْواق الذَّهَب که مقالاتی است درمواعِظ ازعلّامهٔ زمخشری جارالله ابوالقاسم محمود بن عُمَر خوارزمی معتزلی متوفی ۵۳۸.

۳ — رسالهٔ اَطْباق الذَّهَب که برمنوال اطواق الذّهب زَمَخشری تألیف شده و مؤلّفش شَرَف الدّین عبدالمؤمن بن هِبَة الله بن مُحمّد بن هِبة‌الله بن حَمزهٔ اصفهانی است معروف به «شُفُرْوَه» یا «شِفِرْوَه» و «شَفَرُوَه» که درنسخهٔ مورد بحث با حرکت واعجام نوشته است: «المعروف به شُوْرِدِه»؛ وتاریخ وفات اورا بعضی حدود ششصد هجری گفته‌اند وصلاح الدّین صَفَدی درالوافی بالوفیّات ۵۷۰ نوشته است[1].

---

۱ - شرف الدین عبدالمؤمن شفروهٔ اصفهانی از شعرا و ادبای ذواللسانین

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

گفتیم که تاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ۹۷۹ هجری است . دلیلش این است که تعریب نصیحة الملوك که دراوّل مجموعه است تاریخ ندارد ؛ چنانکه در آخر اَطْواق الذَّهَب که نسخهٔ دوم این مجموعه‌است نیزتاریخ ونام کاتب قید

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

است که بفارسی و عربی هردو نظم و نثر دارد . بزرگترین اثر عربی او همین کتاب اطباق الذهب است که در صد مقاله بدرخواست ظهیرالدین احمد بن محمود بن علی خویی که از بزرگان اقطاب وابدال زمان خود بوده است در اقتفاء اطواق الذهب زمخشری نوشت ؛ و نمونهٔ اشعار فارسی او در لباب الالباب عوفی و مونس الاحرار محمد بن بدرجاجرمی درج شده است.

در خصوص کلمهٔ « **شفروه** » و تلفظ و معنی آن ما بین تذکره نویسان فارسی و محققان معاصر سخت اختلاف است.

صاحب ریاض الشعراء (والهٔ داغستانی) معتقد است که اصل این کلمه قریهٔ « پزوه » بضم اول وسکون ثانی وفتح سوم وهاء غیر ملفوظ باشد که از دیه‌های بلوك جی در حومهٔ شهر اصفهانست؛ بعضی معتقدند که اصل این کلمه قریهٔ « زفره » بکسر زاء نقطه دار و سکون فاء هم از مضافات اصفهان باشد ؛ و بعضی اصل آنرا « کفرود » بفتح اول و ثانی و سکون راء و کسر واو احتمال داده‌اند که از دیه‌های معروف بلوك رویدشت اصفهان‌است ولیکن هیچکدام ازین احتمالات دلیل مقنع ندارد.

مرحوم قزوینی در حواشی لباب الالباب بعض وجوه محتمل را ذکر کرده و مخصوصاً گفتار صاحب ریاض الشعراء را مردود شمرده وخلاصه این طور نوشته است که چگونگی ضبط و معنی این کلمه برما معلوم نیست.

در کتاب الجواهر المضیئة که متضمن ترجمهٔ حال شرف الدین شفروه است یک جا اورا « شفروه » ودرجای دیگر « شوروه » نوشته ؛ و بدین سبب مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ یادگار (شمارهٔ ۶ - ۷ ص ۱۰۸ ببعد) معتقد شده است که کلمهٔ « شفروه » در اصل تعریب « شب روه » باشد منسوب بصفت مرکب [شبرو=

(بقیهٔ حاشیهٔ در صفحهٔ بعد)

نشده‌است ؛ امّا خطّ هرسه کتاب علی التّحقیق یکی‌است و در آخر مجموعه که خاتمهٔ اَطْباق الذّهب است تاریخ کتابت و نام کاتب نوشته شده است باین عبارت : « وَقَعَ الْفَراغُ مِنْهُ یَوْمَ الإثْنَیْنِ سادِس شَهْرِ مُحَرَّم

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

شب + رو] که بمعنی دزد و طراری که شبها بکار سرقت و عیاری می‌رود وهمچنین بمعنی کسی که در عبادت و مناجات با خدای خود ، یا بعلتی دیگر شب زنده‌داری می‌کند ضبط شده است . ودر معنی اول حافظ گفته است

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که شب روست او از راه دیگر آید

و رباعی ذیل را ازگویندگان گذشته این حقیر بخاطر دارم

دوش گفتم بزلف کای شب رو		اسم شب گو که رسم شهر این است
زلف خم گشته سر بگوش نهاد		گفت آهسته اسم شب چین است

و در معنی دوم بیت « بشار مرغزی » را شاهد آورده‌اند

شبرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک
جز می ندید قفل غمان را دگر کلید

مرحوم اقبال می گوید شبهه‌یی نیست کلمهٔ « شفروه » لقب خانوادگی این خاندان بوده وظاهراً در ابتدا یکی از افراد این خاندان را باین‌لقب خوانده بودند اما اینکه بچه مناسبت این لقب را داشته و کدام یک ازاین خاندان بوده که در ابتدا باین نام مشهور شده است معلوم نیست.

چند تن از خاندان شفروهٔ اصفهانی

علاوه می کنم که برای شرف الدین عبدالمؤمن صاحب اطباق الذهب سه برادر می‌شناسیم که همه اهل علم و فضل و ادب بوده‌اند بدین قرار

یکی **ابوالوفا عبدالله بن هبةالله** که تولدش حدود ٥٣٤ ووفاتش نیمهٔ شعبان ٥٨٥ اتفاق افتاد . پسرش **ابوعبدالله حسین** نیز اهل علم و فضل بود که اخبار و آثار پدر خود را جمع آوری کرد.

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

اَلحرام سَنَةَ ثَمانینَ وَتِسعِ مائةٍ عَلی یَدِالعَبْدِ الفَقیرِ الی رَحْمةِ رَبِّهِ القَدیرِ کمال‌الدّین حُسین بن شَمْس‌الدّین محمّدالکِرْمانی غَفرَاللّهُ لَهُ ولِوالِدَیْهِ والمسلمینَ اَجْمعین والحمدُللّه رَبِّ العالَمین ».

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

دیگر **فضل‌الله بن هبةالله** که از بزرگان محدثان زمان خود بود و در سال ۵۰۶ دراصفهان تدریس می کرد.

سدیگر **ابوالبرکات رزق‌الله بن هبة‌الله** که تولدش سلخ شعبان ۵۰۶ دراصفهان و وفاتش بامداد روز جمعه بیست و سوم جمادی الاولی سنهٔ ۶۱۵ هم دراصفهان اتفاق افتاد.

* * *

و نیز ازمشاهیر خاندان شفروهٔ اصفهانی است **ابوالفضل اسعد بن عبدالقاهر** که ازشعرا و ادبای بزرگ اصفهان بوده و بفارسی و عربی هر دو شعر می‌ساخته است

دیگر از بزرگان معروف این خاندان **ظهیرالدین عبدالله بن شفروهٔ اصفهانی** است که در جلد اول لباب الالباب ترجمهٔ حال و نمونهٔ اشعارش نقل شده و بنوشتهٔ همین کتاب وی پسر عموی شرف الدین عبدالمؤمن صاحب اطباق الذهب بوده است

برای نمونهٔ اشعار و آثار این خاندان رجوع شود به همان مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۶ - ۷. ولباب الالباب عوفی با حواشی مرحوم قزوینی و سعید نفیسی، وکتاب مونس الاحرار محمد بن بدرجاجرمی که درسال ۷۲۱ قمری تألیف شده است

* * *

درخاتمه یاد آوری می کنم که ضبط کلمهٔ « شورده » که درنسخهٔ عکسی ماست نباید از نظر محققان و ارباب تتبع دور باشد، چرا که ممکن است بدین وسیله راهی بدهی ببریم؛ مثلا اگر جزو اول « شورده » نام محل و موضع باشد، اتفاقاً در قری و قصبات اصفهان « شور » با شین نقطه دار، و « سور » باسین بی نقطه هر دو داریم والله العالم بالصواب.

چون تاریخ تحریر اطباق الذهب که نسخهٔ آخر این مجموعه است ششم محرم ۹۸۰ بوده، وظاهراً مستبعد وخلاف عرف و عادت است که هر سه نسخه با شکل و انجام در مدّت شش روز اوّل سال ۹۸۰ نوشته شده باشد می‌توان استنباط کرد و بظنّ غالب گفت که دو نسخهٔ قبل یعنی اَطواق الذَّهَب و تعریب نصیحة الملوك قبل از شش روزهٔ محرّم یعنی درسال ۹۷۹ کتابت شده باشد والله العالِم بِحقایِق الاَحْوال.

چگونگی تصحیح

چگونگی تصحیح متن کتاب را که اوّل بار درسال ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ شمسی بطبع رسید درمقدّمهٔ همان طبع بتفصیل بازنموده‌ایم ؛ امّا تصحیح مجدّد کتاب درطبع حاضر که از جهت مغایرت طبع اوّل بمنزلهٔ کتابی تازه محسوب می‌شود بدین کیفیّت است که اوّلا نسخه‌های موجودرا که در دست داشتیم از جهت مشابهت وسنخیّت که بایکدیگر داشتند سه دسته کردیم

الف — نُسَخی که تمام کتاب یعنی قسمت مقدّمه و جمیع هفت باب را داشت ؛ ونیز از جهت عبارت و خصوصیّات دیگرکه مناط کتاب شناسی و نسخه شناسی است نزدیک بیکدیگر بود ؛ مانند دونسخهٔ « صو » و « یو » .

اتّفاقاً نسخهٔ « خ » که مأخذ طبع اوّل مابود هم ازنوع همین نسخ است ومخصوصاً مشابهت او با نسخهٔ « یو » بحدّی است که می‌توان احتمال داد که همین نسخه یا نسخهٔ مُشابه آن مأخذ کاتب نسخهٔ « خ » بوده است ، یا هر دو مأخذ مشترکی داشته‌اند .

البتّه فراموش نباید کرد که کاتبان کُتُب فارسی که سُنّت عرض ومقابله واجازهٔ نقل وروایت درآنها معمول نبود چنان بوده‌اند که گویی هرنوع حقّ تَصرُّف وتغییر و تبدیل را برای خود روا و مُباح می‌شمرده‌اند و بخش عمده از اختلافات ما بین دو نسخهٔ « خ » ، « یو » و نظایرآن در نسخ دیگر مربوط بهمین خودسری وخود مختاری کاتبان ونسخه نویسان بی امانت است .

ب – نسخی که فقط قسمت مقدّمه را بدون ابواب داشت و ازحیث انشاء وخصوصیّات دیگر بیکدیگر نزدیک بود، مانند دونسخهٔ [مص، نو] که پنداری اصلاً از روی یکدیگر کتابت شده یا مأخذ مشترکی داشته‌اند.

توضیحاً مقصود از مقدّمهٔ نصیحة الملوک بخش اوّل کتابست تا «باب اوّل درعدل و سیاست و سیرت ملوک» که درطبع حاضر ۷۹ صفحه برآمده است.

ج – نسخی که بازتنها همان بخش مقدّمه بود؛ امّا ازحیث انشاء وجمله بندی عبارت با نسخه‌های مشابهش که فقط قسمت مقدّمه را دارد اختلاف و مغایرت داشت، مانند نسخهٔ «فا» که عجالةً اقدم نسخ موجود فارسی ماست.

اتّفاقاً این نسخه از حیث مطلب وانشای عبارات نزدیک نسخه‌های کامل (صو، یو) است؛ امّا از این جهت که فقط قسمت مقدّمه را دارد بدون ابواب هفت‌گانه شبیه است بدونسخهٔ [مص، نو].

کتاب نصیحة الملوک ظاهراً از همان زمان که تألیف شده بود ببعد پیوسته مورد توجّه ورغبت فضلا وارباب علم ومعرفت واقع شده است وبدین سبب نسخ فراوان ازآن نوشته بوده‌اند وهمین کثرت نسخ با تصرّف وتبدیلهای کاتبان ونسخه نویسان بی امانت که بدان اشارت رفت، موجب اختلاف نسخ این کتاب شده است؛ بطوری که هم اکنون نسخه‌های موجود خواه‌آن دسته که فقط مشتمل برمقدّمه‌است و خواه نسخه‌های کامل که شامل مقدمه و هفت باب باشد چندان با یکدیگراختلاف دارند که‌گاه پنداری یک مطلب را چند مؤلّف درقرون واعصار مختلف انشاکرده باشند! بدین سبب جمع کردن مابین همهٔ نسخ ممکن نبود؛واگر بنای نسخه بدل نویسی هم بود بحدّی حواشی پُر می‌شدکه فرع زاید براصل از کار درمی‌آمد وموجب تضییع وقت خوانندگان می‌گردید.

این بود که ما ابتدا دو نسخهٔ [صو، یو] را که هردو از نسخ کامل معتبر قدیم است و با نسخهٔ « خ » سه نسخهٔ مشابه می‌شود، اساس قرار دادیم واختلاف دونسخه وهمچنین اختلافات نسخهٔ « فا » ودیگر نسخ را تا آنجا که موجب پُر کردن حواشی وسرگردانی خوانندگان نمی‌شد وازحیث مطلب چندان مُغایرت ومُبایَنتی نداشت درحواشی ثبت کردیم ؛ البتّه نسخهٔ « جع » یعنی ترجمهٔ عربی « التّبر المسبوك » را نیزدرهیچ مرحله ازنظردورنداشتیم .

بعد ازآنکه متن کتاب بطوری که پسند خاطر ارباب خبرت باشد تصحیح وتنقیح شد ، باز دونسخهٔ [مص ، نو] را که از یک نوع نسخ موجود بود و فقط قسمت مقدّمه را داشت با یکدیگر مقابله کردیم و آنرا جداگانه ضمیمهٔ اوّل کتاب ساختیم ؛ توضیحاً در این تصحیح نسخهٔ « فا » نیز تا حدّی ملحوظ شده است .

هرچند ازنسخه « فا » درهردوبخش ـ چه بخش اوّل که اساس آن دو نسخهٔ [صو ، یو] است و چه بخش بعد ازآن که مبتنی براساس دو نسخهٔ [مص ، نو] است ـ استفاده شده بود ؛ امّا باز مواضعی باقی مانده بود که برعایت احتراز ازتطویل حواشی نسخه بدل آنرا نیاورده بودیم ؛ و دل ما راه نمی‌داد ودرباطن خرسند نبودیم که آن اختلافات را نادیده بگیریم ، علی الخصوص که این نسخه قدیم‌ترین نسخ موجود ما بود ، این است که تمام آن نسخه را بصورت ضمیمهٔ دوم طبع حاضر عیناً طبع کردیم ، فقط درپاره‌یی از مواضع که غلط وسهوالقلم واضح کاتب بود ، یا احتیاج بتوضیح داشت درحواشی نوشتیم ونیزازکارهای تازهٔ ما در تهیّهٔ کتاب حاضراین است که نسخهٔ ترجمهٔ عربی ایاصوفیّه راکه تعریب تازه‌یی ازکتاب نصیحة الملوك است و با ترجمهٔ « التّبر المسبوك » چاپی وخطّی بکلّی مغایرت دارد تاآنجاکه ممکن ومیسّر بود تصحیح کردیم ، وآنرا مُعرَب ومَشکُول بصورت ضمیمهٔ سوم طبع حاضر بعدازنسخهٔ

« فا » تمام وکمال طبع کردیم ؛ وتاآنجاکه ما اطّلاع داریم این خود اوّلین بار است که این رساله بزیور طبع آراسته می گردد ؛ و بعداً دربارهٔ این تعریب و مغایرت و مقایسهٔ آن با « التّبر المسبوك » معروف گفت وگو خواهیم کرد .

* * *

در رسم الخطّ واملاء کتاب درهرسه بخش نسخ فارسی هرکجا موافق رسم الخطّ قدیم بود که اکنون متروك و غیر متداول و موجب التباس و اشتباه است نظیر چهارحروف مخصوص فارسی (پ ، چ ، ژ ، گ) وهمچنین دال و ذال فارسی و « کی » (=که) و « جی » (= چه) و نظایر آن حتّی الامکان (درغیرموارد مشتبه) آنرا موافق املای متداول فعلی نوشتیم که موجب اشکال واشتباه خوانندگان نشود ؛ چه ما معتقدیم که اصلاحاتی که تدریجاً درخطّ و املای فارسی انجام گرفته است مانند سه نقطهٔ [پ ، چ ، ژ] و دو سرکش « گ » و همچنین بی نقطه نوشتن دال فارسی [بود ، باد ، بید = بوذ ، باذ ، بیذ] ونظایرآن همه اصلاحاتی بجا و بمورد وضروری و محتاج الیه بوده است که باید آنرا درکتب امروزی رعایت کنند ومتون قدیم را هم نباید بهمان املاء و رسم ـ الخطّ قدیم که موجب التباس واشتباه فراوان است بنویسند ؛ مگردرموردی که مقصود اصلی نشان دادن رسم الخطّ قدیم باشد ؛ یا مصلحتی دیگر اقتضا کند که نظیرعکس برداری عین نسخهٔ قدیم را با همهٔ خصوصیّاتش حفظ و نقل کرده باشند ؛ چرا که رسم الخطّ واملای کتاب مربوط بکاتب است ، و جزو ماهیّت اصل تألیف نیست که مُغَیِّر معنی و مخالف امانت باشد ، هرچند که نسخ کتاب را خود مؤلّفش برحسب اقتضای زمان خود بدان املاء نوشته باشد .

تکرارمی کنم که درتوضیح متن کتاب ترجمهٔ عربی آن که درقرن ششم هجری بنام « التّبرالمسبوك فی نصیحة الملوك » انجام گرفته و نسخهٔ خطّی و چاپی

آن هردوبدسترس ما بوده است ، بهترین راهنما و مأخذ بسیار موثّق بود؛ چرا که این ترجمه که در قرن ششم هجری بوجودآمده در حقیقت بمنزلهٔ قدیم‌ترین نسخ موجود نصیحة الملوك است ، ومخصوصاً در مواردی‌که ما بین چند نسخه تردیدی حاصل می‌شد موافقت ترجمهٔ عربی را [= جع] یکی از دلایل متقن ترجیح قرارداده‌ایم .

علاوه می کنم که هرکجا لغات و مطالب کتاب و ترجمهٔ رجال مذکور درمتن محتاج توضیح بوده است آنرا در حواشی نوشته‌ایم با التزام وتقیّد این که ایجاز مُخِلّ و اِطناب و تطویل مُمِلّ درآن راه نیافته باشد وخوانندگان را دچار حیرت وآشفتگی نکند ؛ بعلاوه فهرست جامع همهٔ لغات و ترکیبات کتاب را که از مآخذ مهمّ نثر فارسی قدیم است ، درجزو فهارس آخر کتاب آورده‌ایم ، بطوری که کتاب حاضر دارای پنج فهرست شده‌است بدین‌ترتیب :

۱ ـ فهرست لغات وترکیبات .

۲ ـ فهرست اَعْلام اشخاص .

۳ ـ فهرست امکنه .

٤ ـ فهرست اسامی کتُب .

۵ ـ فهرست مَطالب کتاب .

نکته‌یی چند

دربارهٔ تَعریب دوم نصیحة الملوك

مقصود ما ازتعریب دوم نصیحة الملوك همان نسخهٔ ایا صوفیّه است که درنوشته‌های قبل ذکر شد و وعده دادیم که دربارهٔ آن بتفصیل گفت وگو کنیم.

ما این نسخه را ازاین جهت تَعْریب دوم نَصیحة المُلوك می‌نامیم که با ترجمهٔ «التّبرالمسبوك» بکُلّی مغایرت دارد، و بنظر ما مسلّم است که تاریخ این تعریب حدود دو قرن یا بیشتر بعد از التّبرالمسبوك بوده است ؛ و چون در مدّت فاصلهٔ این دو ترجمه عجالةً اطّلاع ازترجمهٔ دیگر نداریم ؛ این‌است که عجالةً این ترجمه را بعنوان تَعْریب دوم می‌شناسیم.

اختلاف دوترجمهٔ عربی ومقایسهٔ آنها با یکدیگر

درنتیجهٔ مطالعه و مقایسهٔ دو ترجمه با یکدیگر چنین استنباط می‌شود که نسخهٔ مأخذترجمهٔ دوم بامأخذ مترجم اوّل تفاوت داشته واختلاف ومغایرت آنها با یکدیگر ازچند جهت بوده است

الف ــ مأخذ مترجم اوّل نسخه‌های فارسی تام وتمام مشتمل برمقدّمه وهفت باب بوده ؛ اما تعریب دوم فقط شامل مقدّمه است بدون ابواب.

ب ــ در ترجمهٔ اوّل نوشته شده که مخاطب این مواعظ سلطان

محمّد بن مَلِکشاه سلجوقی است، موافق دسته‌یی از نسخ فارسی که همچنان تألیف کتاب را برای **سُلطان محمّد بن مَلِکشاه سلجوقی** نوشته‌اند؛ امّا تعریب دوم موافق آن دسته از نسخ است نظیر [مص ، نو] که فقط مقدّمهٔ نصیحة الملوك را دارد بدون هفت باب و در مقدّمه‌اش نوشته‌اندکه امام غزّالی با **سلطان سنجر سلجوقی** دیدارکرد واین کتاب را برای او نوشت.

ج – عبارات دو تعریب بطور کُلّی، هم از جهت انتخاب کلمات، وهم ازجنبهٔ ترکیب وجمله بندی بایکدیگر تفاوت واختلاف فاحش دارد.

د – درمورد کلمات متشابه ومتقارب که معنی و مفهوم مختلف می‌بخشند از قبیل [خیانت، جنایت] و [دست ، رست] و در نسخ فارسی باختلاف نوشته شده است، ترجمه‌های عربی نیز با یکدیگر فرق پیدا می کند؛ و از این رهگذر مسلّم می‌شودکه مترجمان هرکدام اصلی جداگانه داشته‌اند؛ اینک در این باره چند مثال می‌آوریم.

نموداری چند ازدلایل مغایرت
واختلاف دو ترجمهٔ عربی با یکدیگر

۱ – در باب خشم و غضب روایتی از **حَسَن بَصْری** آورده است ودرضمن آن عبارتی داردکه نسخه‌های فارسی بایکدیگرمختلف است. دریک دسته ازنسخ نوشته است: «هرکه را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزند: ص ٤١ طبع حاضر». و مطابق آن درترجمهٔ اوّل می‌نویسد: «نادَیٰ مُنادٍ مَنْ کانَ لَهُ عِنْدَ اللهِ یَدٌ فَلْیَقُمْ: ص ۲۱ طبع مصر ۱۳۱۷ ق».

امّا در یک دسته از نسخ فارسی مثل [مص ، نو] نوشته است: «هرکه را نزد خدای تعالی رستن است برخیزند: ص ٣١٤ طبع حاضر»؛ و تعریب دوم (نسخهٔ ایاصوفیه) موافق همین دسته ازنسخ است: «یُنادِی

مُنَادٍ يَوْمَ القِيامَةِ ويَقُولُ مَنْ نَجَى مِنَ اللهِ تَعالَى فَلْيَقُمْ: ص۴۰۶ طبع حاضر».

خلاصه این‌که نسخه‌های فارسی در دو کلمهٔ «دستی»، «رستن» مختلف و ترجمه‌های عربی نیز همچنان مختلف ومتغایرند.

نمودار دوم

۲ – نظیر آنچه را که در نمونهٔ فوق آوردیم باز دو کلمهٔ «خیانت» و «جنایت» است؛ باین قرار که در بعض نسخ (صو، یو، فا) نوشته‌اند: «و اگر بپسندد غِشّ و **خیانت** کرده باشد درولایت: ص ۴۶ طبع حاضر» و در بعض نسخه‌ها (مص، نو) نوشته شده است: «واگر پسندد درولایت خویش **جنایت** کرده باشد: ص ۳۱۷ طبع حاضر».

بتبع این اختلاف ترجمه‌های عربی نیز باهم فرق دارند، در تعریب اوّل می‌نویسد: «وَاِنْ رَضِيتَ لَهُمْ بما لاتَرْضَاهُ لِنَفْسِكَ فَقَدْ خُنْتَ رَعِيَّتَكَ وَغَشَشْتَ اَهْلَ وِلايَتِكَ: ص ۲۴ طبع مصر».

ودر تعریب دوم می‌نویسد: «وَاِنْ اَمْ يَخْتَرْ كَذالِكَ يَكُونُ جَانِياً فِي سَلْطَنَتِهِ: ص ۴۱۰ طبع حاضر».

خلاصه اینجا هم اساس اختلاف دردو کلمهٔ «خیانت» و «جنایت» است که اثر اختلافش دردوتعریب کاملاً واضح وآشکار می‌شود.

نمودار سوم

۳ – درقسمت مقدّمه تحت عنوان اصل چهارم (یا قاعدهٔ چهارم) آنجاکه خشم و غضب را می‌نکوهد تفصیل مطلب را حواله بکتاب احیاءالعلوم می‌دهد، واین خود یکی ازدلایل قطعی است که این قسمت از کتاب ریختهٔ خامهٔ

خود امام محمّد غزّالی است : « آفت غضب وعلاج آن در رکن مُهلِکات یاد کرده‌ایم : ص ٤٠ طبع حاضر » .

درتعریب اوّل نیز همچنان می‌نویسد : « وَقَدْ ذَکَرْنَا ذَالِکَ فِی کِتَابِ الغَضَبِ فِی رُبْعِ المُهْلِکاتِ : ص ٢١ طبع مصر » .

امّادربعض نسخ که فقط قسمت مقدّمهٔ نصیحة الملوك را دارد بدون هفت باب مثل [مص ، نو] دراین موضع بتصریح یا تلویح اصلاً اسمی از احیاء العلوم بمیان نیامده است .

تعریب دوم نیز مثل همین دسته از نسخ است که هیچ اسم صریح یا اشاره‌یی به احیاء العلوم ندارد .

نمودارچهارم

٤ ـ بازمثال اختلاف نسخ که موجب اختلاف دوتعریب شده‌است:

دربعض نسخ نوشته‌است: « عمر رضی الله عنه گفت برخُلْق هیچ کس اعتماد مکن تا دروقت طمّاع نیازمایی : ص ٤٢ طبع حاضر » . و در بعض نسخ بجای « طمّاع » ، « خشم » یا « غضب » است که اتفاقاً نسخه بدل آن ازحواشی افتاده است ودرصوابنامه ومستدرکات آخر کتاب افزوده‌ایم .

تعریب اوّل مطابق همان نسخِ « خشم » و « غضب » است: « وقالَ عُمَرُ بن اَلْخَطّابِ لاتَعْتَمِدْ عَلَی خُلْقِ رَجُلٍ حَتّی تُجَرِّبَهُ عِنْدَ اَلْغَضَبِ : ص ٢١ طبع مصر » .

اما در بعض نسخ فارسی مثل [فا ، مص ، نو] نوشته است که عمر رضی الله عنه گفت « برهیچ کس اعتماد مکن تابوقت خویش [ظ : خشم] وی را نیازمایی و بردین هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت طمع وی را نیازمایی : ص ٣١٤ طبع حاضر » .

تعریب دوم هم مطابق همین دسته ازنسخ است: «وَرُوِیَ عَنْ عُمَرَ ابنِ الخَطّابِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فَقالَ لاتَعْتَمِدْ عَلَی الْخَلْقِ [ظ : خُلْقِ احدٍ] مالَمْ تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الْغَضَبِ وَ لا تَعْتَمِدْ عَلَی دِینِ أحَدٍ مالَمْ تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الطَّمَعِ : ص ۴۰۷ طبع حاضر».

نمودار پنجم

۵ — در بیشتر نسخ فارسی چنین است : «یکی از بزرگان هارون‌الرشید را دید در عرفات که پای و سر برهنه بر سنگریزهٔ گرم ایستاده بود : ص ۳۵ طبع حاضر».

در تعریب اوّل هم مطابق این نسخ آورده‌است: «رَأی بَعْضُ الأکابِرِ هارونَ الرَّشیدَ فِی عَرَفاتَ وَهُوَ حافٍ حاسِرٌ قائمٌ عَلَی الرَّمْضاء الحارَّةِ : ص ۸ طبع مصر».

امّا در بعض نسخ مثل «مص» نوشته است : «یکی از بزرگان هارون الرشید را بدید در غرقاب : ص ۳۱۱ طبع حاضر» که بظنّ قوی تصحیف همان «عرفات» است.

در تعریب دوم موافق همین دسته از نسخ «غرقاب» ترجمه شده است: «رأیَ واحدٌ مِنَ العُظَماءِ هارونَ الرَّشیدَ [وَ] قَدْ اَحاطَهُ الماءُ مِنْ کُلِّ جانِبٍ وقَرُبَ مِنَ الغَرَقِ : ص ۴۰۳ طبع حاضر».

نمودار ششم

۶ — مثال دیگر باز مربوطست باختلاف نسخ در کلمهٔ «أمام» بفتح همزه بمعنی سمت روبرو ومُقابل، و «إمام» بکسر همزه بمعنی پیشوا، بدین قرار که در بعض نسخ فارسی مثل [مص، نو] چنین است: «پس باید که صاحب

ولایت و پادشاهان این پندها را اِمام سازند : ص ۳۱۱ طبع حاضر» .

در تعریب دوم هم مطابق این نسخه گفته است : « فَیَجِبُ عَلَی السَّلاطِینِ والوُزَرَاءِ والوُلاةِ اَنْ یَجْعَلُوا النَّصَایِحَ الَّذینَ [ظ: الَّتی] ذَکَرْنَاهَا إماماً ویَعْمَلُوا بِهَا : ص ۴۰۳ طبع حاضر» .

اما اکثرنسخ چنین است : « پس باید که صاحب ولایت این حکایتها پیش چشم خویش دارد : ص ۳۵ طبع حاضر » .

در تعریب اوّل هم مُوافق اکثر نسخ گفته است : « فَیَنْبَغِی لِصَاحِبِ الوِلایَةِ اَنْ یَجْعَلَ هٰذِهِ الْحِکایَةِ [ظ : الحِکایاتِ] نُصْبَ عَیْنَیْهِ : ص ۱۸ طبع مصر » .

* * *

نظیر امثلهٔ فوق در مقایسهٔ مابین دو تعریب فراوان یافته می‌شود ؛ ما بذکر همین شش نمودار اقتصار کردیم ؛ وازروی همین چند مورد ونظایرش ؛ و نیز از قرائن و شواهد دیگرکه براهل مطالعه و تحقیق هویدا ومکشوف خواهد شد ؛ بخوبی اثبات می‌شود که مأخذ دوترجمهٔ عربی اصلاً دونسخهٔ مختلف نصیحة الملوك بوده است ؛ وبدین سبب شکّی باقی نمی‌ماند که این دوترجمه ازدومترجم است ومتعلّق بدو زمان ومربوط بدودسته ازنسخ فارسی ؛ که هم ازجهت ادبی یعنی انشاء وجمله‌بندی عبارات با یکدیگر تفاوت داشته‌اند ؛ وهم ازجهت نقص وکمال ؛ ونقص وکمالش ازهمان نظراست که مأخذ تعریب اوّل (التبرالمَسْبوك) نسخی بوده که مقدّمهٔ کتاب وابواب هفت‌گانه هردورا داشته‌است ؛ امّاتعریب دوم مربوط بآن دسته‌ازنسخ‌است که‌فقط مقدمه‌را دارد بدون ابواب هفت‌گانه.

تاریخِ تعریبِ دوم

تاریخ کتابت نسخه بطوری که در فهرست نسخ مآخذ ذکر کردیم

سنهٔ ۹۷۹ هجری قمری است ؛ امّا این که اصل این ترجمه متعلّق بچه زمان واز کیست؟ آنچه بعد ازتأمل وغوررسی بسیار برما مُسلّم شد چند چیزاست :

۱ – ترجمهٔ عربی قدیم معتبر همانست که بنام « **التِّبرالمَسْبُوك فِی نَصیحةِ المُلوك** » در مصر بطبع رسیده وماآن را در این فصل بنام « تعریب اوّل » نامیده و درصفحات قبل هم نوشته‌ایم که مترجمش یکی از اعیان ادبا و شعرا ونویسندگان ذواللّسانین قرن ششم هجری‌است بنام **صَفیّ الدّین ابوالحسن علیّ بن مُبارك اِرْبِلی** که ازخاندان اهل فضل وادب بوده است .

۲ – تعریب دوم علی‌التحقّیق ، در ایّام پیش از قرن هفتم هجری انجام نگرفته ، وبظنّ قوی تاریخ آن حدود دو قرن یا بیشتر بعد از « التِّبرالمَسْبوك » است .

۳ – بحسب ظاهر چنان می‌نماید که اصل فارسی مأخذ مُتَرجمش که مع‌الاسف تاکنون اورا نشناخته‌ایم یکی ازنسخه‌های مکتوب قرن ۷ ـ ۸ هجری بوده است که فقط بخش مقدّمه را داشته ؛ نظیرهمان دونسخهٔ [مص ، نو] که مکرّردربارهٔ آن گفت و گو کرده وعین آن‌را ضمیمهٔ طبع حاضرساخته‌ایم .

تَعْریب اوّل نَصحیة المُلوك
(التِّبرالمَسْبوك)

۱ – درکَشْف الظُّنون [طبع قدیم مصر] ذیل « نصیحة الملوك » می‌نویسد : « نَصیحة الملوكِ فارسیٌّ لِلْاِمام اَبی حامِدِ مُحمّدَ بن مُحمّدَ الغَزّالیّ و نَقَلَه بَعْضُهم مِنَ الفارسیّةِ اِلی العَرَبیّةِ وسَمّاهُ التِّبرَ المَسْبُوكَ ، اوّلُه الحمدُ للهِ عَلی اِنْعامِه واِفْضالِه . و تَرْجَمَه بعضُهم اِلی التُّركیّةِ » .

بقرینهٔ این که جملهٔ اوّل کتاب را بدست می دهد معلوم می‌شود که خود

او نسخهٔ آن کتاب را دیده بوده است ؛ و این نشانی که می‌دهد درست منطبق است برهمین التِّبرالمَسْبُوك فِی نَصیحةِ المُلوك که طبع شدهٔ مصرش بدسترس ماست .

عجب است که همان صاحب کَشْف الظُّنون در موضع دیگر ذیل « التِّبرالمَسبُوك » مرتکب تخلیط واشتباه واضح‌شده ، برای این که آن‌را تألیف فارسی امام محمّد غزّالی نوشته است : « التِّبرُالمَسْبُوك فی نَصایح المُلوكِ فارسیٌّ لِلامام اَبی حامدٍ مُحمَّد بن مُحمَّد الغزّالیّ المُتَوفّی سنةَ ٥٠٥ اَلَّفَهَ لِلسُّلطانِ محمّد بن مَلِکشاه السَّلجُوقیّ ثُمَّ عَرَّبَه بَعضُهم » .

طبع جدید ترکیّهٔ کشف‌الظّنون دراین مورد با طبع قدیم مصر کاملاً موافق است ؛ امّا درذیل « نصیحة الملوك » با طبع مصر موافق نیست ، وعبارتی مبهم ومغشوش ومغلوط دارد که درخور استناد نیست[1] .

---

۱ - عبارتی که در طبع جدید ترکیه نوشته چنین است:

« نصیحة الملوك وهوالتبرالمسبوك فارسی للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی و ترجمته نتیجة السلوك نقله صفی‌الدین ابوالحسن الاربیلی متوفی سنة . . . عم ابن المستوفی الی العربی بغیر تغییر شیء من وضع الکتاب علی ترتیبه و صورته ؛ و للماوردی فی سعید النعم ونقله بعضهم من‌الفارسیة الی العربیة وسماه الدرالمسبوك فی نقل نصیحة الملوك ، اوله الحمدلله علی انعامه وافضاله الخ ، وترجمه بعضهم الی الترکیة » .

بطوری که ملاحظه می‌شود عبارات مغشوش و درهم و برهم است . اولا « التبرالمسبوك » نام « نصیحة الملوك » نیست . و ثانیاً اول کتاب « الحمدلله علی انعامه و افضاله » مربوط به « الدرالمسبوك » نیست ، بل که سرآغاز « التبر المسبوك » است که مکرر دربارهٔ آن گفت‌وگو کرده‌ایم . ثالثاً درست معلوم نمی‌شود که مقصودش

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

۲ – سیّد مرتضی زبیدی نویسندۀ « تاج العروس » و شارح احیاء العلوم متوفّی ۱۲۰۵ ﻫ . ق که از افاضل علما و مؤلّفان موفّق زمان خود بوده است درمقدّمۀ شرح احیاء العلوم ضمن مؤلّفات امام محمّد غزّالی می‌نویسد :
« نَصیحَةُ المُلوك فارسی نَقَلَه بعضُهم الی العربیَّةِ وسَمّاه التِّبرالمَسْبوكَ » .

۳ – ابن خلّکان (ج ۲ طبع طهران) ذیل ترجمۀ حال ابوالبرکات مُبارَك بن ابی الفتح احمد بن مُبارك بن مَوْهُوب بن غَنیمة بن غالِب اللَّخْمیّ ملقب به **شَرَف الدّین** معروف به **ابن مستوفی إربلی مؤلّف** تاریخ اِربل [متولّد ۵۶۴ متوفّی ۶۳۷] نام ازمترجم اوّل نصیحة الملوك برده‌است بدین طریق که دراواخر شرح حال ابن مستوفی می‌نویسد :

« وَهُوَ مِنْ بَیْتٍ کَبیرٍ کانَ فیهِ جَماعَةٌ مِنَ الرُّؤَساءِ وَتَوَلّی الإسْتیفاءَ بِإرْبِلَ وَالِدُهُ وَعَمُّهُ صَفیُّ الدّینِ اَبُوالحَسَنِ عَلیُّ بْنُ مُبارَكٍ وَکانَ عَمُّهُ المَذْکورُ فاضِلاً وَهُوَ الَّذی نَقَلَ نَصیحَةَ المُلُوكِ تَصْنیفَ حُجَّةِ الإسْلامِ اَبی حامِدٍ الْغَزّالیِّ مِنَ اللُّغَةِ اَلْفارِسیَّةِ اِلی الْعَرَبیَّةِ فَاِنَّ الْغَزّالیَّ لَمْ یَضَعْها إلّا بِالْفارِسیَّةِ وَقَدْ ذَکَرَ ذالِكَ شَرَفُ الدّینِ فی تاریخِهِ وَکُنْتُ اَسْمَعُ ذالِكَ

(بقیۀ حاشیه از صفحۀ قبل)

این است که « نتیجة السلوك » ترجمۀ دیگری است از نصیحة الملوك ، یا نام همان ترجمۀ « صفی الدین » است !

علاوه می کنم که ترکیب « الدرالمسبوك » هم از جنبۀ ادبی فصیح بنظر نمی‌رسد ؛ وگویا صحیح آن « الدرالمسلوك » باشد.

وازخلال این عبارات این احتمال ضعیف بخاطرمی‌آید که شاید نام تعریب دوم « الدر المسلوك فی تعریب نصیحة الملوك » یا کلمه‌یی دیگر شبیه باین معنی باشد والله العالم.

ایضاً عنه ایام کنت فی تلک البلاد وکان ذلک مشهوراً بین الناس ».

ابن خلکان بطوری که در ضمن ترجمهٔ حال همین ابن مستوفی متعرض شده است پیش ازسال ۶۲۶ در اربل بوده و ابن مستوفی را آنجا دیدار کرده و در ۶۲۶ از اربل خارج شده است[1].

مقایسهٔ تعریب اوّل و دوم نصیحة الملوك از نظر فصاحت و بلاغت ادبی

تعریب دوم از جنبهٔ بلاغت و حذاقت در عربیت بهیچ وجه بپایهٔ « التبر المسبوك » نمی‌رسد ؛ که باعتقاد این حقیر یکی از نمونه‌های بسیار عالی ممتاز ترجمهٔ فارسی بعربی وحاکی ازنهایت استادی وبراعت مترجم درهردو زبان است ؛ و با این که مترجم درتحت تأثیر فارسی بوده است درسراسر کتاب که حاوی هر دو بخش مقدّمه و هفت باب است آثار عُجْمه ولَحَن فاحش زننده که دلیل برتنک مایگی وناتوانی وعجزوعدم احاطهٔ مترجم برلغات وترکیبات عربی و فارسی باشد یافته نمی‌شود ؛ اگر احیاناً چیزی از این قبیل دیده شود چندان نادراست که آن را در حکم معدوم می‌توان شمرد ؛ برخلاف تعریب دوم که با وجود قلّتِ حجم که فقط مشتمل برمقدّمهٔ نصیحة الملوك یعنی یک پنجم تمام التبرالمسبوك است عیب عُجْمه ولَحَن وعدم فصاحت وبلاغت درخلال عباراتش فراوان بچشم می‌خورد . اتفاقاً نسخهٔ موجود خالی از اغلاط کتابت هم نیست .

با این همه چون این تعریب بنظرما عزیز ومغتنم آمد درصدد طبع ونشر

1 - برای تتمهٔ مطالب مربوط باین موضوع رجوع شود بمقدمهٔ طبع اول.

آن برآمدیم ونسخه‌را تا آنجاکه ممکن ومیسّر بود بحدس وقیاس تصحیح کردیم ومقدّمه‌یی مختصر هم بعربی بر آن نوشتیم؛ وبرای تسهیل فهم کتاب برخوانندگان، مقدّمه ومتن هردو را بزینّت شکْل و اِعْجام آراستیم، وآن را بدین کیفیّت ضمیمهٔ سوم طبع حاضر نصیحة الملوك قراردادیم؛ و در این خدمت نیز مانند دیگرخدمات فرهنگی از خداوندکریم یاری توفیق و رهبری عنایت و هدایت خواستیم وهُوَ المُوَفِّقُ ونِعْمَ المُعین.

پژوهش ادبی و تاریخی دربارهٔ
نصیحة الملوك

جای تردید نیست که امام محمّد غزّالی کتابی در اخلاق بنام **نصیحة الملوك** بفارسی برای پادشاه سلجوقی معاصرش سلطان محمّد بن مَلِکشاه (۴۹۸-۵۱۱)[1] یا سلطان سَنْجَر سلجوقی (متولّد ۴۷۹ متوفّی ربیع الاوّل ۵۵۲)[2] تألیف کرد. ودلیل قاطع این امر ازمتن خود کتاب چهار دلیل است:

---

۱ - تولد سلطان محمد بن ملکشاه درشعبان ۴۷۴ و وفاتش بیست و چهارم ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ ه. ق. دراصفهان اتفاق افتاد وهمانجا در مدرسهٔ حنفیه مدفون شد، وآغازسلطنت بدون منازعش ۴۹۸ است که برادرش برکیارق (۴۸۶ - ۴۹۸) وفات یافت؛ زیرا تا وی حیات داشت مابین آنها برسرسلطنت نزاع وکشمکش بود، و بیشتر «برکیارق» بسلطنت سلاجقهٔ عراق شناخته می‌شد.

۲ - سلطان سنجر برادر ابوینی سلطان محمد بن ملکشاه است چه مادر هر دو «**خاتون سفریه**» بود که ممدوح امیرمعزی است اما مادر برکیارق «**زبیده خاتون**» نام داشت و با سنجر و سلطان محمد برادر ابی بود.

سلطان سنجر درسال ۴۹۲ ازطرف برادرش سلطان برکیارق بحکومت خراسان رفت، و بعدازوی نیز همچنان تا آخرعمر برادر اعیانی خود سلطان محمد بن ملکشاه عنوان حکومت داشت و تابع سلطنت برادرش بود. بعد ازمرگ محمد بن ملکشاه یعنی ازسال ۵۱۱ عنوان سلطنت مستقل یافت و بلقب «سلطان» خوانده شد.

یکی شیوهٔ نثر فارسی قدیم؛ از آوردن لغات و طرز جمله بندیهای سادهٔ روان مُنْسَجِم در درجهٔ عالی فصاحت و بلاغت، با طرز و اسلوبی که جُز از نویسندهٔ **کیمیای سعادت** و نامه‌های شیرین فارسی نتواند بود.

دلیل دیگر اسلوب فکر و نوع مطالب که سیمای مشخّص امام محمّد غزّالی صاحب **احیاء العلوم** و **کیمیای سعادت** از آن نمودار و جلوه‌گر است.

و این خاصیَّت مخصوصاً در بخش مقدّمهٔ کتاب از آغاز دیباچه تا شروع ابواب هفت گانه که خود بمنزلهٔ رساله‌یی مستقلّ شامل هشتاد صفحهٔ طبع حاضر [ص ۱ـ۸۰] می‌شود محسوس‌تر و آشکارتر از بخش ابواب هفت گانه است.

در این بخش کمتر مطلبی و حکایتی و حدیثی وجود دارد که در **کیمیای سعادت** و **احیاء العلوم** نیامده باشد؛ وحتّی این که اَحْیاناً عَینِ عبارت این کتاب با کیمیای سعادت یکی است؛ و در این باره جداگانه بحث و تحقیق خواهیم کرد.

دلیل سوم که از همه صریح‌تر و روشن‌تر است باز در همین بخش مقدّمه یکٔ جا در ضمن بیان آفات خشم و غضب، خودرا مؤلّف **احیاء العلوم** مُعرِّفی می کند و مطلب را بدان کتاب حواله می‌دهد باین عبارت: «آفت او (یعنی آفت خشم و غضب) و علاج آن را در کتاب احیاء رُکْن مُهْلِکات یاد کرده‌ایم: ص ۴۰ طبع حاضر». و این مطلب با اندك اختلافی که فقط در عبارت است نه در اصل معنی، در اکثر نسخ فارسی مثل «صو»، «یو» وحتّی در اقدم نسخه‌های موجود ما که رمز «فا» بدان داده‌ایم، همچنین در ترجمهٔ عربی «التّبر المسبوك» که متعلّق بقرن ششم هجری است وجود دارد: «وَقَدْ ذَکَرْنا ذٰلِكَ فی کتابِ الغَضَبِ فی رُبْع المُهْلِکاتِ: ص ۲۱ طبع مصر».

توضیحاً «رُبْع» یا «رُکْن مُهْلِکات» رکن سوم از رُکن اِحیاء العُلوم و کیمیای سعادت است؛ و مطلبی را که غزّالی به احیاء العلوم حواله می‌دهد

درجلد سوم احیاء العلوم است درکتاب پنجم از رُبع مُهلِکات طبع مصر که عوارف المعارف سهروردی درحاشیهٔ آن چاپ شده است [ص ۱۲۳-۱۳۲].

دلیل چهارم این که باز درجای دیگر همان مقدّمه مطلبی را بیکی از مؤلّفات خود حواله می‌دهد که ظاهراً دراینجا نیزمرادش همان احیاء العلوم‌است بدین قـرار که می‌گوید: « در وصف دُنیا کتابی جداگانه کرده‌ایم: ص ۵۵، ۳۲۴، ۳۶۶ طبع حاضر» که باحتمال قوی مُرادش فصول وابواب احیاء العلوم است که عنوان «کتاب» بآنهاداده؛ ومطلبی که اینجا گفته منطبق می‌شود باکتاب ششم ازکتب رُبْع مُهْلِکات احیاء العلوم بعنوان «کتابُ ذَمِّ الدُّنیا وهُوَ الکِتابُ السّادِسُ مِنْ رُبْعِ المُهْلِکاتِ مِن کُتُبِ اِحْیاءِ عُلُومِ الدّین: ج ۳ ص ۱۵۰ - ۱۷۴».

وغیرازاین اگررساله وکتابی مستقلّ دراین موضوع پرداخته‌باشد بنظر ما نرسیده ودرفهرست مؤلّفاتش هم ذکرنشده است.

***

ازمتن خود کتاب گذشته، عُلَما و فُضَلا و ارباب تَراجِم نیز ازهمان قرن ششم هجری که امام محمّد غزّالی پنج سال اوّلش را درک‌کرده بود تا قرن معاصر همه تصریح کرده‌اند که کتاب نصیحة الملوك از مؤلّفات فارسی امام محمّد غزّالی است؛ وما چند فقرهٔ آنرا یاد می کنیم.

الف) درمقدّمهٔ ترجمهٔ عربی التِّبر المَسْبوك که تاریخش قرن ششم هجری است می‌نویسد:

« سَألَنی بَعْضُ المُتَقَدِّمینَ مِنَ الکُبَراءِ اَنْ اَنْقُلَ هٰذا الْکِتابَ وهُوَ کِتابُ نَصیحةِ المُلُوك مِنَ اللُّغَةِ الفارسِیَّةِ اِلَی الاَلْفاظ العَرَبِیَّةِ فامْتَثَلْتُ ذٰلِكَ ونَقَلْتُهُ عَلَی تَرْتیبِهِ وصُورَتِهِ ولَمْ اُغَیِّرْ شیئاً مِنْ وَضْعِ الکِتابِ وَصِفَتِهِ ».

«قالَ الشَّیخُ الإمامُ العالِمُ العارِفُ زَینُ الدِّینِ حُجَّةُ الإسلامِ شَرَفُ الأئمَّةِ اَبُوحامِدٍ مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدٍ الغزّالیُّ الطُّوسیُّ رَحِمَهُ اللهُ وهُوَ یُخاطِبُ السُّلْطانَ مُحَمَّدبن مَلِکْشاه رَحِمَهُ الله».

ب) ابن خلّکان[1] (متوفی ۶۸۱) درذیل ترجمهٔ حال «ابن مُسْتَوفی اِربِلی» مؤلّف تاریخ اِربِل متولّد ۵۶۴ متوفّی ۶۳۷ و ذکرخاندان وی که بسیاری از افرادش اهل فضل وادب بوده‌اند، وازآن جمله همان **صَفِیّ الدّین ابوالحَسَن علیّ بن مُبارك بن مَوهُوب** که مترجم فاضل التِّبرالمَسبُوك است می‌نویسد :

«وَهُوَ [یعنی صفی الدّین ابوالحسن علیّ بن مبارك] الَّذِی نَقَلَ نصیحةَ المُلوكِ تَصْنیفَ حُجَّةِ الإسلامِ اَبی حامِدٍ الغزّالیِّ مِنَ اللُّغةِ الفارِسیّةِ اِلی العَرَبیّةِ ؛ فَاِنَّ الغزّالیَّ لَم یَضَعْها اِلّا بالفارِسیّةِ».

گویا این شُبهه که درذهن جمعی ازمؤلّفان متأخِّرعرب نظیر«جُرجی زیدان»[2] و «زکی مُبارك» مؤلِّف کتاب «الاَخلاق عِندَ الغزّالی»[3] بوده

---

۱ - احمد بن محمد بن ابراهیم شافعی اربلی که نسب خود را به برامکه می‌پیوست.

۲ - جرجی زیدان درکتاب تاریخ آداب اللغة العربیة آنجا که متعرض نام غزالی شده است (ج ۳) اسمی ازنصیحة الملوك یا التبر المسبوك نبرده است؛ اما در مجلهٔ الهلال (سال ۱۵ ج ۶) شرح حال مفصلی از غزالی نوشته ودرضمن مؤلفات وی کتاب التبرالمسبوك عربی‌را که درقاهره بسال ۱۲۷۷ طبع‌شده جزو مؤلفات غزالی برشمرده است.

۳ - درص ۱۲۱ طبع مصر تألیف غزالی را همان التبرالمسبوك عربی چاپ مصر دانسته، وچون مترجم کتاب را نشناخته این مطلب را علاوه کرده است که این کتاب مدسوس بر غزالی است یعنی از خود او نیست ودیگران بنام اوساخته‌اند.

است که التِّبر المَسْبُوك عربی را تألیف امام غزّالی انگاشته‌اند ؛ یا اشتباه بعض دیگر که فارسی و عربی هردورا ازخود غزّالی می‌دانند؛ یا مانند صاحب کشف الظُّنون نام اصلی تألیف فارسی غزّالی را « التِّبر المسبوك » پنداشته‌اند[1] ونظایر این گونه اشتباهات ، درزمان ابن خلّکان یعنی درقرن هفتم هجری نیزمابین ارباب تاریخ وتراجم و طالبان این فنون شایع بوده ؛ و بدین سبب است که ابن خلّکان با این لحن جدّی موکّد گفته است : « فَاِنَّ الغَزّالیَّ لَمْ یَضَعْها اِلّا بِالْفارسیَّةِ » .

ج) یافعی در « مرآة الجنان » درحوادث سنهٔ ۵۰۵ که سال وفات امام محمّد غزّالی است درجزُومؤلّفات وی هم از نصیحة الملوك نام برده‌است.

د) صَفَدی (شیخ صلاح الدّین متوفّی ۷٦٤) در « الوافی بالوَفیات » هم درترجمهٔ حال غزّالی ومؤلّفات وی نصیحة الملوك را ذکر کرده است.

ه) ادیب فضل الله حُسینی قزوینی صاحب تاریخ مُعْجَم که بنام اتابك نصرة الدّین احمد بن یوسف شاه از اتابکان لُرستان [دورهٔ سلطنتش ٦۹۵ - ۷۳۳ ه] پرداخته است در ذکر پادشاهی کیومرث می‌گوید : « امام حُجّة الاسلام محمّد الغزّالی نَوَّر اللهُ مَرْقَدَه درکتاب نصیحة الملوك ذکر کرده که برادرشیث بود » .

و این مطلب که صاحب تاریخ معجم می‌گوید در ص ٤۲ طبع اوّل و ص ۸۵ طبع حاضر در باب اوّل فصل تاریخ سلاطین قدیم ایران آمده‌است.

و) درکتاب « مِفْتاح السَّعادة ومِصْباح السِّیادة » تألیف مولی احمد

۱- توضیحاً این اشتباه ازصاحب کشف الظنون دریک موضع است ذیل « التبر المسبوك » که می‌نویسد « التبرالمسبوك فی نصایح الملوك فارسی للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی المتوفی سنة خمس وخمس مائة » ، اما در ذیل نصیحة الملوك کاملا صحیح نوشته است که عین عبارت او را در متن نقل کرده‌ایم.

ابن مصطفی معروف به « طاش کُبری زاده » متوفی ۹۶۲ [1] که تاریخ تألیفش ۹۴۸ هجری است در « علم آداب الوزارة » از نصیحة الملوك نام برده است باین عبارت :

« ویُورَدُ مایَحتاجُ الیه الوزارةُ فی کتاب سِراج الملُوك لِلطّرطُوشی ونصیحة الملُوكِ للغزّالیِّ واَمْثالِ ذلك : ج ۲ ص ۳۴۵ ».

ودرنصیحةالملوك غزّالی آنچه مربوط به‌آداب وزارت باشد باب دوم است « درسیاست وزارت وسیرت وزیران » که درطبع حاضر ازصفحهٔ ۱۷۵ ودرطبع اوّل ازصفحهٔ ۹۵ شروع می‌شود .

ز) صاحب کشف الظّنّون می‌نویسد: « نصیحة الملوك فارسیٌّ لِلامام ابی حامدٍ محمّد بن محمّد الغزّالیِّ ونَقَلَهُ بعْضُهم مِن الفارسیّةِ اِلی العربیّةِ وسَمّاهُ التّبرَ المَسْبوك فی نَصیحةِ الملُوكِ اوّلُهُ: الحمدلله علی نعْمائه وافضاله... الخ . وتَرْجَمَهُ بَعْضُهم الی التّرکیّةِ : طبع قدیم مصر » [2].

---

۱ - این تاریخ مطابق ضبط پشت نسخهٔ چاپی است ، اما صاحب الکنی والالقاب وفات اورا ۹۶۸ نوشته است.

۲ - درچاپ جدید استانبول عبارتی مبهم و مغشوش است که قابل استناد نیست ، باین صورت :

« نصیحة الملوك وهو التبرالمسبوك فارسی للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی وترجمته نتیجة السلوك نقله صفی الدین ابوالحسن الاربیلی المتوفی سنة .. عم ابن المستوفی الی العربی بغیر تغییر شیء من وضع الکتاب علی ترتیبه و صورته وللماوردی فی معید النعم و نقله بعضهم من الفارسیة الی العربیة وسماه الدر المسبوك فی نقل نصیحة الملوك اوله : الحمدلله علی انعامه وافضاله ... الخ وترجمه بعضهم الی الترکیة » .

(بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد)

ودر ذیل التبر المسبوك می نویسد : « التبر المسبوك فی نصائح المُلوك فارسیٌّ للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی المتوفی سنة خمسٍ و خمس مائة الّفه لِلسلطان محمد بن ملکشاه السلجوقی ثم عرّبه بعضهم ونقله

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

حاجت بشرح و توضیح ندارد که اولاً التبر المسبوك نام نصیحة الملوك فارسی نیست . وثانیاً اول نسخه که نقل می کند « الحمدلله علی انعامه » مربوط به « الدر المسبوك » نیست بلکه سرآغاز همان ترجمهٔ عربی است که بنام التبر المسبوك مکرر درمصر چاپ شده‌است . و ثالثاً کلمهٔ « الدرالمسبوك » ازنظرادبی چندان صحیح نیست و شاید « الدر المسلوك » باشد ؛ یا تحریف شدهٔ همان التبر المسبوك است . و رابعاً نام ترجمهٔ عربی صفی‌الدین ابوالحسن اربلی « نتیجة السلوك » نیست بلکه همان التبر المسبوك است. اتفاقاً خود کشف الظنون در ذیل التبرالمسبوك کتاب « نتیجة السلوك را ترجمهٔ ترکی نصیحة الملوك گفته است چنانکه عن قریب عین عبارت او بیاید.

از جمله قراین که نباید « الدر المسبوك » مأخذ صحیحی داشته باشد این است که در جای دیگر کشف الظنون یعنی در حرف (دال) ابداً اسمی ازاین کتاب نبرده‌است ؛ درکتاب « ایضاح المکنون » که ذیل کشف الظنون است هم کتابی بنام « الدر المسبوك » ثبت نشده است.

خلاصه اینکه نسخهٔ قدیم مصر دراین مورد بنظر ما صحیح تر و منقح تر از طبع جدید استانبول است ، فقط از خلال عباراتش شاید بتوانیم حدس بزنیم که نام تعریب دوم که شرحش پیش گذشت « الدر المسلوك فی نصیحةالملوك» باشد .ولیکن برای این احتمال هیچ سند و قرینهٔ جازمی نداریم ، فقط احتمالست و بس.

محمّد بن علیّ المعروف بعاشق چلبی[1] الی التّرکیّة ونقله ایضاً علائی بن محبّ [خ : محمد] الشّریف الشّیرازی لسنان بیک من اتباع بایزید ابن السّلطان سلیمان خان[2] و سمّاه نتیجة السّلوک وهو علی مقدّمة اورد فیها نصایح الغزّالی لمحمّد بن ملکشاه ومقالتین وسبعة ابواب و من [خ: فی] هذا المترجم إلحاقات کثیرة. ونقله ایضاً المولی محمّد بن عبدالعزیز المعروف بوجودیّ المتوفّی سنة الف وعشرین[3]: طبع قدیم مصر».

جای دیگرهم درکشف الظّنون نوشته است «نتیجة السّلوک فی

---

۱ - محمد بن السید علی بن السید محمد زین العابدین بن محمد النطاع الرضوی بغدادی الاصل ثم الروسی الحنفی الشهیر بعاشق چلبی من القضاة ولد سنة ۹۲۴ وتوفی سنة ۹۷۹ تسع وسبعین وتسع مائة قاضیاً باسکوب. له اربعین فی الحدیث. ترجمة التبر المسبوک. ترجمة السیاسة الشرعیة لدده افندی. ترجمة روضة الشهداء. ترجمة الشقایق النعمانیة: هدیة العارفین فی اسماء المؤلفین وآثار المصنفین تألیف اسماعیل پاشا بغدادی ج ۲ ستون ۲۵۲ طبع استانبول ۱۹۵۵.

۲ - مقصود شاهزاده بایزید پسر سلطان سلیمان قانونی [۹۲۶ - ۹۷۴] و برادر سلطان سلیم عثمانی است [۹۷۴-۹۸۲]. و **سنان بیگ** [= سنان پاشا] یکی از رجال و صدور بزرگ عهد همان ساطان سلیمان و سلطان سلیم است. و بدین قرار معلوم میشود که **نتیجة السلوک** مربوط بقرن دهم هجری است.

۳ - در هدیة العارفین تاریخ وفات «وجودی» سنهٔ ۱۰۲۱ ثبت شده است باین عبارت: «محمد بن عبدالعزیز المتخلص بـ«وجودی» المدرس الروسی الحنفی المفتی فی بلدة لارنده المتوفی سنة ۱۰۲۱ احدی و عشرین والف. له تاریخ ترکی یشتمل غزوات قره مصطفی پاشا الی بلاد شروان و غیر ذلک فی مجلد. ترجمة التبر المسبوک فی نصایح الملوک. ترجمة مرآة الزمان فی التاریخ لابن الجوزی: هدیة العارفین ج ۲ ستون ۲۶۹».

ترجمة نصیحة الملوك».

ح) سید مرتضی زبیدی مؤلّف تاج العروس و شارح احیاء العلوم (متوفّی ۱۲۰۵ ه. ق.) در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم ضمن مؤلّفات غزّالی می‌نویسد: «نصیحة الملوك فارسیٌ نقله بعضُهم الی العربیّة و سمّاه التبر المسبوك».

ط) در کتاب تعریف الأحیاء بفضائل الاحیاء تألیف محیی‌الدّین عبدالقادر که در حاشیهٔ احیاء العلوم در مصر طبع شده هم نصیحة الملوك را جزو تألیفات غزّالی شمرده است.

ی) صاحب روضات (میرزا محمّد باقر چهارسوئی اصفهانی متوفّی ۱۳۱۳ه. ق.) درضمن شرح حال امام محمّد غزّالی و ذکر مؤلّفاتش از نصیحة الملوك نام می‌برد؛ و نیز در ذیل ترجمهٔ حال ابن الاثیر [مجدالدّین مبارك صاحب نهایة اللغه متوفّی ۶۰۶ ق.[1]] ترجمهٔ حال ابن مستوفی را (شرف الدّین

---

۱ - ابن اثیر جزری سه برادر بودند که شرح احوال هر سه در ابن خلکان بتفصیل مسطوراست. الحق هر سه برادر از مفاخر علمای اسلامند.

یکی ابوالسعادات مجدالدین مبارك بن اثیرالدین ابی‌الکرم محمد بن محمد ابن عبدالکریم مؤلف کتاب **نهایه** در غرائب حدیث که در چند مجلد مکرر طبع شده است. ولادتش ۵۴۴ وفاتش پنجشنبه سلخ ذی الحجه سنهٔ ۶۰۶.

دوم عزالدین علی بن ابی الکرم صاحب تاریخ **کامل** و **اسدالغابة فی اخبار الصحابة** ولادتش چهارم جمادی الاولی ۵۵۵ و وفاتش شعبان ۶۳۰.

تاریخ کامل ابن اثیر که مکرر در اروپا و ممالك عربی بطبع رسیده حوادث تاریخی را تا سال ۶۲۸ که دو سال قبل از وفات مولفش می‌شود ضبط کرده است.

سوم ضیاءالدین ابوالفتح نصرالله بن ابی‌الکرم صاحب کتاب **المثل السائر** که از اصول کتب ادب عربی شمرده می‌شود متولد ۲۵ شعبان ۵۵۸ متوفی ۶۳۷ ببغداد.

ابوالبرکات مبارك بن ابی الفتح احمد بن مبارك بن موهوب اربلی متوفّی ٦٣٧) بعین عبارت از ابن خلّکان نقل می کند ودرپایان آن ازخود اضافه می کند که:

« وکتابُ تَرْجَمَتِه العربیّةِ [یعنی تَرْجَمَةَ صَفیّ الدّینِ ابی الحسَنِ علیّ بن مُبارك عمّ ابنِ المُستوفی] لِکتابِ نصیحةِ المُلوكِ شایِعٌ بینَ هذهِ الأزْمِنَة موجُودٌ عِنْدَنا نُسْخَةٌ غیرُ مذکورٍ فیها المُتَرجِم ».

یادآوری می کنم که این نسخه که صاحب روضات می گوید همانست که از فرزند ارجمندش سیّد فاضل گرامی میرسیّد مجتبی روضاتی رحمةالله علیه مُدّتی نزد این حقیر به امانت مورد استفاده بود و درمقدّمهٔ طبع اوّل نصیحة الملوك بدان اشاره شده است.

یا) درمعجم المطبوعات العربیّة یك جا در ذیل عنوان « بعض افاضل العلماء » که معلوم می‌شود نام مؤلّف را نمی‌دانسته است می‌نویسد : « تعریب التّبرِ المَسْبوك فی نصیحة الملوك (مواعظ) المطبعة الکاستیلیة ١٢٧٧ ـ قال فی اوّله : سألنی بعض الکبراء ان انقل کتاب نصیحة الملوك (للغزّالی) من اللغة الفارسیّة الی الالفاظ العربیّةِ فامتثلتُ ذلك ونقلتُه علی ترتیبه وصورته ».

ودرجای دیگرضمن مولّفات طبع شدهٔ امام محمد غزّالی می‌نویسد: « التّبرالمسبوك فی نصیحةالملوك . وفی کشف‌الظنون : التبرالمسبوك فی نصایح الملوك فارسیّ الّفه للسلطان محمد بن ملك شاه السلجوقی ثم عرّبه بعضهم . بالمطبعة الکاستلیة ١٢٧٧ ص ٢٢٥ باعتناء حسن العدوی الحمزاوی . و بمطبعة الآداب والمؤید ١٣١٧ ص ١٣٣ - و بهامش سراج الملوك للطرطوشی ».

بدین قرار معلوم می‌شود که التّبرالمسبوك ترجمهٔ نصیحة الملوك تا سنهٔ ١٩٢٨ میلادی که سال طبع معجم المطبوعات است سه بار درمصر بچاپ رسیده بود . دوبار چاپ مستقلّ یکی درسال ١٢٧٧ و دیگرسال ١٣١٧ قمری ؛ ویك

بارهم درحاشیهٔ سراج الملوك طرطوشی[1] درسال ۱۳۰۶ قمری . وما بغیر ازطبع ۱۳۱۷ آن دو طبع دیگررا تاکنون نداشته وندیده‌ایم.

علاوه می کنم که کتابی دیگر بنام **التبر المسبوك فی ذیل السلوك** داریم تالیف شمس‌الدین ابوالخیر محمّد سخاوی (۸۳۱ - ۹۰۲) که ذیل **کتاب السّلوك لمعرفة دول الملوك** مقریزی است در تاریخ بترتیب سنوات از سال ۸۴۵ تا ۸۵۲.

ونیزکتابی‌است بنام **التبر المنسبک فی تدبیر الملک** درآیین‌جهانداری تألیف ابوالحسن علی معروف به **ابن اهوازی** که این هردو کتاب را نیز معجم المطبوعات درجزوکتب چاپ شده ثبت کرده است .

ونیز کتابی بنام **نصایح الملوك** داریم تألیف قوام‌الدین یوسف بن حسن که در کشف الظنون ازآن نام رفته است .

۱- **سراج الملوك** تالیف ابوبکر محمدبن ولید قرشی‌مالکی طرطوشی متولد سنهٔ ۴۵۱ متوفی جمادی الاولی ۵۲۰ در آداب پادشاهی و وزارت و رسوم دیوانی از کتب بسیار مفید نافع است.

توضیحاً کلمهٔ « طرطوشی » در مورد مؤلف سراج الملوك منسوب است به « طرطوشه » با شین نقطه دار از بلاد اندلس و با « طرطوس » با سین بی نقطه که صاحب معجم‌البلدان آنرا بروزن قربوس نام یکی از بلاد شام ضبط کرده است مغایرت دارد.

دو بخش ممتاز نَصیحة المُلوك

یکی از نکات بسیار مُهِمّ قابل توجّه این است که کتاب **نَصیحَةُ المُلوك** درواقع بدو بخش ممتاز تقسیم می‌شود. بخش اوّل از دیباچهٔ کتاب است تا ابواب هفتگانه [ص ۱-۸۰ طبع حاضر] که خود بمنزلهٔ یک رسالهٔ مستقلّ است؛ بخش دوم باقی کتاب است مشتمل بر هفت باب [ص ۸۰-۲۸۷ طبع حاضر] که نزدیک دو برابر و نیم بخش اوّل است؛ و باین قیاس بخش اوّل بتخمین قریب رُبع [۱/۴] تمام کتاب می‌شود.

این دو بخش هرچند از جهت قدمت و اصالت نثر فارسی، و سادگی و پختگی وسلاست وانسجام انشاء، ونیز ازجنبهٔ تضمّن قِصَص وحکایات ومسائل اخلاقی، بایکدیگر بحسب ظاهر مشابهت و هم‌آهنگی دارند، امّا از جهات دیگر با هم متفاوت وناسازگارند؛ یعنی هر بخش دارای خصوصیّاتی است که آنرا از بخش دیگر جُدا وممتاز می‌سازد؛ ازاین قبیل مثلاً که بخش اوّل مرکّب است از دو جزو یا دوقسمت، یکی رؤوس مسائل دینی و اصول اعتقادی وآداب و وظایف شرعی، ودیگر نمونه‌یی ازمواعظ ونصایح اخلاقی مربوط بقواعد کشورداری ورعایت عدل وداد پادشاهان واُمَرا وحُکّام که جزوی ازاجزاء «حکمت عملی» محسوب می‌شود؛ ونیز فصلی مربوط به نکوهش دنیا ولزوم اجتناب ازلذّات و حظوظ ناپایدار دُنیوی، وتوجّه بسرای آخرت و تحصیل نعیم جاودانی.

امّا بخش دوم همه مربوطست بمطالب اخلاقی؛ آن هم مانند بخش اوّل

که منحصر به امر کشورداری باشد بل که بطوری که شامل همه اجزاء و ارکان **حکمت عملی** می‌شود؛ اعمّ از آراستن خوی [= **تهذیب اخلاق**] وخانه‌داری [= **تَدبیرمَنْزِل**] و کشورداری [= **سیاسَت مُدُن**]؛ودراین بخش بهیچ‌وجه ازمسائل شرعیّه واصول عقاید دینی وهمچنین ازمذمّت دنیا وتحذیر ازاشتغال به امور دُنیوی سخنی نرفته است.

پس مابین دوبخش کتاب ازدوجهت تفاوت وامتیازاست؛ یکی این که بخش اوّل آمیخته است ازدو رُکن مسائل دینی بامواعظ اخلاقی؛ امّا بخش دوم مسائل دینی ندارد و منحصرست بحِکَم و اندرزهای اخلاقی چنانکه درفنّ **حکمت عمَلی** مقرّراست؛ فرق دیگراین است که بخش اوّل متضمّن نمونه‌یی از یک قسم، امّا بخش دوم شامل هرسه قسم ازاقسام کُلّی حکمت عملی است.

آنچه گفتیم نموداری ازتفاوت وامتیاز مابین دوبخش بود؛ تفصیل عمده را درسطور بعد خواهیم بازنمود انشاءالله تعالی.

اینک هربخش را جُداگانه موضوع بحث وتحقیق قرارمی‌دهیم ومختصّات هریک را که موجب فرق و امتیاز یا علامت ناسازگاری و بینونت از بخش دیگرست، ومشکلاتی راکه دراین مباحث پیش می‌آید بیان می‌کنیم.

۱ ـ بخش اوّل نَصیحة الملُوك

دراین بخش نصیحة الملوك هیچ مطلب و قصّه و حدیثی نیست که در **کیمیای سعادت و احیاء العُلوم** نیامده باشد.

واضحتر بگویم که همهٔ نوشته‌های این بخش، وقدرمسلّم بیشتر مواضع بعین عبارت بی کم و زیاد مأخوذ از **کیمیای سعادت** است، چونانکه می‌توانیم اغلاط وافتادگی‌های یکی را ازروی دیگری اصلاح کنیم؛ از باب مثال چندفقره را یادآوری می کنم، ونسخهٔ «کیمیای سعادت» که عجالةً مورد مراجعه قرار

گرفته چاپ سنگی خطّ نستعلیق « بمبئی » است مورّخ ۱۳۲۰ هجری در ۴۲۲ صفحه بقطع وزیری بزرگ که هرصفحهٔ آن معادل سه چهار صفحهٔ « نصیحة الملوك » طبع حاضر تخمین می‌شود.

۱ – فصل **اعتقاد اهل سُنّت** کیمیای سعادت [رُکن اوّل ص ۴۸ ـ ۴۹ طبع بمبئی] دربیان توحید وصفات خداوند سُبحانه وتعالی؛ همهٔ این فصل بعین عبارت دربخش اوّل « نصیحة الملوك » تحت عنوان « آغاز اصول اعتقاد که بیخ ایمان است » [ص ۵ ببعد] آمده است.

۲ – فصل **شاخه‌های درخت ایمان** که در « نصیحةالملوك » از [ص ۱۳] شروع می شود تا پایان این فصل آنچه در بارهٔ وظایف مُلوك و اُمَرا و سلاطین نوشته، تمام وکمال حرف بحرف مأخوذ از « کیمیای سعادت » است [آخرر کن دوم : ص ۱۸۹ ـ ۱۹۶] ؛ یعنی همهٔ آن شش هفت صفحه باتقدیم وتأخیر مطالب عیناً در « نصیحة الملوك » نقل شده است.

حکایت عبدالله ِ عُمَر یا عبدالله ِ عَمْرِو عاص

یادآوری می کنم که حکایت **عبدالله بن عُمَر** یا **عبدالله بن عَمْرِو عاص**، که دراین بخش از « نصیحةالملوك » [ص ۲۴] و در « کیمیای سعادت » [ص ۱۹۲] ذکرشده، درکتاب **سیرالمُلوك** یا **سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک** نیز آمده است [ص ۱۶ طبع جدید][1]؛ با این‌تفاوت که در **سیاست نامه** می‌نویسد: « عبدالله بن عُمَر الخَطّاب بوقت بیرون رفتن پدرش ازدنیا پُرسید که ای پدر تورا کجا بینم » ؛ ودر **کیمیای سعادت** این حکایت را به « عبدالله بن عَمْرو بن العاص » نسبت می‌دهد که گفته بود : « من دعا کردم تاحقّ تعالی او را [یعنی عُمَر بن الخطّاب را] بمن نماید ».

---

۱ - مقصود طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب است سال ۱۳۴۷ شمسی.

در حدیقهٔ سنائی نیز مانند «سیاست نامه» این حکایت بروایت از «عبدالله بن عُمَر» نظم شده وظاهراً مأخذ سنائی سیاست نامه بوده‌است

دید یک شب بخواب عبدالله — پدر خویش را عُمَر ناگاه

گفت کای میر عادل‌خوشخوی — حال خود بامن این زمان برگوی

با تو ایزد چه کرد برگو حال — از پس خدمت دوازده سال

امّا نُسَخ «نصیحة‌الملوك» باختلاف بعضی «عبدالله عُمَر» وبعضی «عبدالله بن عَمْرو بن عاص» نوشته‌اند که بحَسَب ظاهر هیچ کدام غلط نمی نماید.

توضیحاً **عبدالله بن عُمَر بن الخَطّاب** با پدر خود اسلام‌آورد، و در ۸۷ سالگی بسال ۸٤ هجری درگذشت. و **عبدالله بن عَمْرو بن العاص** قبل از پدرش مسلمان شده بود و در ۷۲ سالگی باختلاف اقوال ما بین سَنَوات ٦٥-٦٩ هجری وفات یافت[1].

۳ ــ بیان حقیقت دُنیا وتمثیلات دُنیا: سِحر و جادوی دُنْیا، تمثیل سرای آراسته و مِجْمر سیمین و عُود و بخور، تمثیل قومی که در کشتی نشسته بودند، وغیره که در **نصیحة الملوك** [ص ٥۲ ببعد] آمده، نیز مأخوذ از **کیمیای سعادت** است [ص ۲۸-۳۱] ؛ یعنی حدود دو سه صفحهٔ کیمیای سعادت که مربوط بتمثیلات دُنیاست، بتَمامه حرف بحرف در نصیحة‌الملوك نَقل شده است.

و باز تمام مثالها که درآن دو کتاب ذکرشده، با اَبْلَغ عبارات عربی در **اِحیاء العلوم** [ج ۳ ص ۱٥۰ - ۱۷٤ طبع قدیم مصر] مذکوراست ؛ مثلاً مثال سوم عجوز شَمْطاء زَرْقاء احیاء العُلوم [ص ۱٦۱] ، در نصیحة الملوك [ص ٥٦] ؛ ومثال هشتم «کشتی ومسافران» نصیحة الملوك [ص ٦۰] ، در

---

۱ - کتاب «الاصابه» ابن حجر، در ترجمهٔ حال هر دو «عبدالله».

[ص ١٦٣] احیاء العُلوم است .

٤ ــ از فصل « علاج دوستی دنیا و پیدا کردن مذمّت دنیا » که در کیمیای سعادت است (رکن سوم : ص ٢٤٠-٢٥٠) قسمتی عیناً در نصیحة الملوك نقل شده ؛ از آن جمله است حکایت **ابوهُرَیْره** و نمایش باطن مَلَکوتی دُنیا و دنیا پرستان درچشم او (کیمیای سعادت : ص ٦٢) . واصل وآساس این فصل نیز در **احیاء العُلوم** است کتاب ششم از رُبع مُهْلِکات : « کِتابُ ذَمِّ الدُّنیا وَهُوَ الکِتابُ السّادِسُ مِنْ رُبْعِ المُهْلِکاتِ مِنْ کُتُبِ اِحْیاءِ عُلُومِ الدّینِ : ج ٣ ص ١٥٠-١٧٤ طبع قدیم مصر » . و این خود همان کتاب است که درنصیحة الملوك بدان حواله می‌دهد ومی گوید « در وصفِ دُنیا کتابی جداگانه کرده‌ام : ص ٥٥ ، ٣٢٤، ٣٦٦ » .

***

خلاصهٔ کلام این که تقریباً تمام بخش اوّل « نصیحة الملوك » بعین عبارت طابق النّعل بالنّعل با « کیمیای سعادت » یکی است ، بطوری که نقل کردن عبارت « کیمیای سعادت » مُستَلزِم این است که همهٔ این بخش را با تقدیم و تأخیری که در بعض مواضع شده است تکرار کنیم ؛ و ما ازاین کارخودداری کردیم ؛ برای خوانندگان سهل است کـه خود بمتن « کیمیای سعادت » رجوع وآن را با « نصیحة الملوك » مقابله کنند .

علاوه‌می کنم که رسالهٔ کوچک فارسی **پندنامه** که بنام غزّالی طبع شده است ، نیز درپاره‌یی از مواضع تقریباً با کیمیای سعادت و نصیحة الملوك یـکی است ؛ مانند حکایت **هارون الرّشید عبّاسی** و حکایت **ابوحازم** [پندنامه : ص ٣٩-٤٠ ، نصیحة الملوك : ص ٣٥] .

مُشکل بخش اوّل نصیحة الملُوك

باشرحی که در بخش اوّل نصیحة الملوك گفتیم ، این سؤال یا این اِشکال

پیش می آید که آیا چه داعی و چه اِلزامی در کار امام غزّالی بود که نوشته‌های کتاب دیگرخودرا باعین عبارت باز گوی کند ، یعنی نسختی از آن بنویسد ونام کتاب وتألیف تازهٔ مستقلّ بدان بدهد!

مابین ارباب تألیف وتصنیف اشخاصی بوده‌اند که مطالب یک کتاب را در کتاب دیگرشان تکرار کرده‌اند امّا نه‌چنانکه بعین عبارت وحرف بحرف ازیکی بدیگری نقل کرده ونام تألیف جداگانه بدان داده باشند.

امام غزّالی باآن قدرت قلم وبیان ونیروی شگرف نویسندگی که در کیمیای سعادت ونامه‌های فارسی از خود نشان داده است البتّه ممکن بود و می‌توانست که این بخش از نصیحة الملوك راکه در جنب کیمیای سعادت بمنزلهٔ مُشتی از خرمن است وروی هم رفته بیش ازحدود پانزده صفحه از ٤٢٢ صفحهٔ کیمیای سعادت طبع «بمبئی» تخمین نمی‌شود ، و برای او حدّ اکثر بیش از بیست سی روز وقت نمی‌خواست ، ازنو انشاء کند بطوری که محتاج به اقتباس ورونویسی ازکتاب دیگرش نباشد؛ با این حال چراآن کاررا نکرد واِقتباس‌را براِبتِکار ترجیح داد [؟] ؛این همان مُشکلی است که درعنوان فوق بدان اشاره کرده‌ایم.

حَلّ مُشْکِل

امّا آنچه بنظر حقیر ما را بحلّ این مشکل راهنمایی می کند دو چیز است ؛ یکی ملاحظهٔ اوضاع واحوال امام غزّالی در چهار پنج سال پایان عمر که نوشتن «نصیحة الملوك» علی التّحقیق دراثناء همان مدّت اتّفاق افتاد؛ دیگر نوشتهٔ کتاب «فضایل الانام» و مقدمهٔ بعض نسخ فارسی و نامه‌های فارسی خود غزّالی در داستان ملاقات وی با پادشاه سلجوقی که مردّد ما بین **سلطان محمد بن ملکشاه** و برادرش **سلطان سنجر** است ؛ که در ضمن آن مآخذ تلْویحاً کیفیّت درخواست تألیف رساله‌یی بفارسی سادهٔ مختصر که متضمّن اصول عقاید مذهبی ورؤوس مسائل اخلاقی مربوط بسُنن پادشاهی و

وظایف کشورداری باشد؛ تا پادشاه آن کتاب را پیوسته بخواند و آنرا دراعتقاد وعَمَل دستور زندگانی خویش قراردهد ، با قید تأکید بلیغ و اِلزام تسریع و تعجیلی که ازجانب پادشاه درتهیّهٔ آن رساله رفته‌بود، اِشْعارشده ؛ ومقصود از « رساله » قطعاً همین « نصیحة الملوك » مورد بحث است که درحقیقت خود غزّالی در یکی ازنامه‌های خودکه محتمل است مقدّمهٔ اصلی نصیحة الملوك باشد و آن را درغزّالی نامه (ص ۱۹۵ طبع دوم) نقل کرده‌ایم سبب تألیف آن را باز نموده است . اکنون از این مقدّمات نتیجه می‌گیریم .

***

بشرحی که درترجمهٔ احوال امام غزّالی نوشته‌اند وما نیز درفصول بعد بتفصیل خواهیم گفت ، وی چهار پنج سال آخر دوران حیات را در **طوس** که زادگاه اوست بسر بُرد، درحالی که تمام اوقاتش مُستغرق عبادت وتعلیم وتربیت مُستعدّان بود، وازاین امورکه تکلیف شَرعی ووظیفهٔ وِجدانی خود می‌دانست دقیقه‌یی بکار دیگر نمی‌پرداخت .

بالجمله درهمان اوقات که امام غزّالی فرصت و حال و سودای هیچ کارغیراز همان عبادت و تعلیم و تربیت نداشت ؛ حتّی این که بظَنّ قَویّ از تألیف و تصنیف وکتابت وتحریرکتاب و رساله‌یی که ضرورت شرعی ایجاب نکرده باشد نیزخودداری می‌نمود ، ازوی تألیف ورساله‌یی را مختصر در اصول عقاید وآداب وسنن شرعی واخلاقی خواستند که ازجمیع جهات جامع تروکاملتر ازآن‌را پیش‌ازآن بفارسی درکیمیای سعادت و بعربی در احیاء العُلوم نوشته وپرداخته بود؛ ودیگراحتیاجی نمی‌دیدکه دربارهٔ این امورتألیفی تازه ومستقلّ بپردازد؛ وشاید ازنظر فقاهت ، چون داعی و اِلزام مذهبی درکارنبودآن عمل را لغو و بیهوده ودرحدّ محظور وممنوع شرعی می‌شمرد .

پس برای این که خواهش پادشاه را ردّ نکرده و حاجت دینی

او را برآورده باشد با آن عَجَله و شتابی که در این کار بود « که چون رکاب میمون بسرای رسد در عقب فرستاده شود: مقدّمهٔ بعض نسخ ص ۲۹۱ طبع حاضر » همین قدر کفایت می کرد که بخشی مختصر یعنی صفحاتی چند از همان « **کیمیای سعادت** » را ازمواضعی که ازجهت مطلب وعبارت هردومناسب و مورد احتیاج و جواب گوی مقصد پادشاه بود انتخاب کرد ، و هرکجا لازم بود با نظم وترتیبی جدید مطالب را مُقدّم و مؤخّر انداخت و نونویس آن را بمنظورهمان رسالهٔ اعتقادیّه که بنام **نصیحة الملوك** می‌خوانیم برای پادشاه فرستاد.

وشاید که بخش اوّل نصیحة الملوك دراصل یکی ازنامه‌های مفصّل غزّالی باشد که بعداً جزو رساله‌های مستقلّ وی درآمده است ؛ برعکس کتاب **ایُّهاالوَلَد** که اصل آن رسالهٔ **فرزندنامه** است که آن را جزو نامه‌های غزّالی درج کرده‌اند .

۲ ـ بخش دوم نصیحة الملُوك

درمورد بخش اوّل نصیحة الملُوك هیچ جای شكّ وتردید نیست که ساختهٔ فکر و ریختهٔ قلم خود امام محمّد غزّالی است ؛ خاصّه این که دانستیم مطالب وعباراتش عینِ « کیمیای سعادت » اوست .

امّا در خصوص بخش دوم که شامل ابواب هفت گانه است (ص ۸۰-۲۸۷ طبع حاضر) ازهمان تاریخ که نگارنده مشغول تصحیح و طبع اوّل این کتاب بودم باستناد پاره‌یی ازقراین وامارات ظنّی که عن‌قریب گفته خواهد شد،وسوسهٔ این تردید درضمیرمن خلجان می کرد که مبادا این بخش از« نصیحة الملوك » ازخود امام محمّدغزّالی نباشد ؛وچون درمقدّمهٔ آن طبع فرصت ومجال شرح وتوضیح این امر نبودآنجا بطورصریح وارد این بحث نشدم وفقط بذکر این نکته که دوبخش کتاب ازحیث نوع مطالب ومآخذ بایکدیگرمتفاوت است برگزارکردم[1] ؛ اینك که متن کتاب کاملِ تر و منقّح تر، و میدان بحث هم در

۱ ـ مقدمهٔ طبع اول صفحهٔ [یز ـ یط] .

مقدّمه‌اش فراختر و آماده‌تر از طبع اوّل است، سبب تردید و شکّ خود را هر چند که تاکنون از حدّ وسواس وهم و خیال بیرون نرفته است ذکر می کنم و غَوْر در اَعْماق این بحث تازه را به محقّقان دیگر وا می گذارم.

مُشکِل بَخْش دوم ِ نَصیحة الملُوك

پیش گفتم بازیادآور می‌شوم که تردید واشکال ما دربخش دوم «نصیحة الملوك» ازجهت شیوهٔ نثر واسلوب انشاء کتاب نیست؛ چراکه از این حیث هم این بخش ازکتاب مانند بخش اوّل بنظر ما ازسنخ آثار قرن پنجم هجری از قبیل **سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك و قابوسنامهٔ عنصرالمعالی و کیمیای سعادت** امام غزّالی است؛ وبالجمله مابین دو بخش کتاب ازنظرسبك وشیوهٔ نثرفارسی چندان مغایرت ومباینت دیده نمی‌شود.

امّا سبب شبهه وتزلزل خاطرما نوع فکروعقیده وطرزوسیاق مطالب و مندرجات این بخش است که با افکار و عقاید و مشرب امام غزّالی و نوع مطالب ونوشته‌های مسلّم اوبظاهرهم آهنگی‌وسازگاری ندارد. واین‌همان مشکلی است که باعث اضطراب ودغدغهٔ خاطر ما در انتساب بخش دوم نصیحة‌الملوك به امام محمّد غزّالی شده واز جهت وحشت ودل نگرانی که از این باره دست داده است رُوح ِ مارا رنج می‌دهد، ودلایل آن را ذیلاً یاد می کنیم.

۱ــ غزّالی درکتب و منشآت فارسی خود هیچ کجا این اندازه شعر فارسی که دراین بخش ازنصیحة‌الملوك آمده است به تمثُّل نمی آورد؛ وانگهی از بعض مواضع چنین برمی‌آید که شعر از خود مؤلّف کتاب است؛ و درهیچ یك از مؤلّفات و نامه‌های فارسی غزّالی سراغ نداریم که شعرفارسی ازخود آورده باشد؛ فقط گاه‌گاه بطور نُدرت در منشآت او دیده می‌شود که مقصود خود را بشعرعربی ازاین قبیل بیان کرده است:

خُذْ ما تَراهُ وَدَعْ ما کُنْتَ تَسْمَعُهُ

فی طَلْعَةِ الشَّمْسِ مایُغنیکَ عَنْ زُحَلِ

* * *

وَ مَنْ یَکُ ذافَمٍ مُرٍّ مَریضٍ

یَجِدْ مُرّاً بِهِ الماءَ الزُّلالا

* * *

فَکانَ ماکانَ مِمّا لَسْتُ اَذْکُرُهُ

فَظُنَّ خَیْراً ولا تَسْأَلْ عَنِ الخَبَرِ

برای رسیدگی باین امر کافی است ملاحظه شود که در تمام **کیمیای سعادت** که چندین برابر مجموع دو بخش **نصیحة الملوك** است هیچ مورد و مقامی یافته نمی‌شود که برای تأیید مطلبی بشعر فارسی از قدما یا از خودش تمثُّل جُسته باشد ؛ شعر فارسی درسراسر « کیمیای سعادت » منحصر است به پنج بیت یک رباعی وسه فرد که درمبحث سماع از نوع اشعارمتداول قوّالان نقل کرده؛ واتّفاقاً یکی از آن ابیات را بمناسبت در کتاب **مشکٰوة الانوار** هم آورده است

گر می دو هزار رطل برپیمایی　　　تا می نخوری نباشدت شیدایی

دیگردرهیچ کجا از « کیمیای سعادت » و منشآت فارسی وعربی اواز شعر فارسی اثری نیست ؛ وحال آنکه در این بخش از نصیحة الملوك نزدیک پنجاه بیت فارسی آمده که اکثرش ازگویندگان قدیم عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی ، و پاره‌یی از آنها هم احتمالاً ازخود مؤلّف است[1] ؛اشعار عربی نیزدارد ولیکن نه باندازهٔ شعرفارسی .

---

۱ - از آن جمله است ترجمهٔ فارسی دو بیت عربی « اذا صحبت الملوك فالبس . . الخ » : ص ۱۴۴ .

خلاصه این که این بخش از کتاب ازجهت کثرت تمثّل به اشعارفارسی با مؤلّفات مسلّم امام محمّدغزّالی تناسب ندارد؛ واگرآن‌را به برادرش «امام احمد» نسبت داده بودند مناسبتر می‌نمود و زودتر بذهن می‌نشست؛ زیرا که وی بیش از امام محمّد باشعروشاعری سر و کارداشت، ودرمقالات ومنشآتش شعر فارسیّ زیادتر بکارمی‌برد.

۲ ــ غزّالی درمؤلّفات اخلاقی بیشترتکیه بمنابع ومآخذ مذهبی دارد؛ واگر احیاناً از مبانی غیرمذهبی چیزی اخذ واقتباس کرده باشد تا محمل مذهبی برای آن نسازد و آن‌را درقالب شریعت الّٰهی نریزد مورد قبول و پسند او واقع نمی‌شود.

امّادراین بخش‌ازنصیحة‌الملوك بیشترمطالب مأخوذ ازحکما وپادشاهان ووزرای قدیم ایران مانند **گشتاسب** و **شاپور** و **اردشیر** و **انوشیروان** و **خسرو پرویز** و **یزدگرد شهریار** و **بزرگمهر** و **یونان دستور** وامثال‌آنهاست؛ وبالجمله پیدا است‌که دراین بخش از کتاب جنبهٔ ایرانی‌گری برجنبهٔ مذهبی می‌چربد؛ واین امربرخلاف مشرب ومسلك غزّالی است.

۳ ــ فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران که دراین بخش آمده است مُناسِب کار و رشتهٔ معلومات غزّالی نیست.

٤ ــ نویسندهٔ این بخش‌همه‌جا قوم عجم یعنی‌ایرانیان وپادشاهان باستانی ایران را می‌ستاید، واحیاناً مثل‌شُعوبی‌ها عنصرایرانی‌را برعرب تفضیل می‌دهد؛ و این قبیل افکار و عقاید با غزّالی که یك مرد مذهبی صِرف است مُناسِب نمی‌نماید.

نمودارآن معنی که‌گفتم حکایت مأمون عبّاسی است و دهقان ایرانی «موبدان‌گفت زندگانی امیرالمؤمنین [یعنی مأمون عبّاسی] دراز باد، ایشان را [یعنی ایرانیان را] سه چیز بودکه شما را نیست : ص ۱۳۷-۱۳۸].

ونیز داستانی که دنبالهٔ این حکایت آورده است که بدستور **مأمون** دخمهٔ انوشیروان را بجُستند چهرهٔ او همچنان تازه و جامه‌ها بروی تازه و ناپوسیده، و انگشتری یاقوت سرخ در انگشت وی که هرگز چشم مأمون چنان گوهری گرانبها ندیده بود، و بر نگین آن نوشته بود «**بِهْ مِهْ، نه مِه بِهْ**» تا آخرِ قصّه [ص ۱۳۸] که عین آن در کتاب **راحة الصُّدور** راوندی [ص ۷۱ - ۷۲] هم نقل شده، ودر کتاب **جاویدان خرد** [ص ۱۷۸ ببعد طبع طهران] فصلی مبسوط در این باره نوشته است.

ونیز جای دیگر همین بخش از «مُغان» که مقصودش ایرانیان قبل از اسلام است تعریف و تمجید می کند وایشان‌را بعدل وداد وصف می کند وچنین می‌گوید که «چهار هزار سال این عالَم را مغان داشتند[1] و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهر آن بماند که میان رعیّت عَدل کردندی و رعیّت را نگاه داشتندی و اندر کیش خویش جَور و ستم روا نداشتندی و جهان بعَدل و داد آبادان کردند: ص ۸۲».

۱- توضیحاً تعیین مدت چهارهزارسال مستند بنوشته‌های **حمزهٔ اصفهانی** و **طبری** و **مسعودی** و امثال ایشانست در بیان مدت دولت پادشاهان ایرانی قبل از اسلام. از جمله حمزهٔ اصفهانی در کتاب **سنی ملوك الارض والانبیاء** [ص ۱۴] از روی چند مأخذ «خدای نامه» و «سیرالملوك» قدیم مجموع مدت دولت ملوك فرس یعنی پادشاهان ایرانی پیش از اسلام را ۴۰۷۱ سال نوشته است؛ که اتفاقاً خود این حقیر حساب کردم ۴۰۲۱ سال شد؛ و ممکن است در تعیین سالهای سلطنت ملوك یا در نسخه اشتباهی شده باشد.

و در موضع دیگر از همان کتاب از روی روایات دیگر آن مدت را ۴۴۰۹ سال و ۹ ماه و ۲۲ روز نوشته است [ص ۲۲].

ضمناً پیدا است که ذکر مدت «چهار هزار سال» در متن مبتنی بر تقریب است.

باز درجای دیگر [ص ۱۰۰] پادشاهان باستانی ایران را می‌ستاید که که بحلیهٔ عدل و دادآراسته بودند ، ودرعمارت جهان یعنی ایجاد تـمدّن بشری کوشیدند ، و جـَور و ستم را بنیاد برانداختند ، ودینداری و پادشاهی هردو را مراعات نمودند « الدّینُ والمُلکُ تـوأمـانِ » .

و باز در دنبالهٔ این مطلب حدیثی روایت می کند در ستایش ایرانیان واین که نباید درحقّ ایشان بدگویی کرد : « درخبر آمده‌است که خدای تعالی به‌داود پیغامبروحی کرد تا داود قوم خود را بگوید تا اهل عجم را دشنام ندهند که ایشان آن کسانی بودند که جهان آبادن کردند تا بندگانِ من در وی زندگانی می کنند : ص ۸۲-۸۳» .

۵ ـ گفت وگو از فـرّهٔ ایزدی [= فـرّ ایزدی] وتفسیر آن [ص ۱۲۷] که ازخصایص معتقدات مِلّی و مذهبی ایرانیان قدیم و بتعبیر پاره‌یی از مؤلّفان اسلامی مربوط به «گـَبـْران » یا « گـَبـْرکان » است ، ظاهراً به امام غزّالی نمی‌خورد .

۶ ـ نویسندهٔ این بخش ازکتاب در حرمت مقام پادشاهی و بزرگ داشت جانب پادشاه ، درست مثل ایرانیان نژادهٔ متعصّب قدیم فکرمی کند (صفحات ۸۱، ۸۲، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۱) ؛ و این قبیل نوشته‌ها که دراین شماره وشماره‌های قبل گفتیم با آثار دیگرغزّالی که متعلّق بدورهٔ بعد از تحوّل روحانی وترك مـَناصِب دُنیوی ، یعنی سال ۴۸۸ هجری ببعد؛ومخصوصاً آنچه مانند « نصیحة الملوك » مورد بحث ، مربوط بسالهای آخر عمر اوست ، بحسب ظاهرسازش ندارد

واضحتر بگویم امام غزّالی یک عـالمِ روحانیِ صِرف و یک مـَرد مذهبی مـُتـَشرِّع تمام عیار است که روحاً و جسما تحقُّق دینی و عرفانی یافته ؛ و احساسات ملّی ووطَنی وعواطِف قـَوْمی ونژادی و رسوم وآداب اجتماعی او

درجَنْب شریعت وآیینی که بدان گرویده ، فانی ومُستهلک است . اوهمه چیز را در آیینهٔ مقرّرات و احکام و تکالیف دینی می‌بیند ؛ وهرچه را که از قلمرو شریعت آسمانی خارج باشد جزو اَهْواء و عادات باطل وآداب و رسوم زیان بخش می‌شمارد .

اتّفاقاً در روحانیان عصر خودمان هم نظایر و اَشْباه غزّالی را دیده ومی‌بینیم که تبلیغات ایرانی‌گری و غرور ملّی و مُباهات نمودن بروزگار باستان ومَفاخِر گذشته ، همه را کودکانه وعامیانه می‌شمارند ؛ بسبب این‌که در علوم و اَحکام مذهبی توغّل دارند ونظرشان مقصور برتکالیف ووظایف شرعی است ؛ و اگر احیاناً درامور اجتماعی کشورشان مداخله کنند هم صِبْغه و رنگ مذهبی بدان می‌دهند ، نه عنوان وطن پرستی وتعصّب قومی ونژادی .

مقصود نگارنده ازشرح فوق فقط وصفِ حال وبازنمودن سنخ افکار ومعتقدات امام غزّالی و امثال وی بود بدون این که دراین باره از خود اظهار عقیده‌یی کرده یا دربارهٔ آن جماعت نظر ستایش یا نکوهش داشته باشم ؛ « قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ اَهْدیٰ سَبیلاً » [1] .

علاوه می‌کنم کسی که می‌خواهد عقاید امام غزّالی را دربارهٔ روابط اشخاص با حُکّام وسلاطین بداند بکتاب کیمیای سعادت باب چهارم از رُکن دوم (ص ۱۳۷ ـ ۱۴۱ طبع بمبئی) رجوع کند .

۷ ـ ازقول حُکَما درجزو اموری که بربینایی می‌افزاید از « می‌روشن » یعنی شراب صاف نام می‌برد (ص ۲۲۸) .

و نیز در بعض مواضع مجالس شرابخواری وآداب و رسوم آن را در ایران قدیم ، مانند بزم باده خواری **انوشیروان** (ص۱۱۳) ؛ ودردورهٔ اسلامی عهد خلفای عبّاسی ، مانند مجلس شرابخواری **مأمون** (ص ۲۵۰) وصف می کند ؛

---

۱ ـ سورهٔ اسراء ج ۱۵ آیهٔ ۸۳ .

واین سخنان ازمَشْرب ومذاق امام غزّالی دُوراست.

غزّالی حدیث شراب و مستی را که در اشعار وترانه‌ها و سرودهای مجالس وجد و سماع صوفیانه رفته است هم تأویل می کند و می گوید صوفیان و کسانی که بدوستی حقّ تعالی مشغول و مُستغرَق باشند « چون حدیث شراب و مستی رود درشعر نه ظاهر آن فهم کنند ؛ مثلاً چون گویند :

گر می دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کارِ دین بحدیث وتعلیم راست نیاید بل که بذوق راست آید الخ : کیمیای سعادت ص ۱۷۵ » .

امام غزّالی خود یکی ازهمان گروه صوفیان ودوستان حقیقی حق تعالی بود ؛ و با این حال تعریف « می روشن » و وصف بزم شرابخواری ، او را شایسته ودرخور نمی نماید .

۸ – کسی که مراسم نوروز و سَده را جزو مُنکَرات ومُحرّمات می‌شمارد ومی‌گوید « آنچه برای سَده ونوروز فروشند چون سپروشمشیرچُوبین وبُوقِ سِفالین ، این درنَفْس خود حرام نیست ؛ امّا برای اظهارشعارگَبْران حرام است که مُخالفِ شَرع است و هرچه برای آن کنند نشاید : کیمیای سعادت ص ۱۸۹ » ؛ وجِدّاً معتقد است که « نوروز وسَده باید که مُنْدَرِس شود و کس نام آن نبرد : کیمیای سعادت ص ۱۸۹ » .

دراین بخش ازنصیحة الملوك رسم مُلوك عجم را درنوروز و مِهرگان بیان می کند (ص ۱۶۷) بدونِ این که اثری از کراهت وانکار درقیافهٔ فکر و قلم او نمودار شده باشد ؛ سهل است که بظاهر چنان می‌نماید که رسوم پادشاهان عجم را درآن جشنها پسندیده وخواسته است که دیگران هم ازآن پند و سرمشق بگیرند .

یادآوری می کنم که رسوم و آداب پادشاهان قدیم ایران در جشن نوروز ومهرگان همانطور که در نصیحة الملوك می‌خوانیم در **کتاب التّاج جاحظ** (ص ۱۵۹ طبع قاهره سال ۱۳۲۲ ﻫ) بعربی ، و در **سیرالملوك** یعنی **سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک** هم بفارسی آمده است .

۹ — برای پادشاهان **نرد باختن و شطرنج باختن و می خوردن وچوگان بازی دائم** و پیوسته را صلاح نمی‌داند و در بیان سبب وحکمت این امر می گوید: زیراکه هر کاری را وقتی است وچون وقت نباشد سُود ، زیان گردد وشادی ، غم شود (ص ۱۳۶) ؛ و در ضمن این نصیحت تلویحاً اشعار باین معنی دارد که اگر آن امور دروقت خود ومصلحت حال انجام گیرد مُباح وبدون مانع است ؛ امّا این فتوی از امام غزّالی بسیار بعید است !

۱۰ — غزّالی رسم ندارد که درمؤلّفات وتحریرات فارسی ازخودش بعنوان « خداوند کتاب گوید » تعبیر کند ؛ چنانکه در سراسر کیمیای سعادت یک جا نمی بینیم که این عبارت آمده باشد ؛ امّا در این بخش از نصیحة الملوك آن تعبیر فراوانست (صفحات : ۱۰۱ ، ۱۰٤ ، ۱٦۲ ، ۱۸۳ ، ۲٦۷ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵) .

۱۱ — دو بیت عربی « اذا صَحِبْتَ المُلوكَ فَالْبَسْ . . الخ : ص ۱٤٤ » مطابق روایت طبقات الشافعیّة سبکی (ج ٤ ص ۵۵ طبع مصر) از **امام احمد غزّالی** برادر کوچک **امام محمّد** است ؛ آیا بعید نیست که امام محمّد غزّالی گفتهٔ برادر کوچکش را با ترجمهٔ آن بشعر فارسی که بظاهر از خود مؤلّف کتابست مورد تمثّل قرارداده باشد !

ممکن است بهمین قرینه ونیز بهمان جهت که درشمارهٔ اوّل بدان اشاره شد حدس بزنیم که اصل تألیف بخش دوم «نصیحة الملوك » از **امام احمد غزّالی**

باشد و باشتباه آن‌را به «امام محمّد» نسبت داده باشند ؛ اتّفاقاً نظیر این تخلیط درنامه‌های فارسی ایشان نیز رفته است . ولیکن در این‌گونه امور تنها بحدس و گمان نمی‌توان اکتفا کرد. و درموردِ بحث و نظایر آن بدون سَنَد و دلیل قاطع رأی قطعی نمی‌توان داد .

هر دو بخش نصیحة الملوك از امام محمّد غزّالی است

تا خلافِ آن بدلیل قطعی ثابت شود

خلاصهٔ کلام این است که بخش دوم **نصیحة الملوك** ؛ اوّلاً از جهت کثرت استشهاد و تمثّل به اشعار فارسی، وثانیاً از حیث طرزِ فکر وعقیده و پاره‌یی از مطالب که در آن درج شده است، با دیگر مؤلّفات و آثار محقّق **امام محمد غزّالی** چندان مانندگی و سازواری ندارد؛ ودر بادی نظر چنان می‌نماید که این بخش از کتاب دراصل ساختهٔ فکرو قلمِ نویسندهٔ بخش اوّل وصاحب **کیمیای سعادت** نباشد.

و در این صورت میدان چند احتمال باز می‌شود؛ از جمله این که این بخش را نویسنده‌یی دیگر به بخش اوّل الحاق، و در واقع کتاب را تکمیل کرده باشد؛ وچون مؤلّفش قصد تکمیل رسالهٔ غزّالی را داشته از خود مقدّمه ودیباچهٔ تازه نیفزوده است.

قبول کردن این فرض، مجال این حدس را نیز بما می‌دهد که شاید بخش اوّل را خود غزّالی برای **سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی**، وبخش دوم را خود او یا مؤلّف دیگر برای **سلطان سنجر سلجوقی** نوشته باشند؛ وهمین امر موجب اشتباه وتخلیط، وباعث اختلاف نسخ واقوال وروایات شده است که جمعی تألیف **نصیحة الملوك** را برای **محمّد بن ملکشاه** و برخی آن را برای **سنجر** نوشته‌اند.

ونیزازجملهٔ احتمالات این است که بخش دوم دراصل کتابی مستقل و جدا از تألیف غزّالی بوده‌است ؛ بانضمام این فرض که آن کتاب مقدّمه ودیباچهٔ اختصاصی که متضمّن نام مؤلِّف و سبب تألیف باشد اصلاً نداشته یا از نسخه‌اش افتاده بوده است ؛ آنگاه کاتبان نُسخ بتوهّم این که جزو مُتَمّمِ رسالهٔ غزّالی است ، یا فقط برعایت تناسُب موضوع ، با عِلم باین که تألیف دیگری است آن را در یک مجموعه و یک مجلّد دنبالهٔ رسالهٔ غزّالی نوشته بوده‌اند ؛ وهمین امر مُوجِب اشتباه گشته تا در نسخه‌های بعد ، دو کتاب ، بنام یک کتاب و مُتعلّق بیک مُؤلِّف قلمداد شده است.

* * *

امّا آنچه دراین باره گفته شد همه ازمَقُولهٔ حَدْس واحتمال ووسوسهٔ وَهْم و خیال است ؛ وهیچ کُدام سنَد مُعتبَر ودلیل قطعی مسلّم ندارد . دلایلی هم که برشمردیم ، بحکم قضیّهٔ عقلی مَنْطقی که نتیجهٔ قیاس تابعِ اَخَسّ مقدّمات است ، برروی هم غیر از اِسْتِبْعاد که آن نیز داخِل درقلمرو شکّ و تردید است نتیجه نمی‌بخشد.

آنچه مسلّم ومحقّق‌است هنوز یک قرن اززمان **امام محمّد غزّالی** نگذشته بود که پیش فضلا ومُحقّقان تاریخ وادب[1] تمام نصیحة الملوك شامل هر دو بخش ، بنام او وازپرداخته‌های قلَم او شناخته می‌شد ؛ و با همین اسم وعنوان هم آن را بعربی **التّبر المَسْبُوك** ترجمه کرده‌اند . وازنیمهٔ دوم قرن ششم هجری که تاریخ ترجمهٔ عربی‌است تا امروزهیچ کس ودرهیچ مأخذی هیچ کدام ازدو

---

۱ - رجوع شود به ابن خلکان ذیل ترجمهٔ حال ابوالبرکات ابن مستوفی [مبارك بن ابی‌الفتح احمد] مؤلف تاریخ اربل ؛ و نیز در ترجمهٔ حال محمد بن ملکشاه سلجوقی.

بخش این کتاب را بنام دیگری غیر از **امام محمّد غزّالی** نگفته وننوشته‌اند.

و بنابراین تا دلیل وسنَد قاطع یقینی بدست نیاید که بخش دوم کتاب از دیگری غیراز همان **امام غزّالی** است ما نیز بایدآن را از مؤلّفات و رشحات خامهٔ وی محسوب داریم تاخلافش ثابت و مدلّل گردد . و این خود یکی از قواعد شایع عُرفی ، وباصطلاح علمای اصول « بنای عُقَلا » است که حالت یقین سابق را نباید بمحض عروض شکّ از دست داد[1] ؛ ونیزآنچه در یَدِتَصرُّف کَسی[2] یا بنام کسی است بایدآن حالت را همچنان مسلّم و محفوظ بشناسند تا خلافِ آن اِثبات شَود .

وبالجمله عجالةً بایدگفت که تمام بین الدَّفَّتَین کتاب حاضر شامل دو بخش مقدّمه وابواب سبعه کُـلّاً از « امام محمدغزّالی» است؛وچون مَرْجِـع او دربخش دوم کتبی ازقبیل **سیرالملُوك خواجه نظام الملك** [= سیاست نامه] ، و **کتاب التّاج**[3] و **المحاسن والاضداد** جاحظ ، و **پندنامه‌ها و وصیّت نامه‌های**

۱- قاعده‌یی است که درفن اصول فقه آنرا **استصحاب** می گویند: «لاتنقض الیقین بالشك » . واین قاعده باعتقاد محققان اصول مبتنی بر امر عقلی است که ادلهٔ سمعیه **نیز** آن‌را تسجیل و تأیید کرده است .

۲ - یکی از قواعد فقه است که می گویند ید تصرف امارهٔ ملکیت است تا مدلل و مسلم شود که تصرف غاصبانه بوده است. برای هردو قاعدهٔ ید واستصحاب از مآخذ فارسی رجوع شود بکتاب « **جامع الشتات** » معروف به « سؤال و جواب » میرزای قمی اعلی‌الله مقامه .

۳ - از باب مثال رسم ملوك عجم در نوروز و مهرگان که در نصیحة الملوك (ص ۱۶۷) نوشته شده است در کتاب التاج (ص ۱۵۹ طبع قاهره) ؛ و حکایت انوشیروان و جام مرصع نصیحة الملوك (ص ۲۰۵) درکتاب التاج (ص ۱۰۱ همان طبع) آمده است .

منسوب به پادشاهان وحکمای قدیم ایران[1]، وامثال آن مآخذ بوده، طبعاً نمونهٔ افکاروعقایدآن مؤلّفان درنوشته‌های اواثرگذارده‌است والله العالِمُ بحقایقِ الامُور والاَحوال .

---

۱ - یعنی از قبیل وصیت نامهٔ شاپور بن اردشیر : ص ۱۹۹؛ و از نوع آن « پندنامه » ها که در نصیحة الملوك گفته است پادشاه باید پندنامه‌های پادشاهان گذشته را بخواند (ص ۱۱۲) ؛ و در موضع دیگر از **پندنامهٔ ارسطالیس** نام برده است (ص ۱۸۲) .

مَآخِذِ نصیحة المُلُوك

این فصل بیشتر مربوطست به بخش دوم **نصیحة الملوك**؛ چراکه بخش اوّل چنانکه درفصول قبل گفته شد، یک جا و یک دست ماخوذ از **کیمیای سعادت** است که بحث درمآخذ آن کتاب ازحدود کارفعلی ما خارج است.

دراین فصل هم اموری را ذکر کرده‌ایم که ازخود کتاب ودیگرقراین مَحفُوفه استنباط می‌شود؛ و چه بساکه ازآثار فارسی و عربی قدیم کُتُب و رسائلی دردست مؤلّف وجزو مَراجِع اوبوده‌است که هیچ‌نام واثری ازآنها بما نرسیده باشد.

۱ ــ ازجملهٔ مآخذ عمدهٔ «نصیحة الملوك» **پندنامه‌ها و وصیت‌نامه‌ها واندرزنامه‌ها و یادگارنامه‌های** بزرگان حُکَماوپادشاهان قدیم ایران‌است ازقبیل **اردشیربابکان و شاپور بن اردشیر** که اتّفاقاً از **وصیّت نامهٔ** اونام می‌برد(ص ۱۹۹)[1]؛ و **انوشیروان دادگر و خسرو پرویز و بهرام ِگور و یزدگردِ شهریار و بزُرگمهر و یونان دستور** و امثال ایشان ازملوك و وزرا و مردان مجرَّب کار آزمودهٔ گذشته که کارنامه‌ها و پندنامه‌های ایشان سرمشق آیندگان‌است؛ و بدین سبب در نصیحة الملوك بسلاطین عهد سفارش می کند که «**پندنامه های ایشان** را بخوانند: ص ۲۱۱»؛ ودرموضع دیگرمی گوید اندر **پندنامهٔ** ارسطاليس

---

۱ ــ جع : وفی وصیة نامه اردشیر لولده : ص ۹٤ طبع مصر.

گفته است : ص ۱۸۲ ؛ ودر (ص ۱۵۶) هم از **یادگارنامه** : یاد می کند . و درکتب ادب وتاریخ قدیم از **اندرز خسرو قبادان** و **اندرز بزرگمهر** و **اندرز مارسپندان** و **پندنامهٔ زردشت** وامثال آن بسیارنام رفته‌است .

وهمچنین نصایح و اندرزها و سخنان حکیمانهٔ فلاسفهٔ قدیم یونان مانند **سقراط** و **افلاطون** و **ارسطاطالیس** و **جالینوس** و **اقلیدس** وامثال اوکه مؤلّفان اسلامی ایشان را بچشم حکیم عِلمی وعَمَلی هردو می‌بینند ؛ و از مسائل علمی گذشته انواع حِکَم ومواعظ اخلاقی‌واجتماعی‌را بایشان نسبت می‌دهند !

و نیز کلمات و احادیث مأثورهٔ انبیا و رسولان الّهی همچون **داوُد** و **سُلیمان** و **لُقمان** (درصورتی که جزو انبیا محسوب شود)[1] و **مُوسی** و **عیسی** و پیغمبرما حضرت رسول اکرم صلّی‌الله علیه وسلّم ؛ ونیز صحابهٔ آن حضرت وائمّه‌و پیشوایان دین همچون حضرت امیرالمؤمنین **علّی بن ابی‌طالب** وحضرت **سجّاد زین العابدین** علیهما‌السّلام که درهردو بخش نصیحة الملوك از نمونه‌های گفتاروکردارایشان نقل‌شده است ؛ وهمچنان **عُمَر بن خَطّاب** و **عبدالله بن عمْر** و **عبدالله بن عبّاس** و **عبدالله بن مَسْعُود** و **ابوهُرَیره** و دیگرصحابهٔ پیغمبراسلام علیه‌السّلام .

ونیز خُلَفا و ملوك و وزرای عهد اسلام همانند **عُمَر بن عبدالعزیز اُموی** که دربارهٔ او می‌نویسد « هیچ کس را از بَنی مَروان و بَنی اُمیّه آن آن مَحْمَدت وستایش نیست که عمرِ عبدالعزیزرا واز ایشان کسی را دُعا وثنا

[1] - دراین‌باره که « لقمان » از انبیا بود یافقط از حکما است مابین مفسران و مورخان اسلامی اختلافست . رجوع شود به تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ « آتینا لقمان الحکمة » سورهٔ لقمان ج ۲۱ قرآن مجید .

نکنند جزاورا : ص۱۱۹ » ؛ وابوجعفرمنصور و هارُونالرّشید و مأمُونعبّاسی ؛ و یعقوب و عَمرولَیْث صفّاری و اسماعیل سامانی و شهنشاه بویی دیلمی ؛ و وزرای خاندان برامِکه و وزیران آل بویه همچون صاحب بن عبّاد و اَشباه ونظایر ایشان که در مَطاوی کتاب اسامی و نمونهٔ اَعمال و اَقوالشان آمده است .

ونیز بزرگان ومَعارِف حُکَما ودانشمندان و زُهّاد و عُرَفای اسلامی از قبیل ابن مُقفَّع و حَسَن بَصْری و ابوحازِم و شَقیق بَلْخی و فُضَیل بن عِیاض وحاتم اصَمّ و ابوعلی دَقّاق و اَحْنَف بن قیس و ابوالقاسم حکیم و ابوالحسن اَهوازی ونظایر ایشان .

۲ ـ کتاب سِیَرُالمُلوك خواجه نظام الملك طوسی معروف به سیاست نامه نیزازجملهٔ مآخذ مُهمّ نصیحةالملوك است که درهردوبخش حکایاتی ازآن کتاب را احیاناً با عین عبارت اقتباس کرده ؛ وخود او نیزآن را در جزو اَسناد و مآخذش نام برده است آنجاکه می‌گوید « هم از اسماعیل سامانی روایت کردند اندرکتاب سیرالملُوك : ص ۱۲۲ » . ومَوارِد اقتباس را عن قَریب تحت عنوان جداگان تفصیل خواهیم داد .

۳ ـ جاودان خِرد (= جاویدان خِرَد) : مقصود اصل تألیف ابوعلی مُسکویه است متوفّی ماه صفرسال ٤۲۱ ﻫ که درمُعجم الادباء یاقوت جزو مؤلّفات وی ذکرشده‌است . امّاآنچه فعلاً دردست داریم وآن هم سراپا مَشحون بسخنان نَغز و اندرزهای پُرمغز حکیمانه است ترجمه‌یی است بفارسی ازشخصی که خود را « ابن حاجی شمس‌الدّین محمّد حُسَین » معرّفی نموده و بتفصیلی که در مقدّمهٔ آن نوشته است کتاب مسکویه را در سال ۱۰٦۵ هجری

قمری ازعربی بفارسی سادهٔ خالی ازتکلّف نقل کرده، واز کلمات حُکَماء وعُرفای پیشین وائمّهٔ دین هم مقداری براصل افزوده است، وانشایِ خود را جای جای به اَشْعاری از **حکیم سنائی** و **نظامی گنجوی** و **انوری** و **سعدی** و **بابا افضل کاشانی** وغیره، تا **سحابی استرابادی** شاعررباعی‌ساز[1]، معروف عهد صفوی که وفات اورا درسال ۱۰۲۱ ه نوشته‌اند[2] زینت داده؛ وهمین ترجمه است که به اسم **جاویدان خرد** درسال ۱۲۹۴ قمری زمان سلطنت ناصرالدّین شاه قاجار بتوسّط یکی ازپارسیان ایرانی نژاد مُقیم هندوستان بنام **هوشنگ هاتریا** معروف به **درویش فانی**[3] در سفری که به ایران آمده است با خطّ نستعلیق خوش در مطبعهٔ سنگی بطبع رسیده وخود او درمقدّمه وخاتمهٔ کتاب سرگذشت احوال خویش وسبب اقدام خودرا باین کار شرح داده است.

* * *

باری درهمین کتاب **جاویدان خرد** بمطالب بسیار برمی‌خوریم که در نصیحة الملوك آمده است؛ از باب مثال آنچه درفصل مواعظ انوشیروان (ص ۸۸ ببعد)، و همچنین سخنان حکیمانهٔ بزرگمهر (ص ٦٦ ببعد) واندرزهای

---

۱ - درشرح حال وی نوشته‌اند که سالها مجاور نجف اشرف بود و علاوه بردیوان قصاید و غزلیات و مثنویها شش هزار رباعی داشت.

یادآوری می کنم که نسخهٔ مجموعه‌یی از رباعیات او درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران موجود است (رجوع شود بمقدمهٔ کتاب طربخانه ازانتشارات انجمن آثار ملی).

۲ - مجمع الفصحاء: ج ۲.

۳ - وجه تسمیهٔ «هاتریا» و «درویش فانی» را درخاتمهٔ نسخهٔ مطبوع توضیح داده است.

اخلاق یونان دستور (ص۱۵۹-۱۷٤) درآن کتاب نوشته، اکثرش درنصیحة الملوك هم ذکر شده است ؛ از آن جمله برای کلمات بزرگمهر و یونان دستور و مکالمات ایشان با انوشیروان می‌توان نوشته‌های « جاویدان خرد » را با نصیحة الملوك (ص ۱۱۰-۱۱۳) و (ص ۲۲۲-۲۳۲) ومواضع دیگر که از فهرست اعلام آخر کتاب معلوم می‌شود مقابله ومقایسه کرد .

داستان مأمون عبّاسی و جُستن دخمهٔ انوشیروان که درنصیحة الملوك (ص ۱۳۸) باعبارتی بسیارفشرده وکوتاه نقل شده است در « جاویدان خرد » فصلی مبسوط و مفصّل دارد (ص ۱۷۸ ببعد) که بیشترش عبارت پردازی مُتَرجِم است .

توضیحاً حکایت مزبور درکتاب **راحة الصُّدور راوندی** (ص ۷۱-۷۲) هم نزدیک بعین عبارت نصیحة الملوك نقل شده است .

باز ازجمله موارد اتّفاق « نصیحة الملوك » با « جاویدان خرَد » این است که در باب پنجم نصیحة الملوك می‌گوید « وجهانیان اتّفاق کردند که کار جهان همه بربیست و پنج روی است : ص ۲۲٤ » .

وهمان بیست و پنج چیز را که درنصیحة الملوك بشرح باز نموده . در « جاویدان خرد » (ص ۱۱۳) عیناً بی کم و زیاد از سخنان **آذرباد حکیم** آورده‌است .

٤ — از جمله مآخذ **نصیحة الملوك** که درمتن کتاب بدان تصریح کرده **کتاب القَلائِد والفَرائِد** ابوالحسن اهوازی است که در (ص ۱٦۳) ازآن کتاب نام می‌برد و نمونهٔ چند جمله‌ٔ عربی نیز ازآن نقل می کند که ازنظر تاریخ ادبی بسیارعزیز ومُغتَنَم است .

٥ — و باز از مآخذی که بدان تصریح کرده کتاب **ادویهٔ جالینوس**

است از کتب طبّی مشهور قدیم (ص ۲۳۱) .

۶ – در نصیحة الملوك صفحات (۲۰۱-۲۰۵) حکایاتی دربارهٔ برامکه دارد که با کتاب **تاریخ برامکه** که از متون فارسی قدیم است ، و مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گَرَکانی آن را تصحیح و طبع کردند ، موافق است .

۷ – حکایت اجتماع انوشیروان عادل با چهار پادشاه دیگر از روم و چین و هند و تُرك (ص ۱۱۳) اقتباس گونه‌یی است از **کلیله و دمنهٔ** ابن مُقَفَّع که آن را مؤلّفان قرن مُعاصِر در کتاب کلاسی عربی **مَجانی الادب** (ج ۲) هم نقل کرده‌اند ؛ درحکایت اجتماع چهار پادشاه فارس و هند و روم و چین در یک مجلس وسخن گفتن ایشان .

حکایت این که « دِل » را بتازی « قلب » گفته‌اند برای این که منقلب باشد و زود از حال بحال دیگر بگردد (ص ۱۳۹) هم با اشارتی مختصر باین معنی در کلیله ودمنه « باب القِرْد والسُّلَحْفاة » آمده است « لاشَیْیءَ اَخَفُّ واَسْرَع تقلُّباً من القلب » .

علاوه می کنم که حکایت **شبیب بن شیبه** (ص ۱۲۶) هم در کتاب « مَجانی الاَدب » ج ۲ بنام « شبیب بن شبّه » نقل شده است .

۸ و ۹ – **کتاب التّاج** و **کتاب المحاسن والاضداد** جاحظ هردو ظاهراً ازمآخذ نصیحة الملوك بوده‌است .

از باب مثال : رسم ملوك عجم در نوروز و مهرگان (ص ۱۶۷) در کتاب التّاج (ص ۱۵۹ طبع قاهره) ؛ ونیزحکایت انوشیروان و سرقت جام مرصّع (ص ۲۰۵) درکتاب التّاج (ص ۱۰۱) آمده‌است .

۱۰ – فصل انساب و تواریخ پادشاهان پیشین ایران تا عهد ظهور

اسلام (ص ۸۱-۹۶) و همچنین آنچه مربوط به آیین پادشاهی و رسوم و آداب ملوك فُرس قدیم باشد بظاهر مأخوذ است از **تاریخ طَبَری** (محمّد بن جریر متوفّی ۳۱۰ هـ) و **مُروج الذّهب مَسْعُودی** (ابوالحسن علی متوفّی جمادی‌الآخرهٔ ۳۴۵ هـ) و **تاریخ سِنی مُلوكِ الاَرْضِ وَ الانبیاءِ** حَمزة بن حَسَن اصفهانی متوفّی ۳۶۰ هـ.

و درهمین فصل است که مدّت سلطنت ملوك قدیم ایران و بتعبیر او «مُغان» را بطورتقریب دردوموضع «چهارهزارسال» گفته‌است (ص ۸۲، ۸۳)؛ وچون در بارهٔ تعیین این مدّت وتوافُق آن با نوشته‌های تاریخ **حَمْزهٔ اصفهانی** که مأخذش چند فقره از **خدای نامه**؛ و**سِیَرالمُلوك** قدیم بوده است[1]

---

۱ - از **خدای نامه** مکرر نام برده شده است از جمله (ص ۱۵ و ۱۹ طبع برلین)؛ ودر یک جا «خدای نامه» را تفسیر می کند «و هوالکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك الفرس: ص ۱۵» و در جای دیگر (ص ۹) هفت فقره از «سیر الملوك» و تواریخ ملوك بنی ساسان که از مآخذ وی در تاریخ ملوك فرس قدیم بوده است نام می‌برد باین قرار:

۱ - سیر ملوك الفرس ابن مقفع ۲ - سیر ملوك الفرس محمد بن جهم برمکی. ۳ - سیر ملوك الفرس زادویه بن شاهویهٔ اصفهانی ٤ - سیرملوك الفرس محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ٥ - تاریخ ملوك بنی ساسان هشام بن قاسم اصفهانی ٦ - تاریخ ملوك بنی ساسان بهرام بن مروانشاه موبد کورهٔ شاپور از بلاد فارس ۷ - تاریخ ملوك الفرس که از خزانهٔ مأمون عباسی استخراج شده بود.

توضیحاً درکتاب الفهرست ابن ندیم و آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی هم از این نوع کتب «سیرالملوك» نام رفته‌است؛ مانند **سیرالملوك بهرام بن مهران** که درآثار الباقیه مذکور است.

درحواشی قبل گفت وگو کردیم ؛ تکرارش ضرورت ندارد .

۱۱ ــ **قابوسنامه** امیر عنصرالمعالی کیکاوس که درنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری قبل ازنصیحة الملوك تألیف شده هم دربعض حکایات مانند حکایت زنی که از بزرگمهر مسأله‌یی پرسید (ص ۲۲۶) با نصیحة الملوك توافق دارد.

نصیحة المُلوك و سِیَر الملوك

پیش گفتیم که یکی ازمآخذ مُهمّ « نصیحة الملوك » کتاب **سیر المُلوك** یا **سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك** طوسی است که بحُسن اتّفاق در خود « نصیحة الملوك » ازآن مأخذ نام برده است (داستان اسماعیل سامانی : ص ۱۲۲) ؛ ونیزوعده دادیم که موارد اخذ واقتباس نصیحةالملوك را ازآن کتاب معلوم کنیم ؛ فصلی که اینجا عنوان شده برای اِنجازهمان وعده است.

درتمام نصیحةالملوك شامل هردو بخش مقدّمه وهفت باب شانزده فقره حکایات و مواعظ ونصایح از **سیَرالمُلوك** گرفته که دوفقرهٔ آن دربخش اوّل (ص۲٤-۳۱) وباقی‌همه دربخش دوم است ومخصوصاً آنچه دربخش دوم‌آمده کاملاً پیدا و واضح است که بطورمستقیم از « سیرَ المُلوك » اقتباس شده ؛ چه دربسیاری ازمواضع عبارت دوکتاب عیناً و حرف بحرف یکی است ؛ ودرآن موارد نیزکه تغییری درآن داده شده ، باز آثاراخذ واقتباس از وَجَنات وهیأت ظاهرمطلب وعباراتش هویدا وآشکاراست.

امّا آن شانزده فقره که دربالا اشاره شد، با ذکر مواضع و صفحات هردوکتاب[1] .

---

۱ - توضیحاً نصیحة الملوك همین طبع حاضر مراداست ؛ وسیرالملوك (= سیاست‌نامه) مقصود طبع جدید بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب است سال۱۳٤۷شمسی هجری .

۱ – حکایت عبدالله بن عُمَر یا عبدالله بن عَمْرو بن عاص و در خواب دیدن عُمَر بن الخَطّاب را پس از دوازده سال (ن ۲۶ = س ۱۶)[1].

دربارهٔ این حکایت و اختلاف نسخ و روایات که «عبدالله بن عُمَر» است یا «عبدالله بن عَمْرو عاص» در فصول قبل گفت و گو کردیم ؛ آن را تکرار نمی کنیم ؛ فقط عین عبارت «سیرالملوك» را برای مقایسه می آوریم ؛ و نیز این فایده را علاوه می کنیم که نظیر این حکایت از «عُمَر خطّاب» با تفصیل بیشتر بروایت «ابن عبّاس» در کتاب **مهمان نامهٔ بخارا** تألیف خواجه مُلّای اصفهانی درسنهٔ ۹۱۵ هجری قمری (ص ۳۹ طبع بُنگاه ترجمه و نشر کتاب) نقل شده است.

امّا نوشتهٔ سیرالملوك :

«گویند عبدالله بن عمر بن الخطّاب بوقت بیرون رفتن پدرش از دُنیا پرسید که ای پدر تُرا کی ببینم ؛ گفت بدان جهان. گفت زودتر می خواهم ؛ گفت شب اوّل یا شب دوم یا شب سوم مرا درخواب بینی. دوازده سال برآمد که اورا بخواب ندید ؛ پس از دوازده سال بخواب دید. گفت یا پدر نگفته بودی که پس از سه شب تُرا بینم ؛ گفت مشغول بودم که در سَوادِ بغداد پُلی بیران شده بود و گماشتگان تیمارِ آبادان کردنِ آن نداشته بودند. گوسفندان برآن می گذشتند ؛ گوسفندی را بر آن پُل دست بسوراخی فروشُد و بشکست ؛ تا اکنون جواب آن می دادم : ص ۱۶».

۲ – داستان مَلِکی عَدْل پرور که بگوش گران شده بود (ن ۳۱ – س ۱۹).

---

۱ – حرف (ن) رمز «نصیحة الملوك»، و حرف (س) رمز «سیاست نامه» و «سیرالملوك» است، وعددی که بعد از این دو حرف نوشته می شود عدد صفحات کتاب است از همان چاپ که در حاشیهٔ قبل گفته شد.

این داستان وحکایت قبل هردو در بخش اوّل نصیحة‌الملوك است .

علاوه‌می کنم که این‌حکایت در کتاب **عیون‌الاخبار ابن قُتَیْبهٔ دینوری :** عبدالله‌بن مسلم متوفّی ۲۷۶ هـ .[1] (ج ۲ ص ۳۳۵) ؛ و در کتاب **آداب الحرب و الشّجاعه** محمدبن منصور مبارکشاه معروف به « **فخرمدبّر** » تألیف نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری[2] ؛ و نیز در **جوامع‌الحکایات** عوْفی آمده ؛ و از همه قدیمتر همان **عیُون‌الاَخبار** است که شاید « سیرالملوك » هم ازآن کتاب گرفته باشد .

۳ ــ داستانی که درنصیحة‌المُلوك (ص۱۵۷) دربارهٔ **عَمْرو لَیْث صَفّاری** با خویشاوندش ذکر شده ؛ در سیاست نامه (ص ۹۸ ـ ۹۹) نیز آمده است ولیکن بنام **پرویز** و **بهرام چوبین** بدین قرارکه از سیاست نامه نقل می‌شود :

حکایت ـ چنین گویندکه **پرویز**،**بهرام چوبین** را درابتدا نیکومی‌داشت چندانکه یک ساعت بی اونبودی ودرشراب و شکار وخلوت از خویشتن جدا نداشتی ؛واین بهرام چوبین سواری یگانه بودومُبارزی بی‌همتا.مگر روزی مَلِک

---

۱ ـ این تاریخ بانضمام « نیمهٔ ماه رجب » موافق ضبط ابن خلکان است ؛ وجماعتی که ازآن جمله **ابن ندیم** صاحب « الفهرست » است سال ۲۷۰ هـ و درهدیة الاحباب والکنی والالقاب ۳۲۲ گفته‌اند.

۲ ـ محمد بن منصور بن سعید ملقب به « مبارکشاه » و معروف به « فخر مدبر» این کتاب‌را بنام **شمس‌الدین ایلتتمش** ازملوك هندوستان که دورهٔ سلطنت وی را سالهای (۶۰۷ ـ ۶۳۳ هـ) ضبط کرده‌اند تألیف کرده . با تصحیح آقای احمد سهیلی خوانساری بوسیلهٔ کتابفروشی اقبال درطهران بطبع رسیده است وهرکجا صفحات کتاب را ذکرکرده‌ام مربوط بهمین طبع است .

پرویز را ازعُمّال هرات[1] و سرخس سیصد اشتر سُرخ موی آوردند برهریکی خَرواری بارازحوایج ودیگرمتاع؛ بفرمود تاهمچنان بسرای بهرام چوبین بُردند تا او را درمطبخ فراخی بود.

دیگر روز پرویز را خبرآوردند که دوش بهرام چوبین غلامی را فروکشید ازآن خویشتن و بیست چوب بزد. پرویز را خشم آمد و فرمودکه بهرام را حاضر کنند. چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاوردند. گفت ای بهرام هرچه ازاین تیغها بهترست جداکن؛ بهرام همی گُزید[2]. وبعدازآن گفت که آنچه خِیاره ترست از این گُزیده‌هابیرون کن. پس بهرام از این گزیده‌ها ده تیغ جداکرد. پرویزگفت ازاین ده تیغ دو تیغ بهتر بگُزین؛ بگُزید. گفت اکنون بفرمای تا این دوتیغ را در یک نیام بسپارند[3]؛ گفت یا ملِک دو تیغ در یک نیام نیکو نیاید. پرویزگفت دو فرمانده در یک شهر چون نیکوآید. بهرام دروقت بجای آورد وبدانست که خطاکرده است. زمین را بوسه داد وعَفْو خواست.

پرویزگفت اگرنه‌آنستی که ترا برمن حقّ خدمت است و برکشیدهٔ

---

۱ - درنسخهٔ طبع مرحوم خلخالی «ملک پرویزرا عمال هری: ص ۵۲». توضیحاً کلمهٔ «از» درمتن زاید می‌نماید و شاید دراصل «ازاعمال» بوده است.

۲ - در نسخهٔ طبع خلخالی «همی گزید تا تیغی صد و پنجاهی بگُزید: ص ۵۲».

۳ - خ: بسازند. نگارنده احتمال می‌دهم که اصل‌صحیح «بسپازند» بوده است ازمصدر «سپازیدن» مرادف «سپوزیدن» و «سپوختن». و چون درفرهنگها ضبط نشده و از استعمالات نادرمهجور بوده است درنسخه‌ها بصورت «بسازند» و «بسپارند» تصحیف شده است والله العالم

خویش را [1] نمی‌خواهم که بیفکنم؛ و اِلّا از تو در نگذاشتمی. خدای عزّوجلّ مارا برزمین داور کرده‌است نه تُرا[2]. هرکه را داوری باشد حال را بما برباید داشت تاآنچه واجب کند اندران براستی بفرمائیم. واگربعدازاین از زیردستی ودرم خریده‌یی گناهی دیدار آید نخست باید معلوم ما گردانی تا آنچه واجب کند ازتأدیب، ما بفرمائیم؛ تا هیچ کس را بنا واجب رنجی نرسد؛ این بار تو را عفو کردیم: ص ۹۸-۹۹».

۴ ـ گفتار **فضیل بن عیاض** و خبر مأثور نبوی «المُقْسِطُون لِله.. الخ» (ن ۱۵۳ = س ۶۶)؛ تقریباً بعین عبارت در نصیحة‌الملوك آمده است؛ وما اصل آن را از «سِیَرالمُلوك» نقل می‌کنیم.

«**حکایت**: فضل بن عیاض گفتی اگر دعای من مُستجاب گشتی[3] جز برای سلطان عادل دُعا نکردمی؛ زیراکه صَلاح وی صلاح بندگان است و آبادانی جهان است.

الخَبَر: درخبراست ازرسول صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم[4] المُقْسِطُونَ لِلهِ عَزَّوجَلَّ فی الدُّنْیا عَلیٰ مَنابِرِ اللُّؤلُؤِ یَوْمَ القِیامَةِ. گفت دادکنندگان این جهان ازبرای خدای عزّوجلّ روزقیامت دربهشت برمنبرهایی از مُروارید باشند: ص ۶۶».

۵ ـ حکایت عمارة بن حمزه وابودوانیق (ن ۲۰۰ = س ۵۹).

باز عین نوشتهٔ سیاست نامه را نقل می‌کنم تا وضع و حالت اقتباس

---

۱ - خ: برداشتهٔ خویش را.

۲ - خ: والا از تو در نگذشتمی این کاررا دست بازدار که خدای تعالی ما را برزمین داور کرده‌است نه ترا.

۳ - خ: مستجاب بودی.

۴ - خ: و در خبر آمده است که المقسطون..

نصیحة الملوك خوب آشکار گردد :

« و گفتند **عمارة بن حمزه** اندر مجلس **ابودوانیق**[1] نشسته بود روز مظالم مردی برخاست که ستم رسیده بود و از عماره تظلّم کرد که ضَیْعَتِ من بغَصْب فروگرفته است . امیرالمؤمنین ابودوانیق عماره را گفت برخیز برابر خَصْم بنشین و حُجّت خویش بگوی. عماره گفت من خَصْم وی نیم ؛ و اگر این ضَیعت از آنِ من است بوی بخشیدم ؛ و من برنخیزم از آنجا که خلیفه مرا گرامی کرده است و نشانده ؛ و من جاه و مرتبت خویش بضیعتی نتوانم داد همه بزرگان را خوش آمد از بلند همّتی وی : ص ۵۹ » .

۶ – خبر مأثور از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و سلّم که فرمود اَلْعَدْلُ عِزُّ الدّینِ وقُوَّةُ السُّلْطانِ ... الخ (ن ۱۴۹ = س ۶۶ - ۶۷) .

از جمله مواردی است که بعین عبارت گرفته شده ؛ و متن « سیرالمُلوك » هم بدین قرار است :

« در خبر است که پیغمبر صَلَوات الله عَلَیه گفت اَلْعَدْلُ عِزُّ الدّین وَقُوَّةُ السُّلْطانِ وَفیهِ صَلاحُ الخاصَّةِ والعامَّة ؛ یعنی عدل عزّ دین است وقُوّت سلطان و صَلاح لشکر و رعیّت است ، و ترازوی همه نیکی‌هاست ؛ چنانکه خدای تعالی گفت وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ المیزانَ ؛ یعنی به از عدل چیزی نیست » .

« وجای دیگر گفت : اللهُ الَّذی اَنْزَلَ الْکِتابَ بِالحَقِّ وَ المیزانِ و سزاوارترین پادشاهی آنست که دلِ وی جایگاه عدل است ، و خانهٔ وی آرامگاه دینداران و خردمندان و ندیمان و کاردارانِ او مُنْصِف و مُسَلْمان باشند: ص ۶۶-۶۷ » .

۷ – مطلبی که در نکوهش « تَنَگْ باری » در نصیحة الملوك (ص

---

[1] ۱ - یعنی ابو جعفر منصور عباسی که اورا « ابودوانیق » و « ابودوانق » و « دوانیقی » و « دوانقی » می گفتند.

۱۵۸) از قول « عرب » نقل می کند: « عرب گوید هیچ چیز نیست ضایع کننده‌تر مُلک را و تباه کننده رعیّت را بَتَر از تنگ باری .. الخ ص ۱۵۸ » با اندک تغییر لفظی در « سیرالملوك » آمده است با تبدیل « عرب » به « عُمَر » باین عبارت :

« وامیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عَنْه گوید هیچ چیز ضایع کننده‌تر مر مملکت را ، و تباه کننده‌تر مر رعیّت را از درازی حجاب پادشاه نیست . و هیچ چیز سودمندتر و با هیبت‌تر اندر دلِ خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست ؛ خاصّه در دل گماشتگان و عُمّال که چون بدانستند که پادشاه آسان حجاب است هیچ کس بر رعیّت ستم نتواند کردن وجز مالِ حقّ نتواند ستدن: ص ۸۱ » .

توضیحاً ترجمهٔ عربی نصیحة الملوك (= التِّبرالمَسبُوك) هم مثل نسخ فارسی است « فَالعَرَبُ تَقُولُ اِنَّه لَيْسَ شَيْىءٌ اَضيَعَ لِلْمُلكِ وَافسَدَ لِلرَّعيَّةِ مِن تَعذُّرِ الاِذنِ فِى الدُّخُول وَتَكاثُرِالحُجّاب وَصُعُوبَةِ الحِجابِ .. الخ : ص ۷٦ طبع مصر » .

۸ ــ داستان **ابوعلی الیاس** در آن تاریخ که سپهسالار نیشابور بود با **ابوعلی دقّاق** زاهد عارف معروف (ن ۹۷ = س ٦٤) .

۹ ــ رسم مُلوك عجم در نوروز و مهرگان (ن ۱٦۷-۱۷۰ = س۵۷-۵۹) حدود سه صفحه عیناً اقتباس شده و کاملاً پیدا و واضح است که مأخذ نصیحة الملوك همان سیرالملوك بوده است لاغیر.

پیش گفتیم که این داستان در **کتاب التّاج جاحِظ** (ابوعثمان عمرو بن بحر بصری متوفّی ۲۵۵) ذکر شده که تاریخش خیلی قدیمتر از سیرالملوك است .

۱۰ ــ گفتار **سُفیان ثوری** در تعریف بهترین پادشاهان (ن ۱٦۰ = س ۸۰) .

۱۱ – سخن **اردشیر بابکان** دربارهٔ سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصّگان خویش را بصلاح بازآورد، عوام را چگونه تواند بصلاح بازآوردن (ن ۱۵۸ = س ۸۰).

۱۲ – حکایت **مأمون عبّاسی** که روزی بمظالم نشسته بود (ن ۱۶۲ = س ۱۷۶).

۱۳ – حکایت **گشتاسب مَلِک** ووزیرش **راست روشن** (ن ۱۵٤) هم درسیرالملوك (ص ۳۱) آمده است؛ با این فرق که درسیرالملوك «نام پادشاه را بهرام گور گفته و داستان را خیلی مفصّل تر از نصیحة الملوك نوشته امّا روح داستان و مقصود گوینده که کشف خیانت وزیر ازروی عمل و گفتهٔ شبان باشد درهردو کتاب یکی است.

علاوه می کنم که این داستان را **حکیم نظامی گنجوی** درمثنوی **هفت پیکر** مانند «سیرالملوك» بنام «بهرام گور» و بسیار مفصّل قرب سیصد بیت بنظم آورده و پس از مقدّمه چینی متن داستان را ازاین بیت آغاز کرده است[1].

شه چو تنگ آمدی ز تنگی کار — یک سواره برون شدی بشکار

می گوید بهرام بشکار رفت و درتک و تاب نخجیرگاه خسته و تشنه شد؛ از دُور دودی دید که دلیل آتش ونشانهٔ آبادانی بود؛ چون خود را بدان جایگاه رسانید گلهٔ گوسفندی دید که پیری خوش روی و مهربان شبان آن گله بود

گلهٔ گوسفند سُم تا گوش — گشته در آفتاب یخنی جوش
سگی آویخته ز شاخ درخت — بسته چون سنگ دست و پایش سخت

وهمچنان تا پایان داستان که منتهی بکُشتن «راست روشن» می‌شود

---

۱ – ص ٤۲۰ چاپ حسن که مرغوبترین طبعهای قدیم نسخهٔ نظامی است؛ وص ٤۵۳ طبع سنگی اسلامیه.

بشرح و تفصیل باز گفته است .

تحقیق درنام راست روشن

توضیحاً حقیر احتمال قوی می‌دهم که کلمهٔ « روشن » در نام « راست روشن » صیغهٔ وصف از روشنی و روشنائی مقابل تیرگی و تاریکی نیست ؛ بل که رَوِشْنْ اینجا صیغهٔ اسم مصدر یا مصدر نونی‌است مرادف رَوِش بمعنی رفتار ؛ مانند گُوِشْنْ و گُویشْنْ از گفتار ؛ چراکه « راست روشن » در مورد اسم خاصّ ، دارای هیئات ترکیبی است ؛ وکلمه‌یی که مرکّب از دو صیغهٔ وصف مطلق باشد در فارسی نیامده است ؛ در قیاس هم ظاهراً صحیح نباشد

امّا از ظاهر نوشتهٔ « سیاست نامه » و همچنین از اشعار نظامی چنین مستفاد می‌شود که درنام « راست روشن » کلمهٔ « روشن » را بصیغهٔ وصف از روشنی مقابل تاریکی می‌خوانده‌اند

در سیاست نامه می‌نویسد : بهرام گور « با مردمان گفت این نه راست روشن است بل که دروغ و تاریک است : ص ۳۲ »[۱]

نظامی هم درمورد مؤاخذه و باز خواست بهرام از « راست روشن » می گوید

حقّ نعمت گذاشتی از یاد / نیست شرمت زمن که شرمت باد
ازتو برمن چوراست روشن گشت / راستی رفت و روشنی بگذشت

حقیر چندان وحشتی ندارم از این که بگویم نویسندهٔ سیاست نامه و سازندهٔ هفت پیکر هردو را تشابه کلمات باشتباه انداخته باشد تا لفظ « روشن » را دراین مورد غلط خوانده باشند ؛ وازاین جهت هم نقصی و ایرادی برایشان

۱ - ص ۱۷ طبع خلخالی.

وارد نیست والله العالم.

۱۴ – حکایت **اسماعیل سامانی** (ن ۱۲۲ = س ۲۶-۲۹) .

این حکایت در «سیر الملوك» مفصّل تر از نصیحة الملوك است، وخلاصهٔ آن در نصیحة الملوك ذکر شده با تصریح باین که مأخذش سیر الملوك است (ص ۱۲۲) .

۱۵ – حکایت **زید بن اسلم** از شبگردی و عدالت ورزی **عُمر بن خطّاب** (ن ۱۱۵ = س ۱۹۴) .

علاوه می کنم که این داستان در کتاب **آداب الحرب والشّجاعه** (باب دوم ص ۷۷ ببعد)[1] ؛ ونیز در کتاب **مهمان نامهٔ بخارا** تألیف خواجه ملّای اصفهانی (ص ۳۸)[2] آمده ؛ ومأخذ آنها نیز بظاهر همان «سیر الملوك» یا «نصیحة الملوك» است.

۱۶ – چنین گویند که در ایّام **عُمَر عبدالعزیز** قحطی افتاد که مردمان در رنج افتادند (ن ۱۱۹ = س ۷۶ - ۷۷)

---

۱ - طبع طهران کتابفروشی اقبال که در حواشی قبل آن را معرفی کردیم.
۲ - طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

کُتُبی که حکایات نصیحة المُلوك در آنها آمده است

مقصود آن دسته از کتب فارسی است که بعد از نصیحة الملوك تألیف شده و نمونه‌یی از حکایات و روایات این کتاب در آنها آمده است؛ اعمّ از این که برسبیل تَوارُد و تَصادُف باشد یا بطور اِقْتِفا و اقْتِباس. و در این خصوص هم هرگز قصد استقصاء واستقراءِ تامّ نداشته‌ایم؛ چراکه با این قصد بایستی جمیع کتب و رسائل فارسی را که از قرن پنجم هجری تاکنون نوشته شده است سطر بسطر خوانده و با مُنْدَرِجات «نصیحة المُلوك» بدقّت مقابله و مقایسه کرده باشیم؛ واین امراز تَعَسُّر ودشواری گذشته درحدّ تعذُّر واستِحالهٔ عادی است. باری کتُب مزبور ازاین قبیل است

الف : آداب الحَرْب والشّجاعة تألیف **محمّد منصور مبارکشاه**

دراوایل قرن هفتم هجری که در نوشته‌های پیش آن را معرّفی نموده‌ایم؛ دراین کتاب چند فقره ازحکایات نصیحة الملوك آمده است بدین قرار :

۱ ــ داستان **عُمَر بن خَطّاب** که شبها خود بعَسَسی گشتی وحکایت تیمار داشتِ او ازکودکان فقیرکه در نصیحة الملوك (ص ۱۱۵) آمده ، در آداب الحرب والشّجاعة نیز ذکر شده است (باب دوم ص ۷۷ ببعد) .

۲ ــ داستان **انوشیروان** و سرقت جام مرصّع در مجلس او (ن ۲۰۵ = آ ص ۴۹ باب اوّل)[1]

---

۱ - حرف (ن) بسابقه‌یی که در فصل پیش داشتیم رمز کتاب « نصیحة (بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

پیش گفتیم که این داستان قبل از « نصیحة الملوك » هم در **کتاب التّاج جاحِظ** (ص ۱۱۰ طبع قاهره) ذکر شده واینجا علاوه می‌کنم که در **حدیقهٔ سنائی** نیز بنظم درآمده است ؛ اشعاررا بعداً نقل خواهیم کرد .

۳ ــ حکایت انوشیروان و دخترك روستایی وآب نیشکر (ن ۱۴۰) در **آداب الحرب والشّجاعة** دو داستان باین مضمون نوشته‌است ؛ یکی بدون ذکر نام پادشاه و با همان نیشکر (باب دوم ص ۶۹-۷۱) و یکی با ذکر نام **بهرام‌گور** وآب انگور و در بعض نسخ « آب انار » بجای نیشکر (باب دوم ص ۶۶-۶۸) .

یادآوری می‌کنم که این داستان درکتاب **خُلد برین مجد خوافی** ، و **اَخلاق مُحسِنی** مّلاحسین واعظ کاشفی نیزآمده است با تبدیل « نیشکر » و « آب انگور » به « آب انار » واللهُ العالِم بحقایق الاَسْرار .

۴ ــ حکایت آن پادشاه دادپرور که بگوش‌گران شده بود (ن ۳۱ = آ ۸۰) .

۵ ــ **سخنان یونان دستور** به **انوشیروان** (ن ۱۱۰-۱۱۳ و۲۲۲-۲۳۲= آ ۱۱۸ باب چهارم) .

۶ ــ سخنان **اردشیربابکان** و **بزرگمهر** دربارهٔ انتخاب وزیران که در باب پنجم « آداب الحرب والشّجاعة » (ص۱۳۵) نوشته اکثرش با نوشته‌های باب دوم « نصیحة الملوك » (ص ۱۷۵ ببعد) موافق است .

۷ ــ گفتارانوشیروان که تا ممکن‌است ازجنگ وخون ریزی اجتناب باید کرد و این که پادشاه باید بتنِ خود حرب نکند (ن ۱۴۴ = آ ۱۶۴-۱۶۵

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

الملوك » و عددی که بعدازآن نوشته می‌شود صفحات طبع حاضر است . اما حرف (آ) رمز کتاب « آداب الحرب و الشجاعة » است و عدد صفحات مربوطست بطبع طهران کتابفروشی اقبال که در حواشی « مآخذ نصیحة الملوك » آن را معرفی کردیم .

باب هشتم) .

۸ ـ داستان **انوشیروان** وگیاه کَبَر (ن ۱۱۱) در آداب الحرب والشّجاعة با اندك تغییری آمده است (باب هفتم ص ۱۷۰-۱۷۱) .

ب : اَخلاق مُحْسِنی تألیف مُـلّا حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفّی حدود ۹۱۰ ؛ حکایتی که در این کتاب و نصیحة الملوك آمده است در سطر قبل گذشت .

ونیز درباب سی‌ام می‌نویسد **درنَصایح المُلوك** آورده‌اند هر پیری که اورا خرد نیست همچون چشمه‌یی است که آب ندارد ؛ و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانی است که گُل ندارد.

ج : الف لیل یا هزاردستان که ریشهٔ اصلی آن **هزاردستان قدیم ایرانی** است که در « الفهرست ابن ندیم » ذکر شده ؛ امّا در اثر تصرّف و تغییراتی که بوسیلهٔ مؤلّفان و مترجمان بعد درآن راه یافته شکلی تازه ومستحدث بخودگرفته است . باری پاره‌یی از حکایات که در الف لیل عربی و فارسی آمده با نصیحة الملوك یکی است ؛ از آن جمله است حکایت مأمون عبّاسی و مجلس مناظرهٔ نصیحة الملوك (ص ۲۴۹) که درمجانی الادب (ج ۲) هم از « اَلْف لَیْلٍ ولَیْلَةٍ » عربی نقل‌شده‌است ؛ ونیزداستان خسرو پرویز وصیّاد ماهی نصیحة الملوك (ص ۲۸۳) .

د : پندنامه رساله‌یی است کوچك بفارسی طبع طهران که تألیف آن بخود امام محمّد غزّالی منسوبست وذکرش دراین فصل برسبیل استطراد است بعض حکایات نصیحة الملوك با اندك تغییری در این رساله آمده است مانند حکایت سلیمان بن عبدالملك و ابوحازم (ص ۳۲) و حکایت هارون الرّشید درعرَفات (ص ۳۵) که در پندنامه نیز مسطور است (ص ۳۹ - ۴۰ طبع

طهران) . وممکن است که هردوحکایت ازاصل « کیمیای سعادت » گرفته شده باشد .

ه : **تُحفَة المُلوك** که بوسیلهٔ کتابخانهٔ طهران درسال ۱۳۱۷ شمسی هجری درمطبعهٔ مجلس شورای ملّی بطبع رسیده است .

دراین کتاب مواضع بسیار از « نصیحة الملوك » بعین عبارت اقتباس شده است که بعداً آن موارد را با معرّفی اصل کتاب تحت عنوانی علی حده بشرح بازخواهیم نمود .

و : **تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی** بیان این مطلب که ابناء هر عصری تأسّی بدولت و پادشاه وقت دارند ؛ چنانکه بروزگار **عمر عبدالعزیز** مردم از یکدیگرعبادت می‌پُرسیدند ؛ ودرزمان **سلیمان بن عبدالملك** همه گفت وگوها ازخوردن وخوش گذرانی بود ، بنام غزّالی نقل شده‌است (ص۴۸۱ طبع لیدن) واین مطلب درهمین نصیحة الملوك است (ص ۱۰۷) .

ز : **حدیقهٔ سنائی** دوحکایت ازحکایاتی که درنصیحة الملوك آمده در حدیقهٔ سنائی برشتهٔ نظم کشیده شده‌است ؛ یکی داستان **عبدالله بن عمر** وبخواب دیدن **عمر بن الخَطّاب** که در **سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك** نیز مذکور است ؛ و بهمین مناسبت درفصول قبل شرح آن‌را نوشتیم وسه بیت حدیقه‌را نیز آوردیم ؛ اینجاتمام ابیات مربوط باین حکایت را نقل می کنیم

دید یک شب بخواب عبدالله
پدر خویش را عمر ناگاه
گفت کای میر[1] عادل خوش خوی
حال خود با من این زمان برگوی

---

۱ ـ در نسخ خطی باختلاف : یا میر ، ای میر ، کای میر و در چاپ آقای مدرس « با میر » .

با تو ایزد چه کرد برگو حال
بعد ازین مُدّتِ دوازده سال
گفت از آن روز باز تا امروز
در حسابم ، کنون شدم پیروز
کارِ من صَعْب بود با غم و دَرد
عاقبت عفو کرد و رحمت کرد
گوسفندی ضعیف در بغداد
رفت بر پول و ناگهان بفتاد
گشت رنجور و پای وی بشکست
صاحب وی بدامنم زد دست
گفت اِنصافِ من بده بتَمام
که تو بودی اَمیر بر اِسلام
تا بامروز من دوازده سال
بوده‌ام مانده در جواب سُؤال
ای ستوده شهِ نکو کردار
باز پُرسند از تو این مِقدار
چون چنین بُد خِطاب با عُمَری
چه رود روزِ حَشر با دگری[1]

حکایت دیگر داستان انوشیروان است و بسرقت رفتن جام مرصّع درمجلس او و پرده پوشی انوشیروان (نصیحةالملوك : ص ۲۰۵) که پیش در این باره سخن گفتیم ووعده دادیم که ابیات «حدیقه» را نقل کنیم .

---

۱ - ص ٥٤٤ طبع آقای مدرس رضوی .

حاجِبی بُرد جام نوشروان دید آن شاه و کرد ازو پنهان
دل خازنِ ز بیم شه برخاست جام جُستن گرفت ازچپ وراست
خازن از بیم جانِ خود بشتاب هر کسی را همی نمود عذاب[1]
جانِ خازن بتافت از پیِ جام گشت از بیمِ شاه ، خون آشام
بامید و براحت و غم و درد هر کسی را مطالبت می‌کرد
شاه گفتش مرَنج و باد مَسَنْج بی گُنَه را مدار در غم و رنج
دلِ خود را بجای خود باز آر بی گُنَه را بدین گُنه مازار
چیست بهتر ز خیره جُوشیدن پرده‌یِ بر گُناه پُـــوشیدن
کآنکه برداشت جام ندهد باز وانکه دانست فاش نکند راز

* * *

شاه روزی میان رهگذری دُزدِ خود را بدید با کَمَری[2]
کرد اشارت بخنده بی باری کاین ازان جام هست، گفت آری
آنت بخشودن اینت بخشیدن آنت پاشیدن اینت پوشیدن[3]

ح : **خُلْد بَرین** تألیف **مجد خوافی** همان حکایت پادشاه و دخترک دهقان (ن ١٤٠) که ذیل « آداب الحرب والشّجاعة » گفته شد دراین کتاب مانند « اخلاق مُحْسنی » است.

ط : **خَمْسهٔ نظامی** حکایت پادشاه و وزیر « **راست روشن** » در مثنوی **هفت پیکر** بنظم آمده است که در فصل پیش ذیل عنوان « نَصیحة المُلوک وسیَر المُلوک » بتفصیل گذشت .

---

١ - خ : هرکسی را دگر نمود عقاب.

٢ - خ : گهری.

٣ - ص ٥٥٣ طبع آقای مدرس رضوی .
توضیحاً سه بیت آخر بر داستانی که در نصیحة الملوک آمده زاید است.

ی : راحة الصُّدور راوَنْدی ازمُؤلَّفات ممتاز سدهٔ ششم هجری.

حکایت **مأمون عبّاسی** و باز جُستن دخمهٔ **انوشیروان عادل** در این کتاب (ص۷۱-۷۲ طبع لیدن) نزدیک بعین عبارت و سبک و سیاق نصیحة الملوك (ص ۱۳۸) ذکر شده است . در مسطورات قبل نیز باین امر اشاره کرده‌ایم .

یا : حکایت سلیمان و آن مرد که از دست مَلَکُ المَوْت بهندوستان گریخت [نصیحة الملوك : ص **۷۳** و **۳۷۵**]

دردفتراوّل مثنوی مولوی آمده است [ج **۱** ص **۲۶** طبع علاءالدّوله ومیرزا محمود] [۱]

زاد مردی چاشتگاهی در رسید
در سَرا عدلِ سُلیمانی دوید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود
پس سُلَیمان گفت ای خواجه چه بود
گفت عزرائیل در من این چنین
یک نظر انداخت پُر از خشم و کین
گفت هین اکنون چه می‌خواهی بخواه
گفت فرما باد را ای جان پناه
تا مرا زاینجا بهندستان برد
بو که بنده کان طرف شد جان برد
باد را فرمود تا او را شتاب
بُرد سوی قعر هندستان بر آب

---

۱ - مقصود نشان دادن محل این قصه است در نسخ چاپی وگرنه متن ابیات را از روی نسخهٔ قدیم مورخ ۷۰۶ نقل کرده‌ام.

روز دیگر وقت دیوان و لقا
پس سلیمان گفت عزرائیل را
کان مسلمان را بخشم از بهر آن
بنگریدی تا شد آواره ز خان
گفت من از خشم کی کردم نظر
از تعجّب دیدمش در رهگذر
که مرا فرمود حق کامروز هان
جان او را تو بهندستان ستان
از عجب گفتم گر او را صد پَرست
او بهندستان شدن دور اندرست
چون بامر حق بهندستان شدم
دیدمش آنجا و جانش بستدم

نَصیحة المُلوك وتُحفَة المُلوك

تُحفَة المُلُوك نام چند کتابست که یکی از آنها رساله‌یی است مختصر بفارسی ، منسوب بهمین **امام محمّد غزّالی** مشتمل بر اصول عقاید و اَبْواب عبادات شَرْعی از نماز و روزه وحَجّ وغیره ؛ ونیز پاره‌یی ازقصص انبیاء؛ در یازده باب که در جزو مؤلّفات غزّالی معرّفی شده [1] و متن آن هم بطبع رسیده است[2] . و یکی هم **تحفة الملوك** محمّد بن زکریّای رازی در طبّ که درچهار مقالهٔ نظامی عروضی ازآن نام رفته است[3] .

درکشف **الظّنون** و **هَدیة العارفین** وفهارِس مدوّن کُتب خانه‌ها و دیگرمآخذ ازآن قبیل نیز چندکتاب بنام « تحفة الملوك » ثبت شده است که بحث آن را باَصحاب مَعْرِفة الکُتب وامی گذاریم .

منظور ما از « تحفة الملوك » که دراین فصل عنوان کرده‌ایم کتابی است که بوسیلهٔ کتابخانهٔ طهران درچاپخانهٔ مجلس بسال ۱۳۱۷ شمسی طبع شده[4] و پشت

---

۱ - غزالی نامه طبع دوم : فهرست مؤلفات عزالی .

۲ - بتوسط آقای محمد تقی دانش پژوه درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد مقدس [شمارهٔ ۲-۳ سال اول تابستان و پاییز سال ۱۳٤٤ شمسی] .

۳ - درکشف الظنون « تحفةالملوك » دیگری درطب ضبط شده وازتألیف محمد زکریا اسم نبرده است .

٤ - بطوری که درهمان ایام ازسرحوم « حسین‌آقا پرویز» صاحب کتابخانهٔ

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

ورق اوّلش نوشته است «بین رُبع اوّل قَرن هفتم و ربع آخر قرن هشتم تألیف شده» ؛ و در مقدّمه اش توضیح داده که اساس طبع نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانی لندن است مورّخ ۷۶۱ هجری ؛ و نیز یادآوری کرده است که مؤلّف کتاب و تاریخ تألیف آن معلوم نیست ؛ همین قدر می‌توان گفت که بعد از حدود سال ۶۱۸ وقبل از ۷۶۱ هجری تألیف شده است[۱] .

در بارهٔ مؤلّف ونسخهٔ دیگر تحفة الملوك که در دست مُصحّح وبانیِ طبع نبوده است بعداً گفت وگو خواهیم کرد ؛ اینك بشرح مطلبی که این فصل برای آن منعقد شده است می‌پردازیم .

* * *

در **تحفة الملوك** مواضع بسیار، گاهی بعین عبارت بی کم و زیاد ، و احیاناً با تقدیم و تأخیر و حذف و زیادت کلمات از **نصيحة الملوك** اقتباس شده است ؛ چونانکه بظاهر پنداری از تهمت اغاره و انتحال مُبَرّا نیست ؛ و ما نمونهٔ آن مواضع را بصورت دوستون جدول بندی مقابل یکدیگر نشان می‌دهیم ؛ ضمناً یادآوری می‌کنیم که نسخهٔ « نصيحة الملوك » که در دست مؤلّف « تحفة

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

طهران اوایل خیابان لاله‌زار و دیگر ارباب اطلاع شنیدیم بانی طبع وکسی که نسخه را تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده و مقدمه برآن نوشته است مرحوم « سید حسن تقی‌زاده» بود با همکاری و همدستی یك نفرمستشرق انگلیسی ؛ گویا همان « سیردنیسن راس » که در مقدمهٔ چاپ از وی نام رفته است.

۱ ـ مأخذ سنهٔ ۶۱۸ این است که در خود متن کتاب (ص ۱۱۲) بواقعهٔ تسخیر دربند بدست مغول که در حدود سال ۶۱۸ هجری اتفاق افتاده است اشاره کرده ؛ ومأخذ سنهٔ ۷۶۱ تاریخ کتابت نسخهٔ موزهٔ بریطانی است که اساس طبع قرار گرفته است.

الملوك » بوده ظاهراً مشابهت داشته است بنسخهٔ (صو) و (یو) از نسخی که جزو مآخذ طبع حاضر بود؛ و نیز نسخهٔ (خ) که اساس و مأخذ طبع اوّل قرار گرفت.

نصیحة الملوك	تُحفة الملوك
۱ ــ **اصل دوم** آنکه همیشه تشنه بود بدیدار عُلمای دین و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان و پرهیز کند از دیدار عُلمای حریص بر دُنیا که او را ثنا و دُعا گویند و عِشوه دهند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مُردارِ حرام که در دست وی است چیزی بمکر و حیلت بدست آرند (ص ۲۷).	۱ ــ **هشتم** آنکه حریص باشد بدیدار عُلَماء مُتَّقی و بارع و مولع بود بر موعظه و نصیحت ایشان و تا تواند اجتناب نماید از آن طایفهٔ عُلَما که وی را عشوه دهند و بر وی ثنا گویند و وی را خشنودی طلبند از برای منفعتی که از پادشاه بایشان رسد (ص ۶۵).
۲ ــ **اصل سوم** آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد و لیکن غلامان و چاکران و گماشتگان و نایبان خود را مُهذّب دارد (ص ۳۶).	۲ ــ **دهم** آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم نکند؛ باید چنان مضبوط دارد که در ولایت خود عُمّال و کار داران حضرتِ وی نیز ظُلم نکنند و غلامان و چاکران و نُوّاب و خَدَم خود را مُهذّب دارد (ص ۶۵).
۳ ــ **اصل چهارم** آنست که والی غالب آن باشد که مُتَکبّر بود و از تکبّر خشم غالب شود و وی را بانتقام دعوت	۳ ــ **نهم** آنکه تا تواند فخر و تکبُّر تَرك کند که نَخْوت پادشاهی موجب کثرت خشم است بر خدم و رعایا و

کند وخشم غـُول و عـَدُوی عقل است (ص ۳۹) .

٤ ــ **اصل پنجم** آنکه درهر واقعه‌یی که پیش آید تقدیر کند که اورعیّت است و دیگری والی و هر چه بخود نپسندد هیچ مسلمان‌را نپسندد (ص ٤٦) ؛

٥ ــ **اصل ششم** آنکه انتظار ارباب حاجات را بر درگاهِ خویش حقیر نشناسد و از آن خطر حذر کند (ص ٤٧) .

٦ ــ **حکمت** مُعاویه اَحْنَفِ قیس را پرسید که یا اَبا یَحْیٖي کَیْفَ الزَّمانُ قال الزَّمانُ اَنْتَ اِنْ صَلَحْتَ صَلَحَ الزَّمانُ وَ اِنْ فَسَدْتَ فَسَدَ الزَّمانُ ؛ گفت زمانه تویی اگر تو بصلاح باشی او بصلاح باشد و اگر تو بفساد مشغول شوی وی

حشم عرّو[1] عقل است و آفت وی بسیاراست (ص ٦٥) .

٤ ــ **اوّل** آنکه هرقضیّه که واقع شود تقدیر کند و چنان انگارد که خود رعیّت[2] و پادشاه دیگری هر چه بر خود روا ندارد بر رعیّت نیز جایز ندارد (ص ٦٣) .

٥ ــ **دوم** آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناسد واز خطر آن حذر کند (ص ٦٣) .

٦ ــ **معاویه** روزی **اَحْنَف قیس** را پرسید که کَیْفَ الزَّمانُ احنف قیس جواب داد و گفت اَنْتَ الزَّمانُ اِذا صَلَحْتَ صَلَحَ الزَّمانُ وَاِذا فَسَدْتَ فَسَدَ الزَّمانُ یعنی زمانه تویی اگر بصلاح باشد (ظ : باشی) بصلاح باشد واگر بفساد باشی بفساد

۱ ـ در حاشیه نوشته‌اند که « این کلمه واضح نیست و شاید یک کلمه هم افتاده است » . اما از روی نصیحة الملوك می‌توان بقوت احتمال داد که صحیح آن « خشم عدو عقل است » باشد .

۲ ـ شاید اینجا « رعیت است » یا در دو سه کلمهٔ بعدش « دیگری است » بوده است .

نیز بفساد مشغول شود[1] (ص ۱۵۲) .

۷ – حکایت ابوجعفر خلیفه بود. بفرمود تا یکی را بکُشند که جنایتی کرده بود و مُبارَك بن فَضالَه حاضر بود ؛ گفت یا امیرالمؤمنین نخست خبری از رسول صلّی الله علیه و سلّم از من بشنو. گفت بگو. گفت حسن بصری روایت می کند که رسول علیه السّلام گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق را دریک صحرا جمع آورند منادی آواز دهد که هرکه را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزند هیچ کس برنخیزد الّا کسی که کسی را عفو کرده باشد ابوجعفر گفت دست از او بدارید که من او را عفو کردم (ص ۴۰-۴۱) .

۸ – هشام بن عبْدالملِك از خُلفا بود ؛ پرسید ابوحازِم را که از جملهٔ علما بود گفت تدبیر نجات چیست در کارخلافت ؛ گفت آنکه هردرمی که

باشد (ص ۷۳) .

۷ – حکایت ابوجعفر خلیفه فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکُشند. مُبارك بن فَضاله که یگانهٔ روزگار بود آنجا حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین خَبَری از آن رسول علیه السّلام از من بشنوی. خلیفه گفت بگو. گفت حَسن بَصُری رحمة الله علیه روایت می کند که رسول علیه السّلام فرموده است که روز قیامت خدای تعالی جمله خلایق را دریک صحرا جمع کند مُنادی آواز دهد که هرکرا برخدا دست منّت است برخیزید ؛ هیچ کس برنخیزد مگر آنکه از کسی عَفو کرده باشد باری تعالی فرماید که من نیزوی را عفو کردم [ص ۷۴] .

۸ – **هشام بن عبدالملِك** از خُلَفاء بزرگ بود. پُرسید از **ابوحازم** که ازمشاهیر عُلَما و زُهّاد آن عصر بود که چیست تدبیر نجاتِ من در این

1 - مطابق بعض نسخ که در طبع نصیحة الملوك رعایت شده است (ص ۸۱) ونسخه بدلش درطبع حاضرازقلم افتاده « یو، خ: واگر تو بفساد باشی وی نیز بفساد باشد » .صاحب تحفة الملوك هم لابد چنین نسخه یی داشته است.

بستانی از جایی ستانی که حلال بود و بجایی نهی که بحقّ بود . گفت این که تواند کردن ؛ گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد (ص ۴۹) .

کار ؛ گفت هرمال کـه بستانی از وجهی بستان که شَرْع جایز دارد نه بعُنف و ظُلم ؛ و بجایی صَرْف کن که مَصْرَفِ وی بود. هشام گفت این که تواند کردن ؛ ابوحازِم گفت آنکـه طاقتِ دوزخ ندارد [ص ٦٤] .

۹ ـ و پیغامبر علیه السّلام بروزگار او [یعنی انوشیروان عادِل] فخر کردو گفت وُلِدْتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ گفت من بزمانهٔ مَلِک دادگر زادم [ص ۹۹] .

۹ ـ وازاین جهتست [ظ : جهت] رسول علیه السّلام فرموده است برسبیل تفاخُر که وُلِدْتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ یعنی مرا درروزگار پادشاه عادل زاده‌اند [ص ۷۱] .

۱۰ ـ حکایت روزی باد تخت سلیمان علیه‌السّلام برداشته‌بود و برهوا می‌بُرد ؛ شهرستانی پدیدار آمد . سلیمان بفرمود تاباد اورا فرودآورد بردرآن شهرستان نبشته بود که کوشش یک روزه را مُزد یک درم‌است ؛ وجمال ونیکویی یک روزه را مُزد صد دینار است ؛ ودانش یک ساعته را بها پدید نیست [ص ۲۵۸-۲۵۹] .

۱۰ ـ حکایت سُلَیْمان علیه السّلام باد را فرمان داده بود تا تخت او را برهوا برد و بر درِ شهرستانی فرود آورد کـه بردرِآن شهر نبشته بود که کوشش یک روزه را اُجْرت یک درم است ؛ ونیکویی وقت را مکافات صد درم ؛ و دانش یک ساعت‌را بها پدید نیست [ص۱۲] .

* * *

امّا نسخهٔ دیگر تحفة المُلوك که درسطور قبل اشاره شد ، از مخطوطات کُتُب خانهٔ « قونیه » است از بلاد کشور ترکیّه که تاریخ کتابتش بظاهر متعلّق به اَواخِرِ قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم هجری است ؛ و از روی آن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران بشمارهٔ فیلم ۲۳۳۸ عکس گرفته‌اند که بدسترس همه‌کس است : ما نیز از همین نسخهٔ عکسی استفاده کردیم . ضمناً در مقابله معلوم شد که نسخهٔ چاپی ، ناقص ومَغْلوطست ؛ و جای دارد که این کتاب بهمّت یکی از فضلای اهل و شایسته مجدّداً تصحیح و طبع شود .

باری از روی مقدّمهٔ نسخهٔ مزبور که بیشتر آن از نسخهٔ چاپی افتاده است معلوم شد که مؤلّف این کتاب **عَلیّ بن ابی حَفْص ابن فقیه محمود اصفهانی** و نام اصلی کتاب **تُحْفَة المُلُوك و نَصیحة العَجایب** است که بخش دومش یعنی « نصیحة العجایب » از جهت لفظ و معنی هر دو بنظر این حقیر ازغرایب ترکیبات و عجایب تعبیرات است ؛ واگر بجای آن « و عَجایِب النّصایح » بود درست‌تر و مناسب‌تر می‌نمود . شاید هم در این جمله تحریفی راه یافته باشد .

در عُذر اقتباسها که نمودار آن را در مقایسه با « نصیحة الملوك » ذکر کردیم ؛ و بظاهر حال چنین می‌نماید که ازکتابهای دیگر نیز برهمان قیاس اقتباس کرده باشد ، خود مؤلّف دردیباچهٔ کتاب تصریح می‌کند که نوشته‌های او مأخوذ از دیگران است ؛ باین عبارت : « از هرکتابی از کُتُبهای موعظه و نصایح که بود از بزرگان دین جمع کردم » .

در خاتمهٔ این مبحث یادآوری می‌کنم که حکایات و مطالبی که از « نصیحة الملوك » اقتباس شده از هر دو بخش کتاب است ، پس معلوم می‌شود

که چنین کتابی شامل هر دو بخش قبل از تألیف « تحفة الملوك » یعنی درحوالی قرن ششم هجری قطعاً وجود داشته و این امر در مسائل فصلی که در بارهٔ « دو بخش ممتاز نصیحة الملوك » گذشت بسیار مفید و مؤثّر است ؛ والله الهادی الی الصَّوابِ .

تاریخ تَألیف نَصیحة المُلوك

و این که

برای مُحمّد بن ملکشاه نوشته شده‌است یا سَنجر سلجوقی

دربارهٔ مطلبی که دراین فصل عنوان شده‌است بسالهای پیش درمقدّمهٔ طبع اوّل « نصیحة الملوك »[1] ودرکتاب « غزّالی نامه »[2] شرحی مختصر نوشته‌ایم؛ اینك آن بحث را با تحقیقات تازه تکمیل می کنیم.

قبلاً بطورخلاصه گوشزد می‌کنم که تألیف **نصیحةالملوك** علی‌التّحقیق مربوط بسالهای آخرعمر امام محمّد غزّالی و ایّام اقامت او در « طوس » یعنی

---

۱ - درمقدمهٔ نصیحة الملوك طبع اول گفته‌ایم که اگرتألیف کتاب چنانکه معروفست برای «سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی» باشد تاریخ تألیف محصور می‌شود میان سالهای آغاز سلطنت « سلطان محمد بن ملکشاه » تا وفات غزالی یعنی سنوات ۴۹۸ ـ ۵۰۵ و باستناد ظاهر نوشتهٔ رسالهٔ « فضایل‌الانام » احتمال داده‌ایم که تاریخ تألیف سنهٔ ۴۹۹ باشد. صفحهٔ [ز-ح] مقدمهٔ طبع اول.

۲ - درغزالی نامه باستناد « التبرالمسبوك » و« کشف الظنون » و « ابن خلکان » و غیره یک جا گفته‌ایم که نصیحة الملوك درحدود سال ۵۰۰ هجری برای « سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی » نوشته شده است [ص ۲۶۷ طبع دوم] ؛ و در جای دیگر دراین باره تحقیق کرده وتألیف آنرا برای « سلطان سنجر» بر « محمد بن ملکشاه » ترجیح داده‌ایم [ص ۲۳۹ طبع دوم].

ما بین سنوات ۵۰۰ ـ ۵۰۵ هجری ، بعد از تالیف **اِحیاء العُلوم** و **کیمیای سعادت** ؛ و ببعض قرائن درحدود سال ۵۰۲ ـ ۵۰۳ بوده است ؛ و باین قرار آخرین مؤلَّفات وی میشود .

وخطاب « **ای مَلِکِ مَشْرِق** » دیباچهٔ کتاب که موافق اَقْدَم نُسَخ فارسی موجود ماست ، با **سلطان سَنْجر سلجوقی** مناسبت دارد نه با **سُلطان محمّد بن ملکشاه سَلْجوقی** که دیگران گفته‌اند ؛ برخلاف نسخه‌های « ای سُلطانِ عالَم » و « ای پادشاه اسلام » که با « محمّد بن ملکشاه » منطبق میشود نه با « سنجر » . وآنچه در سطور بعد خواهیم گفت تفصیل جزئیات و اَدِلّهٔ همین مطالب است که اینجا بطور اجمال واختصار گوشزد کردیم .

توضیحاً در یک دسته از نسخ فارسی **نَصیحة المُلوك** که ازآنجمله است اقدم نسخ خطّی موجود مورّخ سال ۷۰۹ که آن را برمز [فا] ازدیگر نسخ ممتاز ساخته و متن آن را هم ضمیمهٔ طبع حاضر چاپ کرده‌ایم در دیباچهٔ کتاب آنجا که طرف مواعظ ونصایح را مخاطب قرارداده‌است می گوید « **بدان ای مَلِکِ مَشْرِق** » ؛ ودربعض نسخ مانند نسخهٔ [صو] نوشته است « **بدان ای سُلطانِ عالَم وای مَلِکِ مَشْرِق ومَغْرِب** » ؛ که عبارت عربی « التِّبر المَسْبوك » هم با این نسخ موافقت دارد ؛ ودرپاره‌یی ازنسخه‌ها مثل دونسخهٔ [مص ، نو] که متن‌آن هم ضمیمهٔ طبع حاضرشده « **بدان ای پادشاه اسلام** » است . و این تعبیرات درتعیین کسی که کتاب برای او نوشته شده بسیار مؤثّر است ؛ ومن تصوّر می کنم که اختلاف نسخ دراین مورد بسبب همان اختلافست که کتاب برای « محمّد بن ملکشاه » تالیف شده است یا « سنجر » ؛ زیرا چنانکه درفصول قبل [1] باختصار اشاره کرده‌ایم و بعداً هم مشروحتر خواهیم گفت تا زمانی که امام محمّد غزّالی حیات داشت یعنی تا سنهٔ ۵۰۵ که تاریخ

[1] ـ حواشی ص ۵۳ مقدمهٔ حاضر.

وفات اوست ، سنجر مقام سلطنت و عنوان سلطانی نداشت بل که با لقب «مَلِک» و مرادفات اصطلاحی آن ، که از القاب مقام ولیعهدی و منصب حکمرانی اوست خوانده می‌شد و مقام ولقب سلطانی خاندان سلجوقی ایران از ۴۹۸ تا ۵۱۱ اختصاص ببرادرش «سلطان محمّد بن ملکشاه» داشت .

پس اگرنسخهٔ صحیح «ای سُلطان عالَم وای ملک مشرق ومغرب» باشد که در نسخهٔ [صو] فارسی و « التِّبرالمسبوک » عربی نوشته‌اند ، قطعی است که « سُلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی » مراد است نه « سلطان سنجر » که بعد از وفات « محمّد بن ملکشاه » متوفّی ذی الحجّه ۵۱۱ ، عنوان و لقب سلطانی یافت ؛ چنانکه عبارت « مَلِک مشرق » در آن زمان که نصیحة الملوك نوشته شده ، مسلّماً با « سنجر » منطبق می‌شده است نه با « محمّد بن ملکشاه » .

دلایل تاریخ تألیف نصیحة الملوك
که از خود کتاب استنباط می‌شود

نکته‌یی که دربارهٔ اختلاف مدلول «ای ملک مشرق» با «ای سلطان عالَم» گوشزد کردیم یکی از قراین داخلی یعنی مأخوذ از خود کتاب نصیحة الملوك است[1] که برای حلّ مشکل تاریخ تألیف وتعیین نام آن کس که این کتاب برای او نوشته شده است مفتاحی بدست ما می‌دهد .

ازقراین داخلی دیگر بازهم نظایر آن‌را داریم که تا حدّی راه حلّ آن مشکل را نشان می‌دهد وما را بکشف مقصود رهبری می‌کند ازاین قبیل

۱ ــ مسلّم است که **نصیحة الملوك** بعداز **سیَرالملوك یا سیاست نامهٔ**

۱ - و مقابل آن « قراین خارجی » است از قبیل نوشتهٔ کشف الظنون و ابن خلکان و التبر المسبوک و فضایل الانام و امثال آن.

خواجه نظام الملک طوسی که در ماه رمضان ۴۸۵ هجری بدست فدائیان اسماعیلی بقتل رسید ، تألیف شده است ؛ باین دلیل که « سیر الملوك » از مآخذ مصرّح این کتاب است بتفصیلی که در فصل « مآخذ نصیحة الملوك » گذشت .

۲ - نیز قطعی است که تألیف **نصیحة الملوك** بعد از **احیاء العُلوم** و **کیمیای سعادت** بوده ؛ بدلیل آنچه در مسطورات قبل گفته شد که اکثر بخش اوّل کتاب مأخوذ است از « کیمیای سعادت » ؛ و در همین بخش است که آفات خشم و غضب وطریق معالجهٔ آن را به « احیاءالعلوم » حواله می‌دهد [ص ۴۰] . ودرمحلّ خود بشرح باز نموده‌ایم که **احیاء العلوم** پیش ازسال ۴۹۰ هجری تألیف شده بود ؛ و **کیمیای سعادت** را بعد از آن نوشت باین دلیل که در « کیمیای سعادت » مکرّر از « احیاء العُلوم » نام برده و بدان حواله داده است .

قدرمسلّم این است که قبل ازسنهٔ ۴۹۹-۵۰۰ که سال تألیف **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** است آن هر دو کتاب ساخته و پرداخته بود ؛ بدلیل این که در « المُنْقِذ » از آن هر دو کتاب نام رفته است .

نصیحة الملوك وخاندان خواجه نظام الملک طوسی

۳ - در بخش دوم نصیحة الملوك از خاندان خواجه نظام الملک طوسی بعنوان **آل نِظام المُلک** با تجلیل وتکریم نام برده وایشان را ستوده است :

« ایزد تعالی بفرّ دولت سلجوقیان **آل نظام الملک** را در وجود آورد و بدان مَحَلّ و پایگاه باز بُبرد که وزیران پیشین بودند ، و نیز زیادت تر ؛ چنانکه در دُنیا هیچ کس از خداوندان فَضل و غُرَبا و وضیع و شریف از احسان وانعام ایشان محروم نیست : ص ۱۸۴ » .

پیدا است که در آن زمان که این کتاب تألیف می‌شده است در قلمرو زندگانی مؤلّفش خاندان خواجه نظام الملک وزارت داشته و برسرِ کار بوده‌اند ؛

و از آن خاندان کسانی که در اواخر عمر غزّالی دارای منصب و دستگاه وزارت بوده و با وی ارتباط ارادتمندانه داشته‌اند سه تن را باید نام برد که اتّفاقاً هرسه از ممدوحان **امیر مُعزّی** بوده‌اند؛ و مراتب جاه و حشمت و پاره‌یی دیگر از جزئیّات و خصوصیّات احوال و زندگانی ایشان را از روی گفته‌های وی می‌توان استنباط کرد.

یکی **خواجه ضیاءالملک احمد ابن خواجه نظام‌الملک** متوفّی ۵۴۴ که اورا بعناوین والقاب پدرش می‌خواندند؛ و همین اشتراک در اسم موجب پاره‌یی از اشتباهات و تخلیطات تاریخی شده است. **خواجه ضیاء الملک** در سنوات ۵۰۰-۵۰۵ که ایّام آخر عُمر **امام محمّد غزّالی** است وزیر **سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی** بود؛ و در همان دوران وزارت «سلطان محمّد» است که بسال ۵۰۴ ازغزّالی دعوت کرد که مجدّداً تدریس نظامیّهٔ بغداد را قبول کند، وغزّالی نپذیرفت و برسبیل اعتذار نامه‌یی سخت شیرین و پُرمغز بدو نوشت که متن آن را در غزّالی نامه [ص ۲۰۴ طبع دوم] نقل کرده‌ایم.

این دوره ازوزارت **خواجه ضیاء الملک** ازسال ۵۰۰ آغازشد و در ۵۰۵ که سال آخر عمر غزّالی است بپایان رسید. از آن پس یک چند هم در بغداد در دستگاه خلافت **مُسترشد عبّاسی** [۵۱۲-۵۲۹][1] وزارت و صدارت

---

۱ - مسترشد بسال ۵۲۹ در جنگ با **سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی** اسیر شد؛ و عاقبت بدست جماعتی که شهرت داشت از باطنیه بوده‌اند بقتل رسید. جانشین او **راشد خلیفه عباسی** [۵۲۹- ۵۳۰] هم از جنگ «**سلطان مسعود سلجوقی**» گریخت و بر در اصفهان در ۲۵ رمضان کشته شد و همانجا بخاک رفت. بقعهٔ مقبره‌یی که هم اکنون بر در شهرستان جی بنام «امامزاده حسین» معروف و زیارتگاه اهالی آن ناحیه است بعضی احتمال داده‌اند که متعلق بهمان «راشد عباسی» باشد؛ و ما این امر را در «تاریخ اصفهان» بتحقیق باز نموده‌ایم.

داشت[1] .

***

دومین کس از اولاد خواجه الملک که در زمان غزّالی مصدر امور دیوانی بود و با وی ارتباط داشت **خواجه فخرالملک ابوالفتح مُظفّر** اکبر اولاد **خواجه نظام الملک** است که در سال ۴۹۰ منصب وزارت **سنجر** بوی تفویض شد وتا روز عاشورای محرّم سنهٔ ۵۰۰ هجری که بدست فدائیان باطنیّه بقتل رسید درنهایت شوکت واقتدار درمسند وزارت استقرار داشت.

خواجه‌فخرالملک درحقّ غزّالی اعتقادی نیک وارادتی راسخ‌داشت واورا ازهردری حمایت و پشتیبانی می کرد؛ غزّالی نیز بدرخواست اودرسال ۴۹۹ تدریس نظامیّهٔ نیشابوررا گردن نهاد؛و بعد ازقتل او ازآن کارهم کناره‌گیری نموده بطوس برگشت و دیگر زیربار هیچ شغل و منصبی نرفت تا زندگانی او بسررسید.

***

سومین کس از آن خاندان **خواجه صدرالدین محمّد** است فرزند **خواجه فخرالملک** مزبور؛ که بعد ازکشته شدن پدرش در سال ۵۰۰ هجری بوزارت **سنجر** برگُزیده شد؛ وتا ذی‌الحجّه ازسنهٔ ۵۱۱ که او نیزمانند پدر و جدّش بدست آدم کُشان اسماعیلی بقتل رسیده است در آن شغل باقی و برقرار بود.

خواجه صدرالدّین نیز ازارادتمندان و حُمات غزّالی بوده؛ و داستان ملاقات غزّالی با **سلطان سنجر** و نوشتن **نصیحة الملوك** برای اوکه در مقدّمهٔ

---

۱ - رجوع شود به « ابن اثیر » و « غزالی نامه ».

بعض نسخ فارسی این کتاب بتصریح[1] و در **فضایل الأنام** بتلویح[2] ذکر شده است ، بموجب قراین موجوده درایّام وزارت همین **صدرالدین** اتفاق افتاده ؛ و **مُعین المُلک** که بنوشتهٔ « فضایل الانام » واسطهٔ آن ملاقات بود نایب الوزارهٔ همین « صدرالدّین » بوده است ؛ چنانکه در **غزّالی نامه** [ص ۲۳۸-۲۳۹ طبع دوم] بتفصیل دربارهٔ این قضایا بحث کرده‌ایم ؛ وشمّه‌یی ازآن را در نوشته‌های بعدهم خواهیم گفت .

***

باری دورهٔ وزارت آن سه نفر که با زمان غزّالی مُقارِن بود سالهای ۴۹۰-۵۰۵ است ؛ زیرا بطوری که دانستیم وزارت **فخرالملک** در دربارسنجر ازسنهٔ ۴۹۰ آغاز شده بود ؛ و **ضیاء الملک** و **صدرالدّین** هردو در سنوات ۵۰۰-۵۰۵ با عهد غزّالی تصادف داشتند .

ولیکن این نکته‌را درنظر باید داشت که غزّالی درسالهای ۴۹۰-۴۹۸ اصلاً درخراسان نبود ؛ بل که بتفصیلی که درسر گذشت زندگانی اوخواهدآمد سفر ریاضت ده ساله را در ممالک شام و بیت المُقدّس و حجاز و دیگر بلاد خارج ایران می گذرانید ؛ وبا دستگاه دولت سلاجقهٔ عراق وخراسان و وُزَرای

---

۱ - رجوع شود بصفحهٔ ۲۹۱ نصیحة الملوك طبع حاضر نقل از نسختین [مص ، نو] .

۲ - برای معرفی کتاب **فضایل الانام** رجوع شود به غزالی نامه [ص ۱۹۲ و ۲۳۵ طبع دوم] .

توضیحاً در این کتاب داستان ملاقات غزالی با پادشاه وقت بتفصیل ذکر شده و هیچ کجا اسم از پادشاه نبرده است اما از روی قراین محفوفه ، آن داستان با « سلطان سنجر » منطبق می‌شود نه « محمد بن ملکشاه » .

ایشان بهیچ وجه سروکار نداشت . و بطور کلّی ارتباط وی با آن دستگاه از سنهٔ ۴۹۸ شروع می‌شد که پس از چندین سال آوارگی به زاد بوم اصلی خود شهرستان **طوس** مُعاودَت کرده بود .

پس دورهٔ وزارت آن سه نفر که با دوران حیات غزّالی و اقامت او درخراسان مصادف می‌شود محصور است بسالهای ۴۹۸ - ۵۰۵ ؛ باین قرار که درمدّت ۴۹۸-۵۰۰ با زمان وزارت **فخرالملک** ، ودرسنوات ۵۰۰ - ۵۰۵ با ایّام وزارت **ضیاء الملک** درعراق ، و **صدرالدین محمد بن فخرالملک** در خراسان مقارن وهم عصرشده بود .

و با استظهار این که واقعهٔ ملاقات « غزّالی » با « سنجر » و نوشتن « نصیحة الملوك » برای او درایّام وزارت **صدرالدّین محمد** اتّفاق افتاد که مبدأش سنهٔ ۵۰۰ هجری بعد از قتل **فخرالملک** بود ؛ همان نتیجه که در اوّل فصل گفتیم بدست می‌آید ؛ که تاریخ تألیف **نصیحة الملوك** محصور بسنوات ۵۰۰ - ۵۰۵ هجری است .

و بانضمام قراین دیگر حدس ما تأیید می‌شود که تألیف این کتاب در حدود سال ۵۰۲ - ۵۰۳ بوده است که باین قرار آن را آخرین تألیفات غزّالی باید شمرد .

امّا آن قراین که اشاره شد ، از جمله یکی نامهٔ فارسی « غزّالی » است مربوط بهمان واقعهٔ دیدار پادشاه سلجوقی و نوشتن این کتاب برای او ؛ که درضمن آن می‌نویسد « **این داعی پنجاه و سه سال عمر گذاشته** »[1] ؛ واین خود دلیل واضح است براین که آن واقعه درسال ۵۰۲ - ۵۰۳ روی داده است ؛ چرا که ولادت غزّالی در ۴۵۰ بود .

قرینهٔ دیگر این است که آن رویداد پیش از آن بود که « غزّالی » از

---

۱ - متن نامه درغزالی نامه نقل شده است : ص ۱۲۵ - ۱۲۸ طبع دوم .

طرف **خواجه ضیاء الملک ابن خواجه نظام الملک** مجدّداً برای ریاست کرسی تدریس نظامیّهٔ بغداد دعوت شد که غزّالی آن را نپذیرفت و نامه‌یی سخت دلپسند واستوار درجواب نوشت[1]؛ وتاریخ این قضیّه علی التحقیق سنه ۵۰۴ هجری است.

پس ازروی این قراین همان حدس ما استنباط می‌شود که تألیف «نصیحة الملوک» درسال ۵۰۲_۵۰۳ اتّفاق افتاده است.

امّا سنهٔ ۴۹۹ که در یکی ازنامه‌های «غزّالی» درخصوص «نصیحة الملوک» که محتمل است اصلاً مقدّمهٔ همین کتاب باشد ذکر شده[2] در واقع مربوطست بتدریس نظامیّهٔ نیشابور که بدرخواست و تکلیف **فخرالملک** انجام گرفته بود؛ نه تاریخ تألیف نصیحة الملوک چنانکه بظاهر می‌نماید[3].

---

۱ - غزالی نامه: ص ۲۰۴ طبع دوم.

۲ - نامه باین عبارت شروع می‌شود «اتفاق افتاد که درشهور سنهٔ تسع و تسعین واربعمائة نویسندهٔ این حرفها غزالی‌را تکلیف کردند. الخ ص ۱۹۵ غزالی‌نامه».

۳ - ما بهمین استظهار درمقدمهٔ طبع اول نصیحة‌الملوک احتمال داده بودیم که تاریخ تألیفش ۴۹۹ باشد؛ واکنون آن احتمال را ضعیف می‌دانیم والله‌العالم.

داستان فَضایل الأَنام دربارهٔ نصیحة الملُوك

دربارهٔ ملاقات غزّالی با پادشاه سلجوقی ودرخواست تألیف رسالهٔ اعتقادی که مُراد همین نصیحةالملوك موضوع بحث است ، در کتاب **فضایل الانام** دو داستان ذکر شده است هردو باین مضمون که پادشاه درخواست دیدار غزّالی را داشت وغزّالی بمشهد رضاعلیه‌السّلام آمده‌بود ؛ و پس از آنکه دیدار اتّفاق افتاد فرمان رفت که بخطّ خود رساله‌یی بنویسد ، وغزّالی « نصیحةالملوك » را نوشت .

در یکی ازاین دوداستان نام کسی‌راکه ازطرف پادشاه مأمور وواسطهٔ ملاقات بود **مُعین المُلك** و درداستان دیگر **اَقضی القُضاة محمود** گفته است[1] .

معین الملك را از روی « تاریخ بیهق » ومآخذ موثّق دیگر شناخته‌ایم که مراد **معین الملك مُؤیّدالدّین تاج المَعالی ابوالقاسم علیّ بن سعید بن احمد بیهقی** است از خاندان **عمیدیان** بیهق که نایب **صَدرالدّین محمّد بن فَخرالملك** در وزارت « سنجر » بود[2] ومدایح اوهم مثل مدایح « صدرالدّین » وپدر وجدّ واعمامش در دیوان **امیرمُعِزّی** مکرّرآمده است .

پس باین دلیل مسلّم می‌شود که مقصود از پادشاه که بدون ذکر نام

---

۱ - برای نوشتهٔ فضایل الانام وشرح دوداستان رجوع شود به غزالی‌نامه : ص ۱۹۲ -۱۹۷ طبع دوم .

۲ - غزالی نامه : ص ۲۳۸ - ۲۳۸ .

داستان دیدارش با غزّالی « درفضایل الانام » آمده و کتاب نصیحةالملوك برای او نوشته شده همان « سنجر » است ، همانطور که صریح و واضح در مقدّمهٔ بعض نسخ فارسی این کتاب [مص ، نو] نوشته‌اند. خطاب « ای ملك مشرق » نسخه‌های معتبر نیز چنانکه درسابق گذشت با « ملك سنجر » منطبق می‌شود نه با محمّد بن ملکشاه .

امّا **قاضی محمود** را که در داستان دیگر بعنوان **اَقْضَی القُضاة محمود** ذکرشده‌است هرچند تاکنون نشناخته‌ایم ، ولیکن احتمال قوی می‌دهیم که او نیز مانند **مُعین المُلك** مربوط بهمان حوزهٔ خراسان و قلمرو حکومت « سنجر » باشد والله العالم.

مُستَند کسانی که تألیف نَصیحة‌الملوك را برای

سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی دانسته‌اند

مکرّر گفته‌ایم که در خود نامه‌های «غزّالی» و در کتاب **فضایل الانام** هیچ کجا بصراحت از پادشاه سلجوقی نام نبرده، و تعیین این که «محمّد بن ملکشاه» مراد است یا «سنجر»، منوط به اجتهاد و استنباط از روی دلایل و شواهد دیگرست، و آنچه تا اینجا گفتیم بیشترش بحسب ظاهر کفّهٔ «سنجر» را ترجیح می‌داد، ولیکن طرف مقابلش نیز مُستَند بدلایل معتبرست ازاین قبیل :

۱ — نوشته دیباچهٔ «التِّبر المَسْبوك» عربی که لابد مأخذش نسخه‌های فارسی قرن ششم هجری نزدیک بزمان مؤلّف بوده است : «قالَ الشَّیخُ الامامُ العالِمُ العارِفُ زَیْنُ الدّینِ حُجَّةُ الاسْلام شَرَفُ الأئِمَّةِ [خ : الاُمّة] اَبُوحامِدٍ مُحمَّدُبْنُ مُحمَّدٍ الغَزّالیُّ الطُّوسیُّ وَهُوَ یُخاطِبُ السُّلْطانَ مُحمَّد بن مَلِکْشاه رَحِمه الله».

۲ — ابن خلّکان ذیل ترجمهٔ حال **سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی** از کتاب **تاریخ اربل** ابوالبرکات ابن مستوفی [متولّد ۵۶٤ متوفّی ۶۳۷ ه. ق.] نقل می کند :

«وَجَدْتُ فی کِتابٍ ذَکَرَهُ الامامُ اَبوحامدٍ الغَزّالیُّ فی مُخاطَبَتِهِ لِلسُّلْطان محمّد بن مَلِکشاه اِعْلَم یا سُلْطانَ العالَمِ اَنَّ بَنی آدَمَ

طائِفتانِ طائِفةٌ غُفَلاءُ نَظَرُوا اِلی شاهِدِ حالِ الدُّنیا وتَمسَّکوا بتَأمیلِ العُمْرِ الطَّویلِ ولم یَتَذَکَّرُوا فی الیَقین الآخیرِ[1] وطائِفَةٌ عُقَلاءُ جَعَلُوا الیَقینَ الآخیرَ نُصْبَ اَعْیُنِهِمْ لِیَنْظُرُوا اِلی ماذا یَکونُ مَصیرُهم وَکَیْفَ یَخْرُجونَ مِنَ الدُّنیا و یُفارِقونَها وَایمانُهُم سالِمٌ وما الَّذی یَنْزِلُ مِنَ الدُّنیا فی قُبورِهِمْ . . الخ » .

توضیحاً کتابی که در تاریخ اربل ذکر شده همین « نصیحة الملوك » است ، ومطلبی که نقل کرده ازهمین کتاب است [ص ٦٥ طبع حاضر] . و عبارت منقول عین « التِّبر المسبوك » است [ص ٣٣ طبع مصر سال ١٣١٧ ه] با اندك تفاوتی در چند موضع که بعضی نسخهٔ چاپی وبعضی نسخهٔ منقول ابن خلکان بهتر وصحیح ترست .

٣ ــ درکشف الظّنون نیز هرچند « نصیحة الملوك » را به « التّبر المسبوك » اشتباه کرده است ، آنرا بنام غزّالی ثبت می کند و می گوید « اَلَّفَهُ لِلسُّلْطانِ مُحمَّد بن مَلِکْشاه السَّلْجُوقیّ » .

٤ ــ نسخ فارسی نصیحة الملوك که دردیباچه اش خطاب « ای سلطانِ عالَم » و « ای پادشاه اسلام » نوشته است . بدلیلی که در اوایل این مبحث باجمال گفته شد وعن قریب هم مفصّل تر خواهیم گفت ، مخصوص « سلطان محمّد ابن ملکشاه » است وشامل « سنجر » نمی شود .

امّا تفصیل قضیّه مستلزم این است که آن هردورا باندازه یی که درخور این مقدّمه است معرّفی کنیم هرچند که بخلاصه یی از آن درصفحات قبل[2] اشاره کرده ایم .

---

١ ــ کذا فی ابن خلکان طبع طهران والظاهر « ولم یتذکروا الیقین الآخیر» .

٢ ــ حواشی صفحهٔ ٣ ه مقدمهٔ حاضر.

سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی

سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی که اورا **غیاث‌الدین طَبَر** نیز می گفته‌اند از پادشاهان بزرگ سلجوقی است که چون دارالملك ایشان صُرّهٔ عراق **یعنی اصفهان** بود بعنوان **سلاجقهٔ عراق** معروف شده‌اند هرچند که خراسان ودیگر نواحی ایران وقسمتی ازخارج ایران نیزدرقلمرو سلطنت ایشان بود.

ولادت سلطان محمّد در ۱۸ شعبان ۴۷۴، وآغاز پادشاهی بدون مُنازِعش ۴۹۸ هجری است که برادر اَبی او **سلطان برکیارق** [۴۸۶ - ۴۹۸] که بعد از پدرشان **ملکشاه** صاحب تخت و تاج شده بود وفات یافت. زیرا که تا وی زنده بود دوبرادر برسرتاج و تخت موروثی نزاع و با یکدیگر جنگ و ستیزداشتند، وهرچند صباح یکی بردیگری غلبه وفیروزی می‌یافت.

وفات وی پنج شنبه ۲۴ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ دراصفهان واقع شد، وهمانجا در **مدرسهٔ حنفیّه** [1] که ازمدارس معمورآن زمان بود بخاك رفت.

مادَر او و «سُلطان سنجر» هردو **تاج الدّین خاتون** معروف به «خاتون سَفَریّه» است [وفاتش سنهٔ ۵۱۵] که **امیرمعزّی** اورا بچند قصیدهٔ غَرّا مدح گفته‌است. مدایح «سلطان محمّد» و «**سلطان سنجر**» نیز دردیوان او فراوانست.

سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی

ولادتش ازبطن همان «تاج الدّین خاتون» درسال ۴۷۹ پنج سال بعد ازبرادر اعیانیش «محمّد بن ملکشاه»، ووفاتش در ربیع الاوّل ۵۵۲ واقع شد.

---

۱ - نگارنده در بارهٔ این مدرسه و مدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان که اختصاص بفرقهٔ شافعیه همچون «آل خجند» داشت درتاریخ اصفهان خودتحقیق مبسوط کرده‌ام.

نخستین بار در سنهٔ ۴۹۲ که سیزده چهارده ساله بود از طرف برادر ابی بزرگترش **بُرکیارُق** [۴۸۶ - ۴۹۸] که جانشین پدرشان **ملکشاه بن اَلْب اَرسلان** شده بود بحکومت خراسان رفت، وازآن تاریخ تا پایان عمرش حتّی درآن ایّام که پادشاه مطلق ممالک سلجوقی از عراق و خراسان و غیره شده بود، درخراسان اقامت داشت ودارالمُلک او **مَرْو** بود، و بدین سبب او را **مَلِک خراسان** و **مَلِک مشرق** و **خسرو شرق** و مرادفات آن می گفتند، چنانکه **امیر معزّی** در تهنیت مهمانی رفتن او بخانهٔ **مجیرالدّولهٔ اردستانی** وزیر گفته است:

فرّخ مَلِک مَشْرِق مهمان وزیرست
والا عَضُد دولت نزدیک مُجیرست

ماهست وزیر و مَلِک مَشْرِق خورشید
خورشید فروزنده برِ ماه مُنیرست

وهم درمدح اوگوید:

سایهٔ یزدان و خورشید همه سلجوقیان
ناصردین خسرومَشْرِق که نامش سنجرست

* * *

شه مَشْرِق مَلِک سنجر بدارالملک باز آمد
سپاس و شکر یزدان را که شاد و سرفراز آمد

* * *

ناصر دین خسرو مشرق ملک سنجر که هست
از جهانداران و سلطانان جهان را یادگار

* * *

حصار دولت از آن آمد استوار و بلند

که تیغ را **مَلِكِ شرق** پاسبانی داد

* * *

شاه و خدایگان همه **خسروان شرق**

آن خسروی که ناصر دین پیمبرست

توضیحاً کلمهٔ **مَشْرِق** در جغرافیای قدیم ایران بسراسر نواحی خراسان قدیم که شامل دو کُرسی یا دو ایالت **مرو و هرات** و همچنین بخش عمده از بلاد افغانستان و توابع آن نیز بود گفته می‌شد، و بهمین اعتبار بود که **سلطان محمود غزنوی** را **مَلِكِ مشرق** می‌خواندند که در معنی مرادف **شاه خراسان** و **خدایگان خراسان** شمرده می‌شد چنانکه **فرّخی** در مدح وی گفته است با حُسن تخلُص ازغزل بمدیح که از قصاید بسیارشیرین ملیح اوست

ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت بچه کار

تیر مُژگان تو دلدوزتر از تیر **خدنگ**

تیرِ مژگان تو چونان گذرد ازدل و جان

که سِنان **مَلِكِ مَشْرِق** ازآهن وسنگ

عنصری نیزدرمدح سلطان محمودگوید

بدولت **مَلِكِ مشرق** و سعادت او

نه پشّه بود و نه گرما نه‌زین دو هیچ آثار

* * *

شه مشرق و شاه زابلستانی　　　خداوند اقران و صاحب قرانی

و در مطلع قصیدهٔ لامیّهٔ معروفش که در اعتراض **غضایری رازی** ساخته است گفته

خدایگان خراسان و آفتاب کمال

که وقف کرد براو ذوالجلال عزّوجلال

و در تخلّص از غزل بمدیح گوید

دگر بجور نکوشی که جور نپسندد

خدایگان خراسان امیر بار خدای

و بهمین جهت است که «**سنجر**» را نیز باالقاب «**ملک خراسان**» و «**خسرو مشرق**» ومرادفات آن می‌نامیده‌اند .

* * *

باری **سلطان سنجر** از آغاز حکومتش درخراسان [۴۹۲] تا وفات برادر اَبَوَیْنی بزرگترش **سلطان محمّد بن ملکشاه** که در ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ اتّفاق افتاد همان عنوان **مَلِک** ولقب **ناصرالدّین** داشت ، و بطور کلّی تا **بُرکیارُق** بود زیرنظراو ، و بعداز وی تحت نظر **محمّد بن ملکشاه** درخراسان حکمرانی و فرمانروایی می کرد ، و بعد از وفات «محمّد بن ملکشاه» یعنی از ذی الحجّهٔ ۵۱۱ عنوان **سلطان** ولقب **معزّ الدّین** یافت که پیش از وی از القاب خاصّ پدرش «ملکشاه» بود ونام **امیرمُعِزّی** شاعرمعروف بدونسبت داشت .

بتفصیلی که از تواریخ مستفاد می‌شود در یکی از سفرها که دو برادر «**محمّد**» و «سنجر» ببغداد رفته بودند درآن موقع که «بر کیارق» هنوز زنده بود وکَرّوفَرّی داشت ، خلیفهٔ عبّاسی **المُستَظهِر بالله** [۴۸۷-۵۱۲] روز سه شنبه یازدهم محرم ۴۹۵ [1] مخصوصاً بخاطر آنها با تجمّل و تشریفات هرچه تمامترجلوس کرد ، و با رعایت آداب و مقرّراتی که مرسوم دربار خلافت بود

---

۱ - منتظم ابن جوزی درحوادث سال ۴۹۵ .

محمّد بن ملکشاه را **سُلطان**، و **سنجر** را **مَلِک** و ولیعهد او قرار داد، این بود که در ایّام حیات و دوران سلطنت «**محمّد بن ملکشاه**» این رسم استمرار داشت که در خُطبه‌های رسمی بعداز ذکر نام «سلطان محمّد» از ولیعهدی «ملک سنجر» نیز یاد می کردند.

امیرمُعزّی در قصیده‌یی که «تاج‌الدّین خاتون» را می‌ستاید از پسرانش با لقب «سلطان» و «ملک» و با ذکر قلمرو اقامت ایشان نام می‌برد.

رای مُلک‌آرای خاتون آفتاب دیگرست
بر زمین از آفتاب آسمان روشنترست

هست فارغ دل ز احوال خراسان و عراق
تا **محمّد** درعراق و درخراسان **سنجر**ست

گرچه **سُلطان** و **مَلِک** را هست لشکر بی‌شمار
هردوخسرو را دُعای اوفزون ازلشکرست

بالجمله این همان مطلبی است که پیش باختصار گفتیم که در سنوات ۵۰۰ ـ ۵۰۵ که اواخر عمر غزّالی و تاریخ تألیف نصیحة الملوك است **سنجر** دارای مقام سلطنت رسمی **سُلطان** نبود و بعنوان **مَلِک سنجر** یا **مَلِک مشرق** و **خسرو شرق** و مرادف آن نام بُرده می‌شد و تعبیر «سُلطانِ عالَم» و نظایر آن کـه در دیباچهٔ بعض نسخ نصیحة الملوك است اختصاص به «**محمّد** بن ملکشاه» داشت.

مَلِک ـ شاه ـ سلطان ـ شهریار ـ خسرو

توضیحاً القاب **مَلِک** و شاه و شهریار و **خسرو** در عُرف قدیم اختصاص بشخص پادشاه نداشت، بل که بمفهوم عامّ هم درمورد پادشاه گفته می‌شد، وهم شاهزادگان بزرگ و بویژه آن اشخاص را که ولیعهدی داشتند و

همچنین کُلّی حُکّام وفرمانروایان بزرگ ایالات را که زیردست ومطیع سلطان بودند باین القاب ، و حتّی بندرت با لقب « شاهنشاه » نیز می‌خواندند ، امّا عنوان ولقب **سُلطان** مخصوص پادشاه و شخص اوّل مملکت بود .

معروفست که اوّل بار این لقب در مورد **سلطان محمود غزنوی** که معمولاً بنام **امیر محمود** و **شاه محمود** خوانده می‌شد بکار رفت وازآن پس شایع ومتداول گردید ، چنانکه جانشینان اواز ملوك غزنوی ، وهمچنان سلجوقیان وخوارزمشاهیان همه را بلقب « سلطان » می‌نامیدند .

ونیزمشهوراست که لقب **شاهنشاه** که مرادف **مَلِكُ المُلوك** عربی و **مَلِکان مَلِکا**ی هُزوارش عهد ساسانی است نخستین بار در مورد **امیر عضدالدّوله دیلمی** معمول شد ، و قبل از وی عموم پادشاهان و سلاطین بزرگ اسلامی را بهمان لقب « ملك » و « امیر » و « شاه » و نظایرآن نام می‌بردند ، چنانکه ملوك سامانی وصفّاری وطاهری همه بعنوان « امیر » خوانده می‌شدند .

اینک شواهدی از اشعارگویندگان بزرگ قدیم می‌آوریم دلیل براین که الفاظ « شاه » و ملك » و « خسرو » و « شهریار » بمفهوم عامّ مطلق شامل سلاطین و شاهزادگان و ولیعهدها و صاحب منصبان بزرك ایرانی استعمال می‌شده است .

غَضایری رازی درقصیدهٔ لامیّهٔ معروفش‌که درمدح سلطان محمود غزنوی است گفته

بس ای **مَلِك** که نه لؤلؤ[1] فروختم بسَلَم
بس ای مَلِك که نه گوهر فروختم بجوال

---

۱ - خ : عنبر.

بس ای مَلِکْ که ضِیاع من و عَقار مرا
نه آفتاب مَساحَت کند نه باد شمال[1]

مسعود سعد در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی

ملک مسعود ابراهیم شاه است که برشاهیش هرشاهی گواه است

همو در مدح شاهزاده سیف الدّوله محمود بن ابراهیم غزنوی که سمت پادشاهی نداشت، امّا ازطرف پدرش حاکم و نایب السّلطنهٔ هندوستان بود.

تو هر زمان **مَلِکا** نو بهاری آرایی
که عاجز آید ازو خاطر اولوالالباب
توسیف دولتی و عِزّ ملّتی که تو را
صَنیع خویش[2] بنامه خلیفه کرد خطاب

* * *

همچو رای **ملک** پدید آرد
کژی از راستی خطا ز صواب
شاه محمود سیف دولت و دین
که نبیند چو او زمانه بخواب
ای **شهنشاه**[3] خسروی که شده است
زیر امر تو گردش دولاب

* * *

۱ - تعبیر «بس ای ملک» در قصیده چندین بار تکرار شده است، بهمین دو بیت اقتصار کردیم.

۲ - یعنی «صنیع امیرالمؤمنین» که خلیفهٔ عباسی المقتدی بامرالله [۴۶۷-۴۸۷] سیف الدوله محمود را لقب داده بود.

۳ - توضیحاً این تعبیر درغیرپادشاهان شخص اول کشور بسیار نادر است اما
(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

مدحت **شهریار** باید گفت | خدمت **شهریار** باید کرد
شاه محمود سیف دولت ودین | که زبان ذوالفقار باید کرد
پس همه عمر خود بدفتر بر | مدحت او نگار باید کرد
ملِکا خُسروا خداوندا | کارها شاهوار باید کرد

عنصری در ستایش امیر ناصرالدّین نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی گفته است با تخلُّص از غَزَل بمدح

تو را که ماه زمینی بس از من این که کنم
تخلُّص از غَزَل تو بمَدح **شاه زَمَن**
کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین
که جانش ازخِرد روشن است وازجان تن

فرّخی درمدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدّین سبکتکین برادر دیگرسلطان محمود غزنوی گوید

میر یوسف عضد دولت **خورشید ملوک**
که جهان منظر اوی است کران تا بکران

* * *

امیر و بار **خدای مُلوک** ابو یعقوب
مُعین دین هدی یوسف بن ناصر دین
بس کس که درزمین **ملکا** خانمان نداشت
کز خدمت خجستهٔ تو شد بخانمان

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)
درمورد « سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم » گویا باین مناسبت است که درواقع پادشاه وفرمانروای مطلق هندوستان بود هر چند سلطنت رسمی غزنویه را پدرش سلطان ابراهیم داشت.

من بنده را بتهنیت خدمت تو شاه

هر روز نامهٔ دگر آید ز سیستان

شاها بصد زبان نتوان مر تُرا ستود

این بنده‌ات چگونه ستاید بیک زبان

امیرمعزّی درخطاب به تاج‌الدّین‌خاتون، پسرانش «محمّدبن ملکشاه» که مقام سلطنت داشت، و «سنجر» که والی خراسان بود هر دو را بعنوان «شاه» می‌خواند

شاه جهان محمّد شاه زمانه سنجر

از دولت بلندت دارند بخت برنا

تَنْبیه وَ اِسْتِدْراك

باید دانست که آنچه دربارهٔ تألیف **نصیحة الملوك**، ونوشتن آن برای «محمّد بن ملکشاه» یا «سنجر» گفتیم، بیشتر برمِحْوَرِ این فرض می‌گَشت که هر دو بخش کتاب از امام محمّد غزّالی باشد، امّا اگر پای آن تردید که شرح آن را در فصل «دو بخش ممتاز نصیحة الملوك» نوشتیم بمیان آمد، راه آن احتمال که در همان فصل [ص ۸۱ مقدّمهٔ حاضر] گفتیم نیز باز می‌شود که شاید بخش اوّل را امام غزّالی برای «سلطان محمّد بن ملکشاه»، و بخش دوم را که مُتَمِّم و مُکَمِّل بخش اوّل است خود او یا کسی دیگر برای «ملك سنجر» نوشته باشند، وهمین امر موجب التباس واختلاف شده باشد.

و با این فرض نیز مسلّم است که تألیف بخش دوم بعد از **سِیَرُ الملوك خواجه نظام الملك** متوفّی ۴۸۵ در زمانی اتّفاق افتاد است که آل و اولاد خواجه نظام الملك ریاست وصدارت داشته‌اند، چرا که این دو قرینه در همین بخش از کتابست والله العالِمُ بالصَّواب.

فَواید تاریخی وخَواصّ اَدَبی

نصیحة المـُلوك

الف ـ فواید تاریخی وادبی نصیحة الملوك بسیارست ، و اگرخوب بخواهی سراسر کتاب مشحونست بفواید تاریخی و ادبی ، و ما نمودار را بچند فقره اکتفا می کنیم

۱ ـ درصفحهٔ [۱۶٤] می‌نویسد که برگور **یعقوب ِ لَیْث** دوبیت بتازی نوشته بود ، و بعد ازنقل آن دو بیت ترجمهٔ فارسی آن را هم در دو بیت می‌آورد که ازجهت قواعد زبان شناسی وطرزوسبك گـُفتار ازنوع اشعاراوّلیهٔ فارسی مربوط بسدهٔ سوم هجری ، و از قماش اشعار **محمّد بن وَصیف سگزی** ودیگرشعرای معاصر **یعقوب لَیْث** است (متوفّی سه شنبه ۱٤شوّال ۲٦۵هـ.) که‌درتاریخ سیستان نقل‌شده‌است

بگرفتم این خراسان با مـُلكِ پارس یکسان

مـُلكِ عراق یکسر از من نبود رَسته

بدرود باد گیتی با بویِ نو بهاران

یعقوب ِ لَیْث گویی در وی نَبـُد نشسته

امّا دوبیت عربی که برقبریعقوب نوشته بود ، ابن خلـّکان نیز درترجمهٔ حال او از **ابوالوفاءِ فارسی** نقل می کند که برگور یعقوب صحیفه‌یی دیدم که این دوبیت را برآن نوشته بودند

مَلَکْتُ خُراساناً وَ اَکْنافَ فارسٍ
وَما کنتُ عَن مُلْکِ العِراقِ بآیسٍ
سَلامٌ عَلَی الدُّنیا وَ طِیبِ نَسیمِها
اذا(ص: کَانَ) لم یَکُن یَعقُوبُ فیها بجالِسٍ

درجلد دوم جهانگشای جوینی (ص۱۱۷) نیز بیت دوم بتمثّل ذکر شده است با نسخهٔ «نعیمها» بجای «نسیمها».

۲ ــ داستان **مأمون عبّاسی** و باز جُستن دخمهٔ **انوشیروان** (ص ۱۳۸) که در **راحة الصُّدور راوندی** (ص ۷۱-۷۲) نیز عیناً آمده پیدا است که اصل قدیم داشته، ومخصوصاً دورنیست که عبارت «بِهْ مِهْ نه مِهْ بِهْ» ریشهٔ عهد ساسانی داشته باشد.

۳ ــ تقویم دِرَم [= درهم] و دینار که «آن وقت ده درم بدیناری بود: ص ۲۰۷» از اطّلاعات مفید تاریخی است.

٤ ــ نام بردن از کتاب **القلائد و الفرائد** ابوالحسن اهوازی و نقل نمونه‌یی ازعبارات آن کتاب [ص ۱٦۳] هم ازغنایم ادبی است.

٥ ــ نمونهٔ سخنان حکیمانهٔ **ابوالقاسم حکیم کرمانی** که از معاصران شیخ رئیس ابوعلی سینا بوده است [ص ۲۳٦].

٦ ــ رسوم وآداب ایرانیان قدیم در فرستادن سفیران و رسولان بکشورهای دیگر [ص ۱٦٥] ، و رسم نوروز و مهرگان [۱٦۷]، واهتمام پادشاهان ایران پیش از اسلام درعمران وآبادانی کشور [۱۰۰] ، و تفسیر **فرّ ایزدی** [= فَرّهٔ ایزدی] که از معتقدات ملّی و مذهبی باستانی ایرانیان است [۱۲۷]، همهٔ این امور ازفواید تاریخی این کتابست

۷ ــ اشعار فارسی کتاب که جمعاً حدود پنجاه بیت می‌شود ، اکثرش ازمواریث وغنایم باقی ماندهٔ عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی است، متأسّفانه

هیچ کجا نام شاعر ذکرنشده است، و ما نیزگویندهٔ هیچ کدام را نشناختیم، فقط سه بیت، ذیل را [۲۴۴-۲۴۵]

چون کارد بدست آری مردم نتوان کُشت
نزدیکک خردمندان این نیست فرامُشت
عیسی برهی دید یکی کُشته فکنده
حیران شد و بگرفت بدندان سَرِ انگُشت
گفتا که کِرا کُشتی تا کُشته شدی تو
آخر بکُشند او را چونانکه تُرا کُشت

بنام ناصرخسرو ضبط کرده‌اند که بنظر من جای تردید است، اتّفاقاً در فرهنگ اسدی درلغت «چَرخُشت» این بیت را بشاهدآورده است بنام رودکی که من احتمال قوی می‌دهم مربوط بهمین قطعه باشد

این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند
انگور نه از بهر نبیذ است بچَرخُشت

بعقیدهٔ من زبان اشعار نیز رودکی وار ترست، یعنی با گفته‌های او و بطور کُلّی با زبان وطرز شعرعهد سامانی نزدیکترست تا قرن پنجم هجری وعهد سلجوقی مخصوصاً شیوهٔ «ناصرخسرو» که ازگویندگان دیگرمُستثنی و ممتاز است.

۸ - حکایات وروایات شیعی که درهردوبخش کتاب آمده قابل توجّه است مانند حکایاتی که ازاخلاق فاضلهٔ امام زین العابدین علیه‌السّلام دربخش اوّل آمده‌است [ص۴۳و۴۳]، وهمچنین شرحی که ازفضایل حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها با عنوان ولقب خاتون بهشت در بخش دوم‌است [ص ۲۸۰-۲۸۱]، نکوهش بنی مَروان‌وبنی اُمیّه وتفضیل بَنی هاشم برآنها[۱۱۹و۲۱۵].

ب : خواصّ ادبی

خواصّ ادبی دونوع است یکی لُغَوی و یکی دَستوری .

مراد ازخواصّ لُغَوی کلماتی است که درنظم ونثرقدیم فارسی معمول ومتداول بوده ، ودرحال حاضر مهجور و نامأنوس است ، و وجود این دسته از کلمات علامت کهنگی انشای کتابست ازقبیل

۱ ــ کلمهٔ **ایدون** مرادف « چنین » مانند « ایدون گویند : ص ۱۶۰ » .

۲ ــ **بِتَکْ دویدن** چنانکه در ترکیب **بِتَکْ برخاستن** و **بِتَکْ ایستادن** هم آمده است : با شتاب و سرعت تاختن [۲۰۴] « [صیّاد] گُرازان بِتَک ایستاد: کلیله و دمنه باب الحَمامة المطَوَّقَة » ؛ **منوچهری** گوید :

چو هنگام عَزایم زی مُعَزِّم بتک خیزند ثُعبانان ریمن

۳ ــ **بلایه** : زن روسپی بدکاره [ص ۵۵] که صحیح آن با باء یک نقطهٔ اوّل و یاء دو نقطهٔ ما قبل آخراست ، واین که دربرهان قاطع « **بلابه** » با هردو باء موحّده نیزمرادف « بلایه » ضبط شده گویا مأخذش تصحیف کاتبان نسخ بوده است .

۴ ــ **پُنْجِشْگْ** : گُنجِشگ [۱۸۴] .

۵ ــ **کَپّی** : بوزینه [۲۷۳] که در منظومهٔ **کلیله و دمنهٔ رودکی** آمده است

کَپّیان آتش همی پنداشتند پُشتهٔ هیزم بدو برداشتند

۶ ــ **مار اَفْسای** [= مارفَسای] : مارگیر که ماررا افسون کند [۱۴۵] **ناصرخسرو** گفته است

مار فسای ارچه فسونگر بود رنجه‌شود عاقبت ازمارخویش

۷ ــ **نام و بانگ** : شهرت وآوازه [۱۶۱] .

* * *

امّا **خواصّ دَستوری** مراد کیفیّت جمله بندی و طرز ترکیبات

اِسنادی است که مخصوص نظم و نثر قدیم باشد از این قبیل

۸ – آوردن فعل مخصوص شرطی با الحاق یاء بعد از ادات شرط و تمنّی مانند :

« اگرم دُعا مُستَجاب گشتی جز بر سُلطانِ عادل دُعا نکردمی : ص ۱۵۳ » .

« اگرمرد خسیس طبع بودی بُشغلی دون و مردمانی خسیس اِلتِجا کردی : ۲۱۵ » .

« بوقت مرگ خواهدی که همه خزاین وی پُرخاکستر ستی ودراو هیچ زر و سیم نیستی : ۵۳ » .

« اگرشمشیروقلم نیستی این جهان بر پای نیستی : ۱۸۹ » .

نظیرش از اشعار فصحای قدیم منسوب به **فردوسی** است

شبی در بَرت گر برآسودمی سَرِ فخر بر آسمان سودمی

دقیقی گفته است

کاشکی اندرجهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجانِ من گر ترا زلف مُعَقرَب نیستی

۹ – آوردن ادات ربط وحرف نفی [که + نه] درمورد استثناء مرادف « مگر که » و « جُز این که » ، در جمله‌یی که بکلمهٔ « هیچ » که مُفید عموم نفی است ابتدا شده باشد چنانکه دراین عبارت است :

« هیچ بنده‌یی نیست که حق تعالی رعیّتی را بدو سپارد و او با ایشان غِشّ کند وشفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه‌خدای بهشت بَروی حرام کند: ص ۱۸ » .

« هیچ که درحُکم جَور کرده باشد یا در قَضا رُشْوت ستده باشد یا گوش فرا خصم زیادت داشته باشد نه ، که همه بیفتند در دوزخ و می‌شوند تا

آنگاه که بقرارگاه رسند : ص ۲۳ » .

نظیرش از **تفسیرسورآبادی** « هیچ کس نماند درمصر که نه همه بندهٔ وی گشتند » ، یعنی بندهٔ حضرت یوسف علیه السّلام .

۱۰ — تکرار یکٔ فعل در جمله‌های مُتَوالی که از مختصّات نثرفارسی قدیم ، وظاهراً از آثار باقی ماندهٔ نثر قدیم پهلوی است .

مثالش « هر پادشاهی که او را بردشمن ظفر خواهد بودن علامتها و نشانهای اوآن بُوَد که بتَنِ خویش قوی بُوَد وبزبان خاموش بُوَد و بدل با رای و تدبیر بُوَد و با خِرد بُوَد واندر ملکٔ با شَرَف بُوَد . . . الخ : ص ۱۵۱ » .

سیزده بارفعل « بُوَد » را درجمله‌های پشت سرهم تکرار کرده‌است .

ونیز [ص۱۲۶] بازفعل « بود » پنج بار ، ودر [ص۲۳] فعل «باشد» سه باردرجمله‌های متوالی تکرارشده است

۱۱ — آوردن فعل مضارع اِخْباری با علامت « می » درمواردی که امروز بصورت التزامی با علامت « ب » یا مجرّد از هر دوعلامت معمولست « تا خوش بنشینند و می‌خورد ومی‌زید : ۶۹ » ، « تا بندگان من دروی زندگانی می کنند : ۸۳ » .

۱۲ — آوردن عدد بعدازمعدود « همی گزید تا تیغی صد جُدا کرد : ۱۵۷ » .

یادآوری

یادآوری می کنم که در مقدّمهٔ طبع اوّل برای قاعدهٔ ۱۲ این مثال را آورده‌ام « و بر در سرای ما استران با بارند و مردی دو با آن : ص ۱۱۱ طبع اوّل » ، واین جمله موافق همان نسخهٔ (خ) است ، امّا درتصحیح مجدّد حاضر

عبارت بصورت دیگری است که با آن قاعده منطبق نمی‌شود [۲۰۴ طبع حاضر] .

ونیز درهمان مقدّمه برای دوقاعدهٔ دیگرمثال آورده‌ایم که موافق همان نسخه و بعض نسخ دیگر است که درمتن حاضر از آن پیروی نکرده‌ایم ، یکی **تقدیم مسند برمسند الیه** « بیچاره و سفله مردکی است این صیّاد : ۱۵۸ طبع اوّل که درطبع حاضر [ص۲۸۴] آن را از « یو » نسخه بدل آورده‌ایم .

دیگر **عطف موصول برمصدر** « نهفتن خود را در خانه وآنکه پیش شوی آراسته وخوشبوی آید : ۱۵۶ طبع اوّل » ، ودرطبع حاضر [۲۸۱] چنان جمله‌یی وجود ندارد .

علاوه می کنم که درجزوخواصّ نحوی کتاب مثالی که برای جمع مابین « را » با « بهر » از [ص ۷۱] آن طبع ذکرشده اشتباه وسهو القلم است ، چرا که کلمهٔ « بهر » درجملهٔ مورد استشهاد بمعنی « بهره » و « بخش » است ، نه مرادف « برای » که در شعر **انوری** است

هرآن مثال که توقیع تو برآن نبود		زمانه طیّ نکند جز برای حنّی را

سرگذشت امام محمّد غزّالی

امام محمّد غزّالی طوسی بی شُبهه یکی از رجال بزرگ تاریخ است که درفنونِ فقه و حدیث و تفسیرقرآن، همچنین در فلسفه وکلام و عرفان و دیگرعلوم ومعارف اسلامی، دانشمندی مُحقّق و عالِمی صاحبْ نظردارای درجهٔ اجتهادِ مُطلق بود؛ ودراصلاح نفوس وارشاد خلایق وروشنگری اَذهان ونمودنِ مذهب قَویم وصِراطِ مستقیم علمی وعملی که ازخُرافه‌ها وگُمراهیهای جُهّال، ومَهالِک ومَخاطِرِعُقول و اَفهامِ مُنْحَرِف، مُنزّه وخالی باشد، دارای افکاری نو و مکتبی تازه و نوآیین بود که درطُرُق و مَسالکِ مذهبی هیچ سابقه‌نداشت، واساس آن ازفکرآزاد وهوش سرشار، وذهن پاکِ صاف، وروحِ عِلْوی ریاضت کشیدهٔ صیقلی شدهٔ شَفّاف، ترابیده بود؛ همان مکتبِ نوآیین و افکار بلند روح کُنج کاو ژرف بین که هنور هم علما وفلاسفهٔ روزگار بتازگی واهمیّت وشایستگی آن اعتراف دارند وباحرص و وَلَع و کوشش هرچه تمامتر درجُست‌وجوی آثاروخَوض و غَور درافکاروآراء فلسفی وعرفانی وکلامی وفقهی اوکار می کنند و او را یکی از ارکان مُتَفکّران و مُصلِحان بشری می‌شناسند تاآنجاکه بعضی ازمورّخان قرن معاصراز **جلال‌الدّین سیوطی** ادیب مورّخ معروف قرن نهم هجری نقل کرده‌اندکه اگر امر نبوّت و پیغمبری به رسول اکرم محمّدبن عبدالله صلّی الله علیه وسلّم ختم نشده بود و بعد از وی

پیامبری ازجانب حق بخلق مبعوث می‌شد همانا امام محمّد غزّالی بود[1].

برای مُعرّفی امام غزّالی این اندازه هم کافی نیست که او را در طبقهٔ فلاسفه و متکلّمان یا فُقَها و مُحدِّثان بزرگ قرار بدهند. ودر بازنمودن مقام و تشخیص مرتبت وی عبارتهای عادی معمول از قبیل «دانشمند علّامه» و «فیلسوف محقّق» و «آیة‌الله» و «حجّة‌الاسلام» و امثال این عناوین که متأسّفانه درروزگارما مبتذل وهمگانی شده‌است کوتاه ونارَساست، و درمعرّفی وی باین نوع کلمات دَمِ پا افتاده که درمورد همه کس می گویند ومی‌نویسند اکتفا نمی‌توان کرد!

اگردرروزگارقدیم برای معرّفی غزّالی لقب «حجّة‌الاسلام» وبرای علّامهٔ حلّی عنوان «آیة‌الله» کافی بود، از آن جهت بود که این لقبها مثل روزگار بعد چندان مبتذل نشده بودکه اصاغرطلبه نیز از آن عارداشته باشند! نظیر عناوین متشخّص «استاد»، «دانشمند» و «محقّق» که درین روزگار بهرکس می گویند بدون این که شایستگی و اهلیّت هزار یک این القاب گرامی فخیم ومحترم را داشته باشد، وگاهی عمدا برای سبک کردن وتحقیر استادان و دانشمندان حقیقی این القاب را درمورد نا اهلان بکار می‌برند!

امام محمّد غزّالی مِصداق یکی ازنوابغ مغزهای متفکّر بشروازجملهٔ عالی‌ترین ائمّه و پیشوایان مُصلِح بزرگ اجتماعی است که در عین این که رسماً شافعی‌مذهب اشعری مسلک شناخته‌می‌شُد، ازمرحلهٔ تقلیدو پیروی ازمسالک و

---

۱ - تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ج ۲ ص ۲۶۹. اما مأخذ او که این سخن درکدام کتاب سیوطی است برنگارنده معلوم نشد. همین قدر هست که سیوطی درکتاب الحاوی شرحی در بارهٔ تعظیم و تکریم امام غزالی نوشته تا آنجا که گفته است کسی که اهانت بمقام وی کند شرعاً مستوجب تأدیب و تعزیر باشد، اما راجع به نبوت حرفی نگفته است.

نحله‌های متفرّق اسلامی ازشیعی وسُنّی وشافعی وحنفی وامثال آن گذشته ، خود
دراصول و فروع دین و اخلاق و معرفة النّفس و علم الرّوح دانشمندی محقّق
ومجتهدی صاحب رأی وفتوی بود ، چندانکه با فکر وعقیدهٔ آزاد می گفت « در
شرعیّات مذهب قرآن دارم ودرمعقولات مذهب برهان وهیچ کس را ازائمّه
تقلید نمی کنم نه شافعی برمن خطّی دارد و نه ابوحنیفه برمن براتی »[1].

امام غزّالی در جمع ما بین شریعت وفلسفه وعرفان ، مکتبی تازه وروشی
نَو و بی سابقه پدیدار کرد که بعدازوی روز بروز براهمیّت و تازگی آن افزوده
شد تا بعصرحاضر که دانشمندان شرق و غرب عموماً بعظمت مقام وی واقف
گشته ودربارهٔ اوکتب و رسایل ومقالات بی شمارنوشته‌اند .

همان طورکه فتاوی وآراءِ فقهی و اصولی امام غزّالی برای فقهای
اسلامی مخصوصاً طبقهٔ شافعیّه سند متقن و مأخذ موثّق بوده افکار فلسفی و
کلامی وعرفانی اونیزما بین عرفا وفلاسفه ومتکلّمان اسلامی دست‌بدست وکتاب
بکتاب نقل ودر پیرامون آن تحقیقات تازه شده است .

ازباب مثال تازه‌ترین آثارفلسفی مؤلّفان ایرانی کتب و رسایل فیلسوف
مشهور حاج ملاهادی سبزواری است (متوفّی ۱۲۸۹ قمری) که او را خاتم
فلاسفهٔ ایران شمرده‌اند ، وی در رسائل خود مکرّر از امام غزّالی یاد و افکار
مخصوص فلسفی او را نقل کرده است ، از این قبیل که دریکی از رسائل خودکه
درجواب «ملّا اسماعیل بجنوردی » نوشته‌است[2] می‌نویسد امام غزّالی برای هر
شیء پنج وجود قائل است یکی **وجود ذاتی عینی** ، دو دیگر **وجود عقلی** ،
سدیگر **وجود مِثالی** ، چهارم **وجود حِسّی** ، پنجم **وجود شَبَحی** .

---

۱ ـ مأخوذ ازنامه‌های فارسی امام محمد غزالی .

۲ ـ مجموعهٔ رسائل سبزواری که بهمت آقاسیدجلال‌الدین آشتیانی درمشهد
مقدس بطبع رسیده است .

باید دانست که حاجی سبزواری همان طور که دراصل مشرب فلسفی پیرو صدر المُتَألّهین مُـلّا صَدرای شیرازی صاحب حکمت متعالیه است (متوفّی ۱۰۵۰) در خصوص توجّه و اعتنا بآراء افکار فلسفی و کلامی امام غزّالی ونقل آن درمؤلّفات خویش نیزازصدرالمتألّهین پیروی کرده است ، برای این که درمؤلّفات مُـلّا صدرا نیز بسیاری از افکار وآراء امام غزّالی واز آن جمله همان پنج قسم وجود نقل شده است[1].

ترجمهٔ حال امام محمد غزّالی

اینک ترجمهٔ حالی مختصر ازامام محمّد غزّالی اینجا ذکر می کنم وتفصیل آنرا بکُتُب مفصّل باز می گذارم .

شهر طوس مانند نیشابور و مَرْو و هرات یکی از کُرسی‌های مهمّ خراسان بود ، و بدو بخش یا دوناحیهٔ بزرگ که یکی « طابران » و یکی « نوغان » است تقسیم می‌شد .

امام محمّد غزّالی مانند « حکیم فردوسی » ازمردم ناحیهٔ طابرانِ طوس است که همانجا بسال ۴۵۰ هجری قمری برابر ۱۰۵۸ میلادی مصادف با اواخر عهد سلطنت طغرل سلجوقی متولّد شد ، ونیز درهمان طابران روزدوشنبه چهاردهم جمادی الآخرهٔ ۵۰۵ قمری برابر ۱۱۱۱ میلادی مقارن ایّام سلطنت سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی و حکومت سنجر درخراسان وفات یافت و درهمان سرزمین بخاك رفت .

پدرش مردی مُتَدیِّن ومُتَورِّع ازاهل زُهد وصَلاح بود که بشُغل ضعیف نخ ریسی که ظاهراً حرفهٔ خانوادگی او بوده‌است گذران می کرد ونسبت « غزّالی » که اصل صحیح آن بتشدید زاء است ، مُبتَنی برهمان پیشه و حرفهٔ

---

۱ - رجوع شود به غزالی‌نامه .

ریسندگی خانوادگی است .

پدرش چون در گذشت امام محمّد و برادرش امام احمد را که در آن تاریخ صغیر بودند بیکی از دوستان خود بنام **ابوحامد احمد بن محمد رادکانی طوسی** که از صوفیان و اخیار صالح زمان خود بود سپرد و برسبیل وصیّت سفارش کرد که ایشان را بدرس و مکتب بگذارد و درتعلیم وتربیت آنها بقدر امکان تعهّد داشته باشد .

آن مرد صالح بوصیّتِ پدر غزّالی کاملاً عمل کرد و چندان که برای او ممکن و مُیسّر بود درتعلیم و تربیت آنها کوشید تا خطّ وسواد ومسائل دینی و مقدّمات فنون ادبی و مذهبی را بخوبی آموختند ، و مخصوصاً « محمّد » که برادر بزرگتر بود در اثر تُند هوشی و حافظهٔ قوی در تحصیل ، براعت و تبرُّز فوق العاده داشت .

ابوحامد رادکانی خود مردی بسیار فقیر و تنگدست بود و ازعُهدهٔ معاش این دو برادر برنمی آمد ، این بود که چون از مقدّمات تحصیل بپرداختند وآمادهٔ درجات بالاتر شدند از روی ناچاری پیشنهاد کرد که بیکی از مدارس طلبگی بروند تا هم درس بخوانند وهم از وظیفه وراتبهٔ مدرسه معیشت کنند .

بدین سبب بود که غزّالی ازطوس به‌جرجان رفت ، ونزد امام **ابونصر اسماعیلی جرجانی** [محمّد بن ابی بکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل متوفّی ۴۷۵] تحصیل کرد و تقریرات استاد را بصورت جزوه و تعلیقات برای خود نوشت ، پس از چندی که با نهایت شوق و ذوق در جرجان تحصیل کرده بود بطوس برگشت و مدّت سه سال متوالی با شور و عشق هرچه تمام‌تر بمطالعه و مراجعهٔ جزوه و تعلیقات درس و دیگر کتب و مؤلّفات مربوط بفنون فقه و حدیث وکلام اشتغال ورزید تا جمیع آنچه را که در تعلیقات خود نوشته و یادداشت کرده بود ازحفظ کرد.

امام غزّالی بعداً به نیشابور آمد و بحوزهٔ درس **امام الحرَمین ابوالمَعالی جُوَینی** [ضیاءالدّین عبدالملک بن ابومحمّد عبدالله ۴۱۹ - ۴۷۸] اتّصال یافت و چندان مورد تقرُّب واهتمامِ استاد واقع شدکه مورد رشک دیگر تلامیذ بود و مابین دیگر شاگردان ابوالمعالی مانند **ابوالمظفّر خوافی** و **کیای هراسی** و **ابوالمظفّر ابیوردی** و **ابوالقاسم حاکمی** و **ابوالقاسم انصاری** وامثال ایشان تفوُّق و برتری داشت ، و بالجمله چندان مورد توجّه واعجاب و تحسین استاد ابوالمعالی واقع شده بود که وی بداشتن چنین شاگردی بخود می‌بالید .

امام غزّالی تا سال وفات امام الحرمین (۴۷۸ ق .) در نیشابور بود . ودرآن تاریخ که بیست و هشت سال داشت درعلوم وفنون متداولهٔ آن زمان ازفقه وحدیث واصول وکلام وفنّ خلاف و جدل و درایه و امثال آن چندان استادی وتبحُّر بهم رسانیده‌بود که صیت شهرتش دربلاد خراسان بگوش اعاظم دانشمندان و سلاطین و رجال دولت رسیده بود ، و مقارن همان ایّام است که بمجلس سلطان ملکشاه سلجوقی ووزیر دانشمند دانش‌پرورش خواجه نظام‌الملک طوسی [وفات هردو در۴۸۵ ق] باریافت ونزد ایشان بقُرب منزلت واعزاز وتکریم شایان مخصوص گشت ؛ چندان که بَعْداً ازطرف خواجه نظام‌الملک طوسی بمنصب استادی و ریاست تدریس نظامیّهٔ بغداد که بزرگترین دانشگاه علمی آن زمان است دعوت شد . و در سال ۴۸۴ برکرسی استادی نظامیّهٔ بغداد نشست .

امام غزّالی درعین‌اینکه دردستگاه سلجوقیان عزّت وحرمت شایسته داشت در بغداد نیز در دستگاه خلفای عبّاسی یعنی **المُقْتَدِی بامرالله** [۴۶۷-۴۸۷] و **المُسْتَظهِر بالله** [۴۸۷-۵۱۲] تقرّب وجایگاهی بس رفیع ومقامی منیع یافت چندان که در مُعضِلات ومَهامّ اُمور با وی مشورت می‌شد

و از طرف خلیفه برای انجام دادن کارهای مُهمّ خطیر برسالت و سفارت می‌رفت.

امام غزّالی درمدّت فاصلهٔ مابین دورهٔ تحصیل نیشابور تا استادی و تدریس نظامیّهٔ بغداد یعنی از ۴۷۸ تا ۴۸۴ مدّت هفت سال متوالی مشغول سیر و سیاحت در بلاد ایران و درک خدمت مشایخ وتکمیل معلومات وتألیف و تصنیف کتب ورسائل بود چنانکه یک دم از کارتحصیل و تعلیم و تألیف فارغ نمی‌نشست.

تحوّل روحانی امام غزّالی

که بزُهد و ریاضت و ترک همه اسباب و مناصب دنیوی انجامید

مدّت چهار سال از منصب ریاست استادی نظامیهٔ بغداد می گذشت که ناگهان در بحبوحهٔ عزّت واقتدار و کمال شهرت واعتبار، تغییرحالی برامام غزّالی دست داد که بترک همه علایق و اسباب مناصب دُنیوی گفت و شخص دیگری، وبقول معروف، برادرش امام احمد را درتدریس به‌نیابت برگماشت، وخود ببهانهٔ سفرحج مجرّد و قلندروار از بغداد بیرون تاخت ؛ و ازآن تاریخ ببعددراثرزهدورزی وریاضت متمادی که درتهذیب اخلاق وتحلیه وتجلیهٔ روحانی کشید انسانی کامل وعارفی تمام عیار ازکاردرآمد که با غزّالیِ متکلّم مُجادِلِ مُناظِرِ ایّام قبل، بکلّی تفاوت داشت.

تاکسی خودگرفتار تجاذُب عواطف وشهوات اختیار سوز طبیعی و نفسانی نشده، ودرطوفان انقلاب احوال درونی وتمایلات ضدّ ونقیض روحانی نیفتاده، وتلخی تنازُع وکشمکش اندیشه‌ها وافکارمتناقض گوناگون را نچشیده، وبرسر دوراهه‌های حیرت افزای خطرخیز اختیار زندگانی مادّی یا معنوی، و انتخاب شهوات وجاه ومال دنیوی یا طریقهٔ زهد وصلاح وتأمین فلاح ونجاح اخروی، گیر نکرده ودرکارخود درنمانده باشد، هرچه از این بابت مطالب و از این نوع امتحانات و بلیّات بگویی هرگز درک نخواهد کرد ؛ وآنچه از این مقوله بشنود برای او بمنزلهٔ افسانه‌های خواب‌آورکودکان است

بتو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن
که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی
غم حال دردمندان نه عجب گرت نباشد
که چنین نرفته باشد همه عمر برتو حالی

بیشتر ارباب تاریخ و تَراجِم با همان سَردی و خشکی که لازمهٔ مُورّخانست قضیّهٔ تحوّل روحانی امام غزّالی را پیش آمدی عادی وبی‌اهمیّت تَلَقّی کرده وآن را در ردیف سایراحوال ووقایع زندگانی که عموم افراد ناس درآن شرکت دارند همچنان ساده وخشک نوشته‌اند ؛ امّا ازاین حیث تقصیری براین جماعت متوجّه نیست چرا که خود شاید، بویی از این معانی نبرده و مزهٔ آن احوال را نچشیده وهرگز معنی واقعی آن را درک نکرده و درنیافته باشند «درنیابد حال پُخته هیچ خام» !

* * *

باری هرچه بود درسال ٤٨٤ که چهار سال از دوران ریاست علمی نظامیّهٔ بغداد، وسی‌ونه مرحله اززندگانی امام‌غزّالی طیّ شده‌بود درکشمکش آن احوال افتاد؛ از یک طرف فراهم داشتن جمیع اسباب فریبندهٔ دنیوی ، و انواع کام روائیها ازجاه و مال وشوکت وعِزّ وناز و رفاه وآسایش زندگانی ، و منزلت و مقامی ارجمند که برای او در دربارسلاطین و دستگاه خلفای اسلامی دست داده بود و کمتر برای کسی اتّفاق می‌افتاد؛ وازطرف دیگر فقر وناکامی و بینوایی، وخمول وگمنامی، ودربدری وآوارگی، وتحمّل مَخاطِر ومَهالِک، ومُقاسات انواع مَشَقّات وبَلیّات که لازمهٔ زهد وریاضت وانزِوا وخَلْوت و بُریدن از صُحبت و اختلاطِ مردم است، و بیم هلاک وقطع حیات نیز درآن می‌رود؛ به‌آرزوی تهذیب نفس و تحصیل کمال معرفت انسانی و درک حقایق از

طریق کشف وشهود روحانی چنانکه مقام ومنزلت حقّ الیقین صِدّیقان است ؛ یکٔ چند امام غزّالی را درتنگنای رنج ومشقّت دو دلی ؛ وبرسر دوراههٔ چالیش **نفس و عقل** یا **عقل و شهوت** یا **عشق و عقل** حیران و سر گردان ساخت ؛ تا عاقبت جذبهٔ عشق ، عنانگیر ؛ وعنایت الٓهی ، دستگیراوشد وچراغ هدایتی فراراه او داشت تا از آن تاریکی وحشت‌زا نجات یافت ؛ واز آن پس یکٔ دل و یکٔ خواسته با عزم و جزم راسخ خلل ناپذیر ، بطریق زهد و ریاضت شتافت ، و تحصیل نعیم جاودانی معنوی را ، برشهوات بد فرجام دنیوی ، ومقام وارستگی را برپیوستگی برگُزید

دام سخت است مگر یار شود لُطف خدا

ور نه آدم نبرد صَرفه ز شیطان رجیم

خُلاصه این که امام غزّالی بهمهٔ اسباب ومقامات وتعلّقات دنیوی که برای اوفراهم آمده بود پُشت پا زده آن را بکودکان عراق واگذاشت وخود همچنان درعالَم تجرُّد ودرویشی ، وارسته‌وآزاد ازبغداد بسفر ریاضت ده ساله رفت ؛ وکسی که درکوچ کردن ازبغداد باوی همراه وهم سفرشد یکی ازهمشهریان و همدرسان و دوستان دیرین او بود بنام **ابوالقاسم حاکمی طوسی اسماعیل بن** عبدالملکٔ بن علی متوفّی ٥٢٩ ق که معلوم نیست تا چه وقت و تا کجا همراه امام غزّالی بوده و نهایت سیراو بکجا انجامیده است . ابن سمعانی می گفت که بگمان من تا حجازهمراه وهمجاوه بوده‌اند « وَاَظُنُّ اَنَّهُما خَرَجا مُتَعادِلَیْنِ مِنَ بَغْداد الی الحجازِ : طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ١٠٥ » .

مَثَل غزّالی دراین‌باره مَثَل مجنون عامری است درداستان دفترچهارم مثنوی مولوی ؛ که پس از چندی که باناقهٔ سواری خویش در تنازُع بود و از آن کشمکش بستوه آمد خودرا ازاشتُر بزیرافکندوگفت

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
ما دو ضِدّ بس همره نالایقیم
تا تو با من باشی ای مُردەی وطن
بس ز لیلی دُور ماند جان من
روزگارم رفت زین‌گون حالها
همچو تیه و قوم مُوسی سالها
راه نزدیک و بماندم سَخت دیر
سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سرنگون خود را ز اُشتُر در فکند
گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
زین کند نفرین حکیم خوش دَهن
بر سواری کو فرو نآید ز تن
گوی شو می‌گَرد بر پهلوی صِدق
غلط غلطان در خم چوگان عِشق
کاین سفَر زین پس بود جَذب خُدا
وان سَفر برناقه باشد سیر ما
این چنین سیری‌است مُستَثنی زجنس
که فزود از اجتهاد جِنّ و اِنس

امام غزّالی هم ازعلاقه‌های بطبعِ بهیمی‌ونفس حیوانی بستهٔ بارو بُنه واَحمال و اَثقال دُنیاوی که بمنزلهٔ همان ناقهٔ مجنون عامری بود خودرا بکُلّی رها ساخت وگفت

تَرَکْتُ هَوىٰ لَيلىٰ وسُعْدىٰ بِمَعْزِلٍ
وَعُدْتُ اِلى مَصْحُوبِ اَوّلِ مَنْزِلٍ

وناداتْنِیَ الاَشْواقُ مَهْلاً فَهٰذِهِ
مَنازِلُ مَنْ تَهْوی رُوَیْدَكَ فَانْزِلِ
غَزَلْتُ لَهم غَزْلاً رَقیقاً فَلَمْ اَجِدْ
لِغَزْلِیَ نَسّاجاً فکَسَّرْتُ مِغْزَلِی

در پایان این مبحث نکتهٔ ناگفته‌یی را توضیح می‌دهم وفصل «تَحوُّل روحانی غَزّالی» را درمی‌نوردم. آن عَقل که درمقابل «شَهوت» و «نَفْس» گفته شد، مراد عقل صلاح اندیشِ حالی بینِ دُنیوی نیست؛ بل که مقصود عقل مآل اندیش دُوربین است که بشررا براه دانش آموزی ومعرفت اندوزی واستکمال روحانی وتحصیل سعادت جاودانی برمی‌انگیزد؛ همان عقل است که در تعریف آن گفته‌اند «العَقْلُ ماعُبِدَ بِهِ الرَّحْمانُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الجِنانُ»؛ یعنی عقل آنست که وسیلهٔ عبادت خالق وتحصیل روح بهشتی باشد؛ نه آن عقل که مایهٔ کسب جاه وجلال وجمع مال ومنال دنیاوی باشد.

گوهر معرفت اندوز که با خود ببَری
که نَصیب دگرانست نِصاب زر و سیم

* * *

نَفْس اگر چه زیرك است و خُرده دان
قِبله‌اش دُنیاست او را مُرده دان

امّا آن عقل که درمقابل «عشق» گفته شد همان عقل مصلحت بین دُنیوی و کارفرمای جسمانی است کـه باید آن را در پیشگاه عشقِ روحانی قُربان کرد

عقل را قُربان کن اندر عشق دوست
عقلها باری از آنسوی است کوست

* * *

عشق هر جا خیمه زد اندر درون

عقل رختِ خویش اندازد برون

و بقول سعدی

حدیثِ عقل در ایّامِ پادشاهیِ عشق

چنان شده است که فرمان حاکمِ مَعزول

امام محمّد غزّالی

از تحوُّل روحانی تا پایان زندگانی

مسافرت ده سالهٔ ریاضت وسیر و سلوك معنوی امام غزّالی [از ۴۸۸ تا ۴۹۸ ق] که در اثر تحوّل روحانی پیش آمده بود در بلاد جزیره وشام وبیت المقدّس وحجاز گذشت ؛ ودراین مُدَّت سَوانِح وغَرایِب احوال بسیار داشت که اینجا برعایت اختصار بذکر نموداری از آن احوال اکتفا می کنیم ؛ کسی که طالب شرح آن وقایع باشد بکتاب « غزّالی نامه » رجوع کند .

از جمله این که در اوایل مسافرتش بسال ۴۸۹ برسر تربت خلیل علیه‌السَّلام سه عهد با خدای خود بسته وسه نذر کرده‌بود ؛ یکی این که از هیچ سُلطان وسلطانی هیچ مال قبول نکند ؛ دو دیگراین که بسلام هیچ سُلطان و سُلطانی نرود ؛ سوم این که مناظره نکند[1] .

ونیزاز آن جمله یکبارحدود دوسال مُتَوالی در بلاد شام درخلوتخانهٔ ریاضت بسر بُرد که محلّ آن « مَنارهٔ غَربی » مسجد جامع دمشق بود .

و نیز یک چند درجامع اموی دمشق در زاویهٔ **شیخ نَصر مُقدَّسی** اعتکاف داشت که بعداً آنجارا بنام **غزّالیّه** خواندند .

بازدر ایّام اقامت دمشق بود که امام غزّالی بقصد سر کوبی وشکستن غرور وخودخواهی نفس امّارهٔ شیطانی ، یک چند طهارتگاه خانقاهی‌را زُباله کشی و تَنظیف می کرد .

---

۱ ـ مأخوذ از نامه های فارسی امام غزالی .

باز درهمان ایّام سفر شام بود که یکی از عُلما بنام **ابوبکر بن ولید قریشی** [متوفّی **۵۲۰ ق**] خواست با امام غزّالی مناظره کند ؛ غزّالی از جدل و مناظره تن زد و گفت « تَرَکْناهُ لِصِبْیَةٍ فی العِراقِ » یعنی این نوع فضل فروشیها و خودنمائیها را بکودکان عراق بازگذاشتیم .

امام غزّالی بیش از آن مُدَّت که در بلاد شام مُقیم شده بود ، در **بَیْت المُقدَّس** اِعتکاف جُست ؛ و چند سال آنجا درخلوتگاهی که محلّ آن را درناحیهٔ شرقی **قُبَّة الصَّخْره** نوشته‌اند همچنان پیوسته بریاضت و کناره گیری ازخلق ودوام ذکر و فکر اشتغال داشت .

احیاء العُلُوم و کیمیای سَعادت

طرح کتاب **احیاء العُلوم** که درنوع خود ازمؤلّفات سَلَف وخَلَف وقبل و بَعدِ غزّالی ، بی نظیر ، وتألیف آن مربوط بهمان ده سالهٔ ایّام مسافرت ۴۸۸ ـ ۴۹۸ وتاریخ اتمامش علی‌التّحقیق قبل ازسنهٔ ۴۹۹ هجری است ، درهمان خلوتگاه بیت‌المقدّس ریخته شد .

باعتقاد این حقیر بیشتر مطالب و مندرجات کتاب احیاء العلوم نتیجهٔ واقعات و اِلْهامات وکشف و شهودهای غیبی دوران ریاضت و گوشه گیری غزّالی ازخلایق وتوجّه او بروشنائی باطن وپرستش خالق است ؛ وگرنه پرداختن چنین کتابی مبسوط ومفصّل با آن نظم وترتیب وسیاق وسلیقهٔ مُمتاز ، وباآنهمه وُسعت اطّلاع و جامعیّت جمیع اُصول و اُمّهات حقایق حکمت عملی و مُقرّرات آداب و رُسوم شرعی و عرفانی ؛ آن هم در حال جَذْبهٔ زُهد و خَلْسهٔ خلوت وعبادت ، و دُور از عالَم مُذاکره و درس و بَحث و کُتُب و کُتُب خانه ، ازحدود عادی وقدرمُمکنِ اَسْباب ووسائل حوصلهٔ بَشَری خارج است ؛ وایجاد چنین اثری یگانه و بی همتا درچنان احوال جز با مدَد تأیید

آسمانی وعنایت خاصّ ربّانی برای احدی از افراد انسانی میسّر نمی گردد؛ و آنهمه گوهر گرانبها که درخلال فُصول ومَطاویِ اَبْواب این کتاب مستطاب ریخته و پراکنده است جز ازخزانهٔ «عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً» [1] درهیچ گنجینه‌یی یافته نمی‌شود.

باری بهترین ره‌آورد غزّالی از دورهٔ مسافرت ده ساله همین کتاب **اِحیاء العُلوم** بود که ازهمان زمان مورد توجّه عُلَما و دانشمندان اسلامی اعمّ ازفقها ومُتَشَرِّعان وطُلّاب علوم و زُهّاد و عُرَفا وصوفیّه، واقع گردید؛ و چیزی نگذشت که نُسَخ بسیارازآن نوشته شد که مابین عموم فِرَق و طوایف اهل دانش وعرفان وارباب سیروسلوك دست بدست می‌گشت؛ وچون تا امروز کتابی دراخلاق وجامعیّت وسبك و سیاق **اِحیاء العُلوم** تألیف نشده هنوزهم آن کتاب به‌اهمیّت وعزّت ونفاست قدروارزش معنوی خودباقی، ویکی ازمراجع ومآخذعمدهٔ اهل فضل وتحقیق، وازمخازن پُرمایهٔ سرشار برای اَخْذ مَطالب و اقتباس مؤلّفان کتب اخلاقی است؛ خوش بختانه مکرّر هم بطبع رسیده و نسخ مطبوعش بدسترس همه‌کس است.

علاوه می کنم همانطور که احیاء العُلوم درکتب اخلاقی که بزبان عربی تاکنون تألیف کرده‌اند منفرد و بی‌همتاست، **کتاب کیمیای سعادت** امام غزّالی نیزمابین مؤلّفات فارسی که درموضوع اخلاق نوشته‌اند یگانه وبی‌مانند است. وگُمان من این است که تألیف این کتاب که مسلّماً قبل ازسنهٔ ۵۰۰ هجری اتمام یافته است نیز دراواخرهمان دورهٔ ده ساله آغاز شده و طرح آن بمنصّهٔ ظهور رسیده بود.

ودلیل براین که تألیف **کیمیای سعادت** مانند **احیاء العُلوم** هر دو مربوط بقبل از سال ۵۰۰ هجری بوده این است که خود امام غزّالی در کتاب

---

۱ ـ مأخوذ از آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید سورهٔ کهف.

المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال که آن را درحوالی سنهٔ ۵۰۰ هجری درنیشابور پرداخته وازآثارعجیب یکتا و بی مانند است ؛ درجزو کتب تألیف شدهٔ خود ازآن هردو کتاب نام برده است ؛ ودرخصوص **احیاء العُلوم** چنانکه درسطور قبل گذشت مسلّم داریم که پیش ازسنهٔ ۴۹۹ اتمام یافته وازدَستِ تألیف درآمده بود.

زیارت بَیْتُ‌الله ومُعاودت طوس
بسال ۴۹۸

امام غزّالی دراواخر مسافرت ده ساله بزیارت بیت‌الله مشرّف گردید وازآنجا درسنهٔ ۴۹۸ ه به بغدادآمد ؛ ولیکن این سفرش با سَفَر شکُوهمَند پُرنَخْوت ریاست نظامیّه که درچهارده سال قبل بسال ۴۸۴ آمده بود بسیارفرق داشت.

وی در این سفردرکسوت درویشان و صوفیان ژنده پوش دریکی از رِباطات بغداد که متعلّق بصوفیان ودرویشان بود منزل کرد ؛ وهمچنان درحال انزوا وگوشه‌گیری وخُمول وگُمنامی چندان درکتمان احوال خود اهتمام داشت که نگذاشت احدی ازرجال دولت ودستگاه خلافت و رؤسای علمی وروحانی ازکاروبار اوآگاه ومُزاحِم وقت وحال اوشوند.

دراین احوال مدّتی قلیل در بغداد بماند و از آنجا در همان سال ۴۹۸ هجری بموطن خود طُوس معاودت کرد ؛ و با همّتی بلند بنای مدرسه‌یی را برای طالبان علوم وخانقاه وصومعه‌یی را برای صوفیان و ارباب سیر و سلوك بنیاد فرمود.

هنوز یك سال از مراجعت او نمی گذشت که درسنهٔ ۴۹۹ برحسب اشاره ودرخواست **سلطان سنجر** واصراروابرام وزیرش **خواجه فَخرالمُلك ابوالفتح مظفّرابن خواجه نِظامالمُلك طوسی** بناچارریاست تدریس نظامیّهٔ

نیشابور را پذیرفت وحدود یک سال یا بیشتر مابین ۴۹۹ ـ ۵۰۰ در نیشابور بود؛ وچنانکه پیش گفتیم کتاب **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** را درهمان ایّام نوشت.

پس ازوفات فخرالملک که درمحرّم سنهٔ ۵۰۰ هجری اتّفاق افتاده است چندی نگذشت که غزّالی باز بطوس برگشت و چهار پنج سال آخر عمرخود را درطوس بتعلیم وتدریس طُـلّاب علوم وتربیت ورهبری سالکان طریق زُهدو عبادت گذرانید؛ بطوری که یک دَم ازسرپرستی وکفالت امورجسمانی وروحانی هردوطایفهٔ عالم و عارِف غفلت نداشت؛ و پیوسته حدود یکصد و پنجاه تن مُحصّل مُتورِّع درتحت تعلیم وتربیت وی کارمی کردند ومَدارج علمی شریعت ومقامات سیروسلوك طریقت را می‌پیمودند.

درسال مابین ۵۰۲-۵۰۳ که پنجاه وسه سال ازعمرغزّالی گذشته بود[1] از طرف **سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی** متوفّی ۵۱۱ یا از طرف **سلطان سنجر** متوفّی ۵۵۲ ق درخواست ملاقات امام غزّالی شد که آن دعوت را نپذیرفت ونامه‌یی درعذرخواهی نوشت؛ ولیکن برای این که ازاطاعت پادشاه فرمانروای وقت بکلّی سرپیچی نکرده باشد همین اندازه قبول کرد که ازطوس بمشهدرضا علیه السّلام آمد تا مُلاقات اودست داد وازبرکت انفاس قُدسیّه‌اش فیض یاب گشتند.

محتمل است که درخواست نوشتن رساله دراصول ودستورهای مذهبی واخلاقی، وتألیف کتاب **نصیحة الملوك** برای آن منظور، مربوط بهمان تاریخ [سنهٔ مابین ۵۰۲-۵۰۳] وهمان ملاقات باشد؛ وچون پیشتر دراین باره بتفصیل سخن رفت اینجا بهمین اشارت بسنده افتاد.

درسنهٔ ۵۰۴ که یک سال بپایان عمرغزّالی مانده بود ازطرف **خواجه ضیاءالملک احمد ابن خواجه نظام‌الملک طوسی** که اورا **خواجه نظام‌الملک**

---

۱ ـ نامه های فارسی امام محمد غزالی.

ثانی می‌گفتند؛ وبا رسالت وسفارت **خواجه صدرالدّین محمد** که بعدازپدرش **فخرالملک ابن خواجه نظام الملک** بوزارت سنجر برگزیده شده بود باز برای ریاست کُرسی تدریس نظامیّهٔ بغداد ازغزّالی دعوت شد که البتّه نپذیرفت ونامه‌یی عُذرآمیز بفارسی بسیارشیرین به **خواجه احمد** نوشت که تمام متن‌آن درکتاب «غزّالی نامه» درج شده است؛ ودرهمین نامه است که گفت «اکنون هنگام وداع در فراق است نه وقت سفر عراق»؛ که گروهی آن را برکرامت پیش‌گویی واقعهٔ وفاتش تأویل کرده‌اند.

تصوُّف امام محمّد و برادرش امام احمد غزّالی

امام محمّد غزّالی تاحوالی سی‌ونه سالگی که درریاست نظامیّهٔ بغداد بود مردی فقیه مُتکلّم مُجادِل بود؛ واز آن پس صوفی زاهد وارسته‌یی گردید.

بطوری که خود غزّالی درسرگذشت احوال خویش گفته است [1] پس ازمدّتی که با سرگردانی و حیرت درتَحرّی حقیقت و جُست و جوی مذهب حقّ بسربُرد ومسالک ومذاهب ومِلَل و نِحَل مختلف را وارسی کرد، باین نتیجه رسید که مذهبِ حقّ، همانا منحصر در طریقهٔ زُهد و تصوّف است؛ و بدین سبب این مسلک را بردیگرطُرق ومسالِک برگُزید.

ودراین رشته استاد راهبروپیردستگیراو **شیخ ابوعلی فارمَذی طُوسی** است [فَضل بن محمّد بن علی ۴۰۷ - ۴۷۷ ﻫ] که از اقران **امام ابوالقاسم قُشَیْری** صاحب **رسالهٔ قُشَیْریّه** متوفّی ۴۶۵ بود و با یکدیگر دوستی و معاشرت داشتند. بعضی **شیخ ابوبکرنسّاج** را هم ازمشایخ طریقت امام محمّد نوشته‌اند.

امّا **امام احمد غزّالی** [ابوالفتوح مجدالدّین] برادر کوچک «امام

---

۱ - المنقذ من الضلال.

محمّد » که درطریقت و سیر و سلوک دست پرورده‌ٔ **شیخ ابوبکر نسّاج** بود [وفات اورا در ۴۸۷ هـ نوشته‌اند] وخرقه‌ٔ شیخی‌هم از وی داشت ، ودرقزوین بسال **۵۲۰** ق در گذشت ، ازاوایل سن ّ بدون دغدغه‌وتَزَلزُل خاطرراه تصوّف وصحبت مشایخ را پیش گرفته و چندان درطیّ منازل و مقامات سیر و سلوک پیش رفته بود که همهٔ طوایف و فرق صوفی ، او را بمرتبت شیخی و پیشوایی می‌شناختند .

شیخ ابوالفضل بغدادی متوفّی ۵۵۰ ، و **عَیْن القُضاة هَمَدانی** مَقتُول ۵۳۵ ، و **شیخ ابوالنَّجیب سَهروردی** متوفّی **۵۶۳** که عموی **شیخ شهاب الدّین عُمَر سَهروردی** صاحب **عَوارِف المَعارِف** متوفّی ۶۳۲ ومُرشِد ومُربّی اوبود ، وحکیم **سَنائی غزنوی** شاعرمعروف صاحب منظومهٔ **حَدیقة الحقیقة** متوفّی ۵۲۵ ، از جملهٔ مریدان و تربیت یافتگان امام احمد غزّالی بودند .

امام احمد غزّالی یکی از اقطاب ومشایخ بزرگ تصوّف شمرده می‌شود ؛ وکمتر کُرسی‌نامه‌یی از سَلاسِل صوفیّه دیده‌ایم که در جزو اَقْطاب و مَفاصِل عمدهٔ سلسله ، ازنام وی خالی باشد.

هشتاد و سه مجلس ازمجالس وَعْظ و ارشاد او را شاگردانش جمع و در دو جلد مدوّن ساخته بودند . کتاب احیاء العلوم را نیز تلخیص کرده‌آن را **لُباب الاِحیاء** نامیده بود .

رسالهٔ **سوانح** اوکه بفارسی نوشته تازیانهٔ اهل سیر و سلوک است ؛ نمونهٔ سخنان ومکاتیب اودرمؤلَّفات شاگردش **عین‌القُضاة** یافته‌می‌شود ؛ بخشی ازنامه‌های فارسی اوهم جداگانه دردست است .

امام احمد علاوه بر **ابوبکر نسّاج** مشایخ دیگر را نیز دیده و ازبرکت صحبت وهدایت ایشان بَهره‌مند شده بود .

تألیفات امام محمّد غزّالی

امام محمّدغزّالی قدرمُتیقَّن حدود صَدتألیف کوچکِ‌وبزرگ بفارسی وعربی درموضوعهای مختلف فقه وحدیث واخلاق واصول فقه ومنطق وفلسفه وکلام وجَدَل وعرفان وتصوّف داردکه خوش‌بختانه اکثرش بطبع رسیده واز بقیّه یکِ عدّه بصورت نسخ خطّی در کتابخانه‌ها موجود؛ و بعضی از بین رفته یا درگوشه‌یی مجهول افتاده وهنوزشناخته نشده است . عدّه‌یی از علمای اسلامی وغیراسلامی درفهرست مؤلّفات غزّالی، کتاب مستقلّ نوشته‌اند[1].

ظاهراً اوّلین کتابی که غزّالی تألیف کرد کتاب **المَنْخُول مِنْ تَعْلیقِ الاُصُول** است[2] که آن‌را دراوایل جوانی وبتعبیرخودش « درحال کودکی » در آن زمان که در نیشابور نزد **اِمام الحَرَمَیْن** تحصیل می کرد نوشت، و مورد تحسین بلیغ استاد، و موجب تحریکِ بدسگالی حُسّاد گردید چندانکه بَرضِدِّ غزّالی غوغا راه انداختند واورا به بَد دینی و سُست اعتقادی مُتَّهَم ساختند.

---

۱ - ازآن جمله‌است فهرست « **موریس بوئیژ** » طبع بیروت سال ۱۹۵۹م در۲۰۶ صفحه ؛ وکتاب « **استاد عبدالرحمن بدوی مصری** » جاپ قاهره [۱۳۸۰ ه‍ = ۱۹۶۱ م] در۵۶۸ صفحه که هر دو بدسترس ارباب فضل‌است.

در **غزالی نامه** نیز فهرست تألیفات غزالی بترتیب حروف تهجی نوشته شده است.

درمقدمهٔ **شفاء الغلیل** که بتازگی یعنی درسال ۱۳۹۰ قمری در بغداد طبع شده‌است ودرمواضع دیگر هم ازآن یاد کرده‌ایم در مؤلفات غزالی می‌نویسد:

« وآخر کتاب فی هذا الجانب قام بوضعه‌الاستاذ عبدالرحمن بدوی وقدضمنه ثبتاً تفصیلیاً بمؤلفات الامام‌الغزالی مستفیداً من کل ما کتبه علماء التراجم والباحثون فی مؤلفات الغزالی من مسلمین و غیر مسلمین قبله ».

۲ - این کتاب گویا تاکنون طبع نشده اما خطی آن درکتب‌خانه‌های مصر موجود است.

وآخرین تألیف وی گویا همین کتاب **نصیحة الملوک** باشد که اکنون مقدّمهٔ تصحیح وطبع جدید نگارنده‌اش دردست تحریر است ؛ مخصوصاً با آن احتمال که تألیف این کتاب درحوالی سنهٔ ۵۰۳ هجری باشد چنانکه در سطور پیش گذشت .

درخلال فصول گذشته چهارتألیف مُهمّ نامبردارغزّالی را ۱- **احیاء العلوم** ۲ - **کیمیای سعادت** ۳ - **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** ٤ - **نصیحة الملوک** وباکتاب **المنخول** که دربالا ذکر شد پنج کتاب او را معرّفی کردیم ؛ اینک نموداری ازمؤلّفات دیگراوراکه درمواضیع مختلف پرداخته‌است بشمارهٔ ترتیبی دنبالهٔ آن پنج کتاب علاوه می کنیم

۶، ۷، ۸ – **اَلْوَجیز و اَلْوَسیط و اَلْبَسیط** : نام سه کتاب بسیار معروف امام غزّالی است درفقه که فروع ومسائل دینی را ازنظر بَسْط وایجاز وحدّ متوسّط مابین مُوجَز و مَبْسوط بسه کتاب تقسیم کرده ،وکتاب **الوجیز** را درحوالی سنهٔ ۴۹۵ بعد از **الوَسیط** و **البَسیط** نوشته است.

این هرسه کتاب ازهمان زمان تألیف ببعد چندان مورد پسند واعجاب و تحسین علما وفضلای اسلامی واقع شد که آن‌را جزو کتب درسی متداول ساختند، و برهریک شروح وحواشی وتعلیقات بسیارنوشتند.

ازآن جمله **امام فخرالدّین رازی** متوفّی ۶۰۶ شرحی مُحقّقانه بر کتاب « الوجیر » نوشت . وقبل از وی **امام محمّد بن یحیی نیشابوری** که درزمان خود بزرگترین امام عالِم نافذ الکلمهٔ خراسان بود و در ماه رمضان سنهٔ ۵۴۸ ق درفتنهٔ شوم غُزان درخراسان بقتل رسید و **خاقانی** برای او مرثیه ساخت[1] شرحی مبسوط در شانزده مجلّد بنام **المُحیط** برکتاب **الوَسیط**

---

۱ - خاقانی مرثیهٔ امام محمد بن یحیی را مکررساخته است ازجمله

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

نوشته بود .

ابن خلّکان [احمد بن محمّد بن ابراهیم] متوفّی ۶۸۱ ه در تعریف کتاب **البَسیط** می‌گوید کتابی بدین خوبی و آراستگی در اسلام تألیف نشده است .

صَفَدی [صلاح الدّین خلیل بن ایبک] صاحب **الوافی بالوَفَیات** متوفّی ۷۶۴ ه در تمجید **الوَسیط** می‌گوید این کتاب در مؤلّفات فقه بی‌همتاست وازکتب درسی متداول این زمان است « وعَلَیْهِ العُمْدَةُ الآنَ فی اِلْقاءِ الدُّرُوس » .

زَبیدی [سیّد مرتضی حسینی] صاحب **تاج العروس و شرح احیاء العلوم** متوفّی ۱۲۰۵ ه درباره **الوجیز** می‌گوید اگرغزّالی دعوی نُبوَّت می کرد مُعجزه‌اش همین کتاب بسنده بود!

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

چون حادثهٔ قتل امام محمد باین وضع ناهنجار اتفاق افتاده بود که غزان وحشی خاک دردهن اوکرده بودند تاکشته شده بود، خاقانی درقصیده‌یی که برديف « خاك » ساخته است می گوید

ناورد محنت است درین تنگنای خاک
محنت برای مردم و مردم برای خاک

در ملت محمد مرسل نداشت خلق
فاضلتر از **محمد یحیی** فضای خاک

آن کرده روز تهلکه دندان فدای سنگ
وین کرده گاه فتنه دهان را فدای خاک

عجب است که درحال حاضر نیز که حدود نه قرن ازتألیف آن سه اثر نامبردار می گذرد باز از اهمیّت واعتبار سابقش کاسته نشده وهنوزهرسه کتاب جزو مَراجع عمدهٔ فقها واز کتب متداول درسی طُلّاب فقه شافعی است.

۹ – **المُسْتَصْفی** : درفنّ اصول فقه. این کتاب نیزاز کُتب دَرسی مُتَداول بوده وبرآن شروح وحواشی وتعلیقات بسیارنوشته شده است.

۱۰ – **مِعْیارُ العِلم** : درمنطق.

۱۱ – **مقاصِدُ الفَلاسفه**: درفلسفه.

۱۲ – **تَهافُتُ الفَلاسِفه** : نقد فلسفه.

۱۳ – **اربَعین** : کلام واصول دین.

۱۴،۱۵،۱۶ – **مِعْراج السّالِکین و مُکاشَفَة القُلُوب و مِشْکاتُ الاَنْوار** : هرسه کتاب درتصوّف وعرفان.

۱۷ – **رِسالة الطَّیر** : در رموز عقاید وافکارعرفانی.

۱۸ – **فَیْصَلُ التَّفْرِقَةِ بَیْنَ الاِسْلامِ والزَنْدَقَةِ** : فنّ کلام.

۱۹ – **اللُّباب المُنْتَخَل** : فنّ جدل ومناظره.

۲۰ – **میزان العَمَل** : علم النَّفْس وتعلیم وتعلّم.

۲۱ – **اَیُّهَا اَلوَلَد** : درتعلیم وتربیت؛ که ظاهراً تعریب شدهٔ رسالهٔ فارسی **فَرزَندنامهٔ** غزّالی است.

داستان غزّالی ودشمنان وی[1]

امام غزّالی ازهمان آوان که جوانی هجده نوزده ساله بود، وآثارنبوغ

۱- مأخذ این داستان ومطالبی که تحت این عنوان نوشته‌ایم رسالهٔ فضایل الانام ونامه‌های فارسی منسوب بخود امام محمد غزالی است که راقم سطور از روی نسخ معتبر قدیم آن را تصحیح و آمادهٔ طبع ساخته‌ام انشاالله تعالی

ذاتی واستعداد فوق‌العادهٔ او درارتقاء مَدارج علمی بُروز می کرد؛ وبویژه از آن‌وقت که کتاب **المَنْخُول** را نوشت وشهرت فضل ودرایتش در اَفْواه افتاد، گرفتار خصومت و معاندت حَسودان تُنُک مایهٔ تَنگ نَظَر و مُتَعَنِّتان کوتاه فکرسبک سرگردید؛ که آتش درون جهنّمی این جماعت، که بدبختانه همه وقت وجود داشته ودارند جز بخاک گور، خاموش نمی‌شود!

گروهی تَنگ چشمان خُفّاش طبع که تاب دیدن آفتاب عالَمتاب را ندارند، شخصیّت درخشنده و وجود نور پاش امام غزّالی را برنمی‌تافتند. و چون نردبان پایهٔ کوتاه عقل وهوش واستعداد ولیاقتشان ببام بلند وسطح رفیع مقام ومرتبت وی نمی‌رسید؛ وازموهبت قوّهٔ خارق العادهٔ فهم وکیاست ونیروی حافظه وذکاوت وسُرعت سیر در طیّ مراحل علمی که مایهٔ جلوه و شهرت روز افزون غزّالی بود، محروم و بی نصیب بودند، وخودرا درآن عرصه عاجز و زبون می‌دیدند، بروفق شیوه و رسم و عادتی که درهرعصرو زمان معهود این طایفهٔ اَوْغادِ بَد نهاد است؛ و بمُقْتَضی خَباثت و شَراستی که در سرشت و خُوی پلید این ناپاك طبعان فرومایه نهفته است، دست بکارهای نامَردُمی و حیله‌های شیطانی زده درصدد ایذاء وتحقیرواستخفاف وشنعت راندن وبدگویی وسعی دربدنام ساختن وی ازجهت عقاید مذهبی برآمدند؛ که اتّفاقاً تهمتش بردامن اشخاص برجستهٔ غیرعادی که در روشنی فکر و علوّ روح برسایر خلق محیطشان برتری دارند، زود می‌نشیند؛ اگرچه خوش‌بختانه جاویدنمی‌پاید، ودیر یا زودبی گناهی‌ایشان معلوم وآشکارمی گردد؛ چنانکه درموردهمین‌غزّالی اتّفاق افتادکه از بوتهٔ امتحان همچون زر پاك بیرون آمد؛ و تلاش حسودان نه فقط چیزی ازقدر ومنزلت وی نکاست، بل‌که برمقبولیّت واعتبار و جلوه و اشتهار او افزود

حَسود کُوشَد تا فضلِ من بپوشد لیک
کجا تواند خورشید را بگِل اندود

* * *

وَ اِذا اَرادَ اللهُ نَشْرَ فَضیلَةٍ
طُوِیَتْ اَتاحَ لَها لِسانَ حَسُودِ
لَوْلا اشْتِعالُ النّارِ فی ما جاوَرَتْ
ماکانَ یُعْرَفُ طیبُ عَرْفِ العُودِ

امام غزّالی هم خودشخصاً نه‌ازآن بیدها بودکه ازاین بادها بلرزد؛ وی بقوّت ایمان واعتمادی که بنفسِ خودداشت همچون کوهی ثابت و پا برجای در برابر عَواصِف مُقاوَمت و ایستادگی می‌نمود، و بدون این که اعتنائی بمُخالفان و دشمنان خود کرده باشد همچنان سرگرم حال وکارخود بود وراه تکمیل دانش ومعرفت را می‌پیمود.

دشمنان غزّالی کارکینه‌توزی وعِناد را بدان حدّ رسانیدندکه بسبب تُهمت کفر واِلحاد تا پای جان اوایستادند؛ وگویا اوّلین گناه که بروی‌شمردندونخستین دستاویز ایشان آن بودکه در همان کتاب **المَنْخُول** یا نوشته‌های دیگرش از **امام ابوحنیفه** بحرمت نام نبرده و چیزی دربارهٔ اوگفته‌که موجب طعن بروی بوده است.

ودرآن روزگارکه خراسان بسبب اختلاف مابین دو فرقهٔ شافعی و حنفی، وهمچنان شیعی‌وسُنّی با یکدیگرآبستن حوادث خونین بود؛ وباستظهار دولت حَنَفی مذهب مُتعصّب سلجوقی، و بسابقهٔ فتنه‌یی که **عمیدالملک کُنْدُری** وزیرالب ارسلان متوفّی ٤٥٦ ق برضدّ شافعیّه واشعریّه برپاکرده بود، جماعت حنفیّه در اکثربلاد خراسان برشافعیّه غلبه داشتند، و شرح آن

وقایع درمتون تواریخ مربوط بقرن پنجم هجری مُنْدرج است[1]، حربهٔ طَعْن بر اِمام ابوحَنیفه از هرسلاحی قاطع تر و بُرنده تر بود!

معاندان غزّالی خواستند بدان حیله دستگاه دولت ملکشاه بن الب ارسلان [متوفّی ۴۸۵ ق] را که درحمایت حَنفیان، بی دریغ، تعصّب می نمود؛ وازطرف دیگرغوغای عامّهٔ حَنفیان را برضدّ غزّالی برانگیزند؛ و درهر دو صورت قتل و هلاك طالب علمی بی پناه ازآب خوردن آسانتر بود؛ ولیکن رحمت الٓهی نپسندید که دانشمندی بی گناه که برای پُشتیبانی و حُجّتِ دین حَقّ، که اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلامُ[2] وبرای اِصْلاح نُفوس بَشری خلْق شده است، پایمال اَغْراضِ مُفْسِدان تبَه کار واقع شود؛ پس تقدیر الٓهی برتدبیر بَد اندیشان چیره گشت؛ بدین معنی که عاقبت آن مکرها و حیله ها ونقشه های شوم که بقصد جان وآبروی غزّالی طرح کرده بودند، بمزید عِزّت و شوکت و اعتبار وی انجامید، و دشمنانش غیراز رُسوایی و خِذلان و خُسْران دنیا وآخرت حاصلی نبُردند، آری: وقَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فجَعَلْناه هَبآءً مَنْثُوراً[3]، ولا یَحیقُ المَکْرُ السَّیِّیءُ اِلّا بِاَهْلِه[4].

* * *

امام غزّالی برای تفتیش وبازجویی عقاید، ونیز بقصد امتحان وآزمایش مراتب علمی بوسیلهٔ بحث ومناظره با عُلَما و پیشوایان فرقه های مختلف مذهبی

---

۱ - رجوع شود به «ابن اثیر» و «منتظم ابن جوزی» و «ابن خلکان» ذیل ترجمهٔ حال عمیدالملک کندری [محمد بن منصور بن محمد].

۲ - سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۸ ج ۳.

۳ - سورهٔ فرقان آیهٔ ۲۲ ج ۱۸.

۴ - سورهٔ فاطر آیهٔ ۴۲ ج ۲۲.

به دربار **ملکشاه** وحضرت **خواجه نظام الملک** وزیر [حسن بن اسحاق طوسی متوفّی ۴۸۵ ق] احضارشد ؛ ومحصول آن ملاقات این بود که بَرائت ساحت غزّالی از تهمتهای ناروای بدسگالان، و بَراعَت و تَفوُّق علمی وی براقران و امثالش ثابت ومُدلَّل گردید. ومخصوصاً طلاقت بیان، وحُسن تقریر مطالب، و قُدرت حافظه، واحاطهٔ وی به‌اصول وفروع مذاهب، وچیره‌دستی‌اودرمناظره، و اخلاق و رفتار پسندیدهٔ او خواجه نظام الملک را که خود مردی دانشمند و دانشمندشناس بود ؛ ودراثرمُعاشرت وآمیزش متُمادی با عُلَما و عُرَفا چندان صاحب معرفت ووقوف شده بود که عالِمان حقیقی را ازعالِم نمایان دروغی، براستی ودرستی بازمی‌شناخت، تحت تأثیرقرارداد ؛ شخصیّت غزّالی چندان در نظر او جلوه کرد و در دل او جای گرفت که وی را برای استادی و ریاست تدریس نظامیّهٔ بغداد و جلوس برمسندی که **امام ابواسحاق شیرازی** و **ابن صبّاغ** برآن نشسته‌بودند تَرشیح نمود ؛ تا بطوری که درفصول قبل گفتیم غزّالی درسال ۴۸۴ به بغداد رفت ودرآن منصب مستقرّ ومتمکّن گردید.

* * *

حالت خصمی ومعاندت با امام غزّالی که نمونهٔ آن‌را بازنمودیم تقریباً درتمام دورهٔ حیات وی استمرارداشت؛ حتّی درایّام ریاضت که درگوشه‌نشینی وخلوت وانزوا بسرمی‌برد هم ازطعن وشنَعْت بدگویان وتُهمتهای ناروا فارغ وآسوده نبود!

جماعتی می گفتند که زُهد وتصوّف ورُهبانیّت او از روی تدلیس وریا برای فریب خلق است ؛ اتّفاقاً آن عدّه که اهل تحقیق و انصاف بودند پس از آنکه احوال و اطْوار غزّالی را وارسی وازنزدیک مشاهده کردند از عقیدت بدبینی بازگشتند و تائب شدند.

هرچه بود ده یازده سال دورهٔ عمر غزّالی یعنی ۴۸۸ - ۴۹۹ ه که از

تاریخ ترک مَناصِب ومُهاجَرت از بغداداست تاتصدّی ریاست تدریس نظامیّهٔ نیشابور، تا حدّی بسلامت وخالی ازشغَب وغوغای اَوْباش رجّاله ومُزاحمت فضل فروشان ومقدّس مآبان خُشک مغز گذشت، ودر تَکْفیر وتَفْسیق اوسرو صدایی تازه راه نیفتاد.

بعداز آنکه درسال ۴۹۹ هـ که تازه غزّالی بطوس برگشته بود، بخواهش **فخرالملک** وتأکید **سلطان سنجر** بتدریس نظامیّهٔ نیشابور آمد، بازماران خفته بیدار شدند وحسودان ومُدّعیانی که خودرا دراستادی شایسته تر ولااقلّ همپایهٔ غزّالی می‌دانستند در پوستین وی افتاده بدستاویز نوشته‌های مجعُول مزوّر، یا مطالبی مُبْهَم و مُتَشابه ومرموز که احیاناً از زبان و قلم غزّالی در پاره‌یی از مؤلّفاتش [1] ترابیده وازحدّ فکرو فهم عامّه برتر بود، اورا بکفر و زندقه متّهم ساختند؛ و بهانهٔ حمایت دین و حراست مذهب، عَلَم مخاصمت برافراشتند و خواستند غَوْغا برضدّ غزّالی برانگیزند وفتنه‌یی خونین برپا کنند.

اتّفاقاً چنان بود که دراثر تحوّل روحانی عقاید غزّالی بامزاج عامّهٔ خلق ومخصوصاً فقهای ظاهری نمی‌ساخت؛ وبقول خودش روزگار سخنان اورا احتمال نمی‌کرد ودرودیوار بمعادات او برمی‌خاستند [2]؛ این بود که غوغا برخاست ولیکن **فخرالملک** که درکاردانی وحسن تدبیر و ورزیدگی درسیاست کشورداری خَلَف الصّدق **خواجه نظام‌الملک** بود، ودرباطن هم درحقّ امام غزّالی اعتقاد وارادتی عظیم ودرحمایت او اهتمام بلیغ داشت، بلُطف چاره‌گری آبی برآن آتش ریخت که

---

۱ - درنامه‌های فارسی منسوب بخود امام محمد غزالی ونیز در بعض ساخت دیگر دراین باره نام از دوکتاب **مشکوة الانوار** و **المنقذ من الضلال** رفته‌است که درهمان سفر نیشابور تألیف کرده بود؛ ولیکن ظاهراین است که دستاویز و مستند خصمان غزالی منحصر بهمین دو کتاب نبوده‌است؛ کتاب **المنخول** هم که بهانهٔ طعن براامام ابوحنیفه بدست معاندان غزالی می‌دادو درنامه‌های اونیز ذکرشده مربوط بروزگار جوانی او و پیش از تدریس نظامیهٔ نیشابور است.

۲ - غزالی نامه ص ۱۹۹ طبع دوم نقل از نامه‌های غزالی.

مُخالفان ازسر و صدا افتادند ؛ و بتعبیر مُنشیان قدیم کَعْبتینِ دُشمن بلطف بازمالید.

بعد از آنکه **فخرالملك** در عاشورای محرّم سال ۵۰۰ هجری بدست فدائیان اسماعیلیّهٔ صبّاحیّه بقتل رسید واوضاع خراسان رو بشوریدگی ودَرْهمی نهاد ، امام غزّالی هم کُرسی استادی نظامیّهٔ نیشابور را رها کرد و بطوس برگشت ؛ از آن تاریخ ببعد دیگر هیچ منصب ومقام دُنیوی نپذیرفت ؛ وهرقدر ازطرف سلاطین و وُزَرا وصدور وقت دراین باره بوی پیشنهاد وتأکیدواصرار کردند زیربارنرفت .

امام غزّالی در یکی ازنامه‌های فارسی که بدُو منسوبست وتاریخش بعد ازسنهٔ ۴۹۹ ﻫ وتدریس نظامیّهٔ نیشابور است می‌نویسد[1]

« چون کارتدریس را [یعنی تدریس نظامیّهٔ نیشابور] رونق پدید آمد وطلبهٔ علم از همهٔ جوانب و اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حُسّاد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جزاین‌که تلبیس کردند وکتاب **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** وکتاب **مِشْکوة الاَنْوار** را چند کلمه تغییرکردند و کلمات کُفر درآوردند ونزد من فرستادند تا خطّ اجازت برظَهْرآن نویسم ؛ ایزد سُبحانه وتَعالی بفضل و کَرَم خویش اِلهام کرد تا مطالعه کردم وبرتلبیس ایشان وقوف افتاد » .

ونیزدرجای دیگر ازهمین نامه می‌نویسد

«وتعلیقی که درحال کودکی کرده بودم ونام آن **المَنْخُول مِن تَعْلیقِ الاُصُول** نهاده گروهی هم بحکم حَسَد بسی سال پیش ازاین درآن چند کلمه که

---

۱ ـ متن نامه که در متن نقل شده مطابق ضبط رسالهٔ « فضایل الانام » است ؛ و نگارنده خود نسخه‌های دیگر ازاین نامه دارم که با ضبط فضایل الانام تفاوت دارد ؛ بیان موارد اختلاف موکول بطبع اصل نامه‌های غزالی‌است.

موجب طعن باشد درامام ابوحنیفه زیادت کرده آن را وسیله ساختند » .

***

نگارنده تاکنون کتاب « المنخول » غزّالی را ندیده ونخوانده‌ام ؛ فقط سراغ دارم که نسخهٔ خطّی آن در کُتُب خانه‌های مصر موجوداست . درکتاب **شفاء الغلیل** [العلیل؟] نیز دو سه جا خود غزّالی ازآن کتاب نام برده و بعض مطالب اصولی را بدان حواله داده است ، امّا درکتاب **منتهی المقال** معروف به **رجال ابوعلی** که ازکتب مُهمّ مشهور رجال شیعی است می‌نویسد :

« قالَ اَبوحامد مُحمّدبن مُحمّد الغزّالی الشّافعیّ فی کتابه المَنْخُول فی الاُصول ما لَفظُه فَاَمّا اَبوحنیفةَ فقد قلَبَ الشّریعة ظَهْراً لِبطْنٍ وَشَوَّشَ مَسْلَکَها وغیّرَنِظامَها و ارْدَفَ جَمیعَ قَواعِدِ الشّریعَةِ بِاَصْلٍ هَدَمَ بِهِ شَرْعَ مُحَمّدٍ المُصْطَفیٰ صلّی الله علَیه وآلِه . ومَنْ فَعَلَ شَیْئاً مِنْ هٰذا مُسْتَحِلّاً کَفَرَ ومَنْ فَعَلَ غَیْرَ مُسْتَحِلٍ فَسَقَ . ثُمّ اَطالَ الکلامَ فی طَعْنِه وتَفْسیقِه: ص ۳۱۷ طبع طهران . سفینة‌البحار ج ۱ ص ۳۵۰ » .

معلوم نیست که مستند **منتهی المقال** کدام نسخه ازکتاب **المنخول** است ؟

علاوه می کنم که عداوت و مخاصمت با غزّالی منحصر بزمان حیات او نبود ؛ بل که بعد از وفات وی که دنباله‌اش بعهد حاضر می‌پیوندد درهرعصرو زمان ، گروهی مخالفان و دشمنان سرسخت داشته است که بعضی مانند **ابن رُشد** بحمایت فلسفه که غزّالی در **تهافتُ الفَلاسِفَه** ومؤلّفات دیگرش اساس آن را متزلزل کرده بود ؛ و جمعی ازقبیل **ابن تیمیّه** و **ابن قیّم** بعنوان حفظ وحراست دین ازبدعتهای صوفیّه که غزّالی در **احیاء العُلوم** ودیگر تألیفاتش آورده بود ؛ وبرخی باین سبب که « سُنّی » و « صُوفی » هردو باهم بوده است ، بمخالفت و

معاندت وی قیام کرده وازهردری اورا نکوهیده و دراثبات ضلالتش شواهد و دلایل آورده‌اند! امّا بطوری که برما معلوم شده اکثراین مخالفتها ناشی از اختلاف فهم وسلیقه ومشرب است.

عجب این است که هر قدر مُعارضان غزّالی در تحقیر و تخفیف وی کوشیده‌اند، برشهرت وعظمت وی و قدرو قیمت آثارش افزوده شده و روز بروز درافزایش است

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که از او گُم شود چه غم دارد
نه هر درخت تحمُّل کند ز جور خزان
غلام همّتِ سروم که این قدم دارد

حَسود عَنود را درهیچ‌حال نمی‌توان ازعذاب و رنج درونی وسرشت دوزخی خود نجات داد؛ وازدست عداوت و کینه وحقد باطنی او رهایی یافت «حسود را چه کنم کو زخود برَنج دَراست».

کُلُّ العَداوةِ قَد تُرجیٰ اِماتَتُها
اِلّا عَداوة مَنْ عاداكَ مِن حَسَدٍ

* * *

بمیر تا برَهی ای حَسود کاین رنجی است
که از مَشقّت آن جز بمرگ نتوان رست

اَعاذَنا اللهُ مِنْ شُرُورِ اَنفُسِنا وشَرِّ طینَتِنا.

آرامگاه امام محمّد غزّالی درطوس

درشرح احوال امام محمّد غزّالی گفتیم ، واینجا برای مقدّمهٔ مطالب دیگر این جمله را تکرار می کنیم که وی اواخر عمرش در زادگاه خود شهر طوس اقامت داشت وهمانجا صومعه وخانقاهی برای زُهّاد وصوفیان ومدرسه‌یی برای طُلّاب علوم ساخته و اوقات شبانروز خویش را مابین عبادت خالق و خدمت مخلوق توزیع کرده بود ؛ وآنگاه که سرگرم این کارها بود اَجَلش فرارسید و در طابران طوس که موطِن ومَولِد وی بود بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۰۵ هجری قمری موافق ۱۱۱۱ میلادی بدرود زندگی گفت وهمانجا مدفون گردید و بنابراین مَولِد ومَدفَن او با فردوسی در یک مَحلّ بوده است[۱] .

و چنانکه از قرائن تاریخی برمی‌آید مدفن غزّالی در همان خانقاه یا صومعه‌یی بود که خود او در زمان حیاتش بنیاد و دایر کرده بود ، و لابدّ عمارتی بوده است بشیوهٔ ابنیهٔ سلجوقی که درآن عصر معمول بود . وبالجمله مقبرهٔ غزّالی تاچند قرن بعداز وفاتش مسلّماً دایر وزیارتگاه عموم بوده است .

سمعانی (ابوسعید عبدالکریم بن ابوبکر متوفّی ۵۶۲) قبرامام غزّالی را زیارت کرده وخود اونوشته است که قبرغزّالی را برظاهر قصبهٔ طابران زیارت کردم .

---

۱ - غزالی نامه طبع دوم ص ۲۱۲ .

صاحب معجم‌البلدان در ذیل « طوس » با تعظیم و تکریم هرچه تمامتر ازامام محمّد غزّالی نام می‌برد ودرخاتمهٔ ترجمهٔ حالی مختصر که از اوآورده‌است هم می‌نویسد که قبرغزّالی درظاهر طابران است « و دُفِنَ بظاهرِ الطّابران » . ابن خلّکان نیز همچنان نوشته است « و دُفِنَ بِظاهِرِ الطّابَرانِ قصبَةِ طُوس » .

سُبکی مؤلّف طبقات الشافعیّة که از ائمّهٔ عُلَما ومُورّخان قرن هفتم هجری است هم بما اطّلاع می‌دهد که قبرامام غزّالی درآن زمان درمقبرهٔ طابران زیارتگاه همهٔ خلایق بوده است « وَ مَشْهَدُه بِها [= ای بطوس] یُزار بِمَقْبَرَةِ الطّابَرانِ : طبقات الشافعیّه ج ٤ » .

ابن بطوطه رحّالهٔ معروف در سفرنامهٔ خود بسال ۷۵۶ از مسافرت طوس ومقبرهٔ امام غزّالی درآنجا نیز بما اطّلاع می‌دهد و معلوم می‌دارد که در قرن هشتم هجری هم مقبرهٔ امام غزّالی در طوس مورد توجّه و زیارتگاه عموم طوایف ناس بوده‌است .

با این همه مآخذ و اسناد معتبر که دربارهٔ مدفن امام محمّد غزّالی در طابران طوس در دست داریم نمی‌دانم مصحّح جدید کتاب **شفاء الغلیل** امام غزّالی[1] درمقدّمهٔ خود این سخن یاوهٔ بی‌اساس‌را ازکجا آورده که قبرامام غزّالی در سمت شرقی ضریح حضرت امام رضاعلیه‌السّلام است ؛ وعجیب‌تراین که مأخذآن یاوه‌گویی‌راکتاب معجم‌البلدان‌یاقوت والوفیات ابن‌خلّکان نوشته است که عین عبارت هردورا نقل کردیم واثری ازآن حرف دروغ دراین دوکتاب ونیز در

---

۱ ـ طبع بغداد سال ۱۳۹۰ هـ ق باتصحیح و مقدمه‌وتعلیقات « دکتر حمد کبیسی » ؛ وآنچه ازوی نقل کردیم درص ۱۰ مقدمه‌یی است که خود او درترجمهٔ حال امام غزالی نوشته ؛ وازآن قبیل هفوات درآن بسیار است .

هیچ یک ازمآخذ واسناد دیگر یافته نمی‌شود!

نظیر نوشتهٔ مصحّح شفاء الغلیل است این که درخاتمهٔ کیمیای سعادت [طبع بمبئی سنه ۱۳۲۰ ه] در ترجمهٔ حالی که از غزّالی آورده است می‌نویسد «وفاتشان بتاریخ چهاردهم جمادی الاخری در سنهٔ ۵۰۵ هجری شد بطوس و **قبرمبارك در بغداد شریف است**»!

جملهٔ آخر بکلّی مُهمل و بی معنی است!

باری مطابق شرحی که **فضل الله بن روزبهان** معروف به **خواجه مُـلّا** یاخواجه مولانای اصفهانی درکتاب «مهمان‌نامهٔ بخارا» نوشته‌است وعن‌قریب تحت‌عنوان جداگانه آنرا معرّفی وعین عبارت اورا نقل‌خواهیم کرد چنین مستفاد می‌شود که قبر امام غزّالی درخانقاه او در طوس درقرن دهم هجری مزار متبرّك بوده وخود خواجه مُـلّادرسال ۹۱۰ هجری آن‌مقبره‌راکه‌آثار ویرانی ومهجوری درآن راه یافته بوده است زیارت‌کرده و قبرامام را ازکثافت ذَرق و لوث کبوتر وچغوك پاك‌کرده، ومخصوصاً یک روز بهمین نیّت درآن مقبره اقامت جُسته‌وهمین امرمفتاح فتوح و برکات مادّی ومعنوی او شده است.

همین خواجه مُـلّای اصفهانی باز درسنهٔ ۹۱۵ هجری قمری همراه خان بزرگ ازبک **محمّدخان شیبانی** آن خانقاه‌ومقبره را زیارت‌کرده وخان شیبانی دستورتعمیر ومرمّت آنرا داده‌است.

موافق همین مأخذ، **قبر شیخ ابوالقاسم گُرگانی** و **شیخ ابونصرسرّاج طوسی** نیز درهمان قبرستان نزدیک آرامگاه امام غزّالی بوده است **در سمت شرقی طوس**[1]. ودرآن ایّام شهرطوس‌را «یادگارخانی» می گفتند[2].

---

۱ - در این باره نکتهٔ مهمی بلکه مشکلی درکار است که باید بدان توجه داشت.

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

آثار مقبرهٔ غزالی وسنگ لوح قدیم او تاقرن معاصر ما درهمان قبرستان طوس نزدیک آرامگاه فردوسی وجود داشته که بوسیلهٔ یک نفر روحانی امریکایی کشف وعکس برداری شده است و شرح آن را حضرت استاد معظّم جناب آقای پرفسور عیسی صدیق اعلم در رساله‌یی مفرد که بوسیلهٔ انجمن آثار ملّی طبع ونشر شده است نوشته‌اند و این رساله ما را از شرح وبسط بیشتر دراین باره مستغنی می‌سازد.

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

بنای آرامگاه فعلی بطوری که در رسالهٔ جناب آقای پرفسور صدیق اعلم از مهندس ساختمان نقل کرده، درسمت جنوب غربی طوس واقع شده و حال آنکه در «مهمان نامهٔ بخارا» درسمت شرقی نوشته‌است.

درجمع مابین این دو جهت که یکی سمت شرقی و دیگر جنوب غربی است غیر از احتمال مسامحه وجوهی بنظر می‌رسد، ازجمله این که: گاهی در اصطلاح قدیم سمت شرقی را بآن سمت ازمحل و عمارت می گفته‌اند که درطلوع آفتاب محل تابش نور باشد، که در واقع سمت مغرب است؛ و بعبارت دیگر کلمهٔ شرقی را بجای مغرب و غربی را بجای مشرق می گفتند.

وجه دیگر این است که وضع طوس در حال حاضر با آنچه در قدیم بوده بسیار فرق کرده است.

طوس در قدیم شهری بسیار بزرگ بوده است بطوری که **مشهد مقدس** بنام «مشهدطوس» ازتوابع آن محسوب می‌شده؛ اما اکثرتوابع ومتعلقاتش ازفتنهٔ مغول ببعد خراب و بعدها از حدود شهر فعلی جدا شده است. و بنابراین شاید درقرن دهم که صاحب مهمان‌نامهٔ بخارا آرامگاه غزالی را زیارت کرده هنوزآبادی طوس ازسمت مغرب بمشرق باندازه‌یی پیش می‌رفته و وسعت داشته که آرامگاه غزالی و آن قبرستان که آرامگاه در آن قرار داشته درسمت شرقی واقع می‌شده‌است.

۲ - مهمان نامهٔ بخارا طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۴۷-۳۵۲.

باری ازآرامگاه غزّالی آثارواَطلال باقی مانده‌یی تا قرن حاضروجود داشت ؛ و یکی ازاقدامات بسیاربجاوبموقع انجمن آثارملّی این بود که برهمان اساس که‌ویرانه‌بودآن بنارا بطرزی بسیار مجلّل وشایسته اِحْیاء کرد که‌هم اکنون بانهایت ظرافت و زیبائی توجّه مردم دور ونزدیک را بخود جلب کرده ومحلّ زیارت معتقدان وتماشاگاه ارباب هنراز رجال داخل وخارج کشورشده است .

آرامگاه فردوسی نیز نزدیک امام غزّالی از بناهای انجمن آثار ملّی است که‌شرح آنرا جداگانه‌نوشته‌اندودراین‌باره احتیاجی بطول و تفصیل واطناب مقال نداریم :

* * *

علاوه می کنم که صومعه و مقبرهٔ امام غزّالی در طوس چنانکه اشاره کردیم تا چند قرن بعد ازوی دایربوده وپیوسته جماعتی‌ازفُضَلا وعُبّاد وزُهّاد آنجا مُعْتکِف بوده وبزُهد وعبادت اشتغال می‌ورزیده‌اند ؛ ونیزمطابق رسوم وآدابی که از رِباطات وخانقاههای قدیم اطّلاع داریم صومعه وآرامگاه غزّالی بوسیلهٔ موقوفات ونُذورات دایر و محلّ ورود و منزلگاه علما و فضلا وعرفای غریب بوده است که درمسافرت وجهانگردی وارد طوس می‌شده ودرصومعهٔ غزّالی منزل می کرده‌اند.

یکی از اسناد معتبر که در این خصوص داریم نوشتهٔ **امام فخرالدّین رازی** است متوفّی۶۰۶ که خود اودرداستان سفرطوس نوشته‌است که بصومعهٔ غزّالی منزل کرده وعلَما وفُضَلا را در آن مکان دیده وباآنها گفت وگو کرده است[1] .

* * *

۱ - شرح این مطلب در « غزالی نامه » نوشته شده است [طبع جدید ص ۲۱۴ - ۲۱۶] .

اکنون می‌پردازیم بشرح سَنَدی مُهِم و معتبر در بارهٔ آرامگاه امام غزّالی درقرن دهم هجری که پیش از طبع ونشر کتاب « **مهمان‌نامهٔ بُخارا** » از آن اطّلاع نداشتیم ودرهیچ کجاهم تاکنون دراین باره چیزی ننوشته‌اند.

آرامگاه امام محمّد غزّالی

درقرن دهم هجری

چنانکه درسطور قبل گفته شد دربارهٔ خانقاه ومقبرهٔ امام محمّد غزّالی درطوس سَنَدی معتبر در دست داریم بنام «مهمان نامهٔ بخارا» تألیف خواجه مُلّای اصفهانی **فضل‌الله‌بن روزبهان**[1] که در پنجم جمادی الاولی ۹۲۸ ق. در بخارا رحلت کرد وهمان کسی است که کتابی در ردّ **نَهج الحَق** علامهٔ حِلّی (۶۴۸-۷۲۶) نوشته بود و **اِحْقاق الحق** قاضی نورالله شوشتری (متوفی ۱۰۱۹) در ردّ آن کتاب نوشته شده است.

---

۱ - خواجه ملا یا «خواجه مولانا» اصفهانی فضل‌الله بن جمال‌الدین روزبهان بن فضل‌الله اصفهانی خنجی الاصل از علمای شافعی مذهب بسیار متعصب بود که مخصوصاً در عداوت شیعهٔ امامیه و صفویه و قزلباش تعصب شدید بخرج می‌داد و بهمین جهت ازبکان وترکان عثمانی را بوسایل مختلف و بمکاتیب نظم و نثر برتسخیر بلاد عراق و خراسان و قلع و قمع شیعهٔ صفویه تحریض می کرد، زیرا که این طایفه را باعتقاد خود کافر وملحد ومهدورالدم می‌شمرد.

چون دولت صفویه درایران ظهور کرد وشاه‌اسماعیل اصفهان‌را گرفت خواجه ملا ازایران به ازبکستان گریخت ومدتی درپناه محمد خان شیبانی می‌زیست وکتاب **مهمان نامه** را برای همان محمد خان شیبانی دربخارا شروع کرد؛ قسمتی‌را در همان محل و باقی‌را درسفری که به‌هرات‌رفته‌بودنوشت ودرماه جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۱۵ آنرا بپایان رسانید و مهاجرت او ازاصفهان درسال ۹۱۰ هجری بود.

مطابق این مدرك معلوم می‌شود که خانقاه و مقبرهٔ امام محمّد غزّالی تا قرن دهم هجری علی‌التّحقیق معلوم و آشکار بوده ، و در آن تاریخ خرابی داشته که **محمد خان شیبانی**[۱] همان کسی که مدّتی با شاه اسماعیل صفوی نبرد می کرد و عاقبت در سنهٔ ۹۱۶ بقتل رسید دستور تعمیر آن مقام را داده بود .

ضمناً از روی همین سَنَد معلوم می‌شود که قبر **ابونصر سَرّاج** صاحب کتاب اللُمَع و **شیخ ابوالقاسم گُرگانی** صوفی معروف قرن پنجم هجری نیز در همان حدود مقبرهٔ امام محمّد غزّالی بوده‌است .

---

۲ ـ محمدخان شیبانی (= شبانی بضم شین وتشدید باء) که اورا «شیبک خان» و«شاهی بیک خان» نیزنوشته‌اند فرزند شاه بداغ سلطان‌است ابن ابوالخیرخان ازبک بن شیخ دولت سلطان که نسب به « شبان بهادر خان » از اعقاب چنگیز خان مغول می‌رسانید و طایفهٔ ازبک (= اوزبک) از آلوس چنگیزخان محسوب می‌شدند. قتل محمد خان در هرات در جنگ با شاه اسماعیل صفوی بسال ۹۱۶ هجری قمری اتفاق افتاد .

یکی از پسرانش محمد تیمور سلطان است که در زمان حیات پدر در قلمرو ازبک سمت حکمرانی داشت و اورا هم پسری بنام ابوالخیرخان بود .

محمد خان شیبانی برادری بنام محمود خان داشت که عبیدالله خان ازبک که معارض و مزاحم معروف شاه طهماسب صفوی است فرزند اوبوده ؛ یکی از اعمام محمدخان هم شیخ حیدرخان است که بمنصب خانی رسید زیرا شاه بداغ سلطان پدر محمدخان درجوانی زمان حیات پدرش ابوالخیرخان فوت شده بود و نوبت خانی بدو نرسید این بود که برادرش حیدرخان سنصب خانی یافت .

بطوری که در جغرافیای سملکت ازبک نوشته‌اند کشوری پهناور بوده است که از یک طرف ببحر محیط واز یک طرف به‌ترکستان و از یک سمت به دربند و از یک حد به خوارزم و از یک سمت به استراباد محدود می‌شده است .

ونیز از فوایدی که از همین سند عاید می‌شود این است که درقرن دهم هجری طوس را **یادگارخانی** می‌نامیده‌اند . و سبب این تسمیه را خود او بنظم می‌گوید ؛ بدین خلاصه که شهر**طوس** درظهورچنگیزخان مثل شهر **مَرو** خراب وعماراتش با خاك یکسان شد و هیچ کس از مردم طوس زنده نماند؛ کسی که ازطرف چنگیزمأمورقتل عام بود باوگفت که ازنسل محمّد صلّی‌الله‌علیه وآله سیّدی دراین حدود مدفون‌است که باید حرمت قبراورا نگه‌داشت چنگیزخان قبراو را امان خانه ساخت ودرعمارت او افزود

حضرت خان امان زیاده نمود　　　شهر دیگر به پهلُویش افزود

طوس مشهد امان ثانی شد　　　نام او یادگار خانی شد

نوشتهٔ مهمان نامهٔ بخارا دربارهٔ آرامگاه غزّالی

در ذیل این عنوان عین نوشتهٔ مهمان‌نامهٔ بخارا را با حذف القاب و عبارات حشو و مُتَرادفات زاید نقل می کنیم :

« رایات‌همایون [یعنی محمّدخان شیبانی] ازطرف مشهد متوجّه‌صحرای طوس‌شد وصبح روزشنبه هشتم صفر [یعنی‌ازسال ۹۱۵ قمری] متوجّه زیارت مَزارات طیّبهٔ بلدهٔ طوس گشت واوّل زیارت مزاری فرمودند که مشهورمیان مردم‌آن ولایت آنست که‌آن قبر **امام محمّد بن‌علی** المشهور به **ابن الحنفیّه** است سلام‌الله علیه‌وعلی آبائه ؛ واگرچه وفات ایشان‌نزد محقّقان درجبل رَضْوَی[۱] که درحوالی مدینهٔ حضرت پیغامبراست ثابت شده ، گویند ثبوت قبراو دراین مقام بواقعهٔ بعضی اکابر بوده و نشان قبری یافته‌اند که مظنّهٔ آن بوده که قبر ایشان باشد والله‌اعلم .

القصّه بعداز زیارت‌آن مزار بطرف شرقی طوس فرمودند که بسی از

اعاظم اکابر مثل شیخ ابو القاسم گُرگانی و شیخ ابونصر سَرّاج واقران ایشان در آنجا مدفونند قَدَّس اللهُ اَسْرارَهم .

وصف امام محمّد غزّالی واشارت بمصنّفات او [1]

وبعداز آنکه وظایف زیارت ایشان تقدیم یافت بخانقاه حضرت **امام حجّة الاسلام ابوحامد محمّد بن محمّد الغزّالی الطُّوسی** رحمه الله تعالی تشریف فرمودند و بمراسم زیارت آن امام متبرّك که نتایج اقلام او موجب احیاء علوم دین واکسیر کلامِ صاحب تأثیرش، کیمیای سعادت اصحاب یقین است، تَبرُّك جُستند؛ وفی الواقع ذات شریف امام ابوحامد غزّالی رحمه الله جامع انواع کمالات انسانی وحارز اصناف فضایل نفسانی بوده، دراقسام علوم و حقایق کلکٔ گوهر بارش نتایج و آثار گذاشته که تا انقراض عالم مستفیدان مدارس معارف را ازاو منافع است .

کلام وجیزش در بسط بسیط معانی فقهیّه، همچو محیط وسیط دقایق افتاده؛ ومباحثات عزیزش دراصول، مرتبهٔ مُسْتَصْفی یافته وباب حقایق برروی طالبان وصول گشاده، اسرار مضمون عَلی غیر اَهْله بی ضنّی در نشر مَقاصِد ازاو انکشاف یافته؛ و بقوّت بحث در تهافت فَلاسفه سرپنجهٔ افلاطون وارسطو برتافته؛ منهاج العابدین را از میزان العقاید و میزان العمل بازنموده و از خزاین تَوالیف [2] زادالآخره را همچو جواهرو دُرر، مُعین راهروان راهِ حقّ فرموده؛ قِسْطاس مُستقیمش اعتقادات طالبان را بدست تحقیق سنجیده و در جلایل توالیفش جَزایل مقاصد دینی ومطالب یقینی گنجیده

---

۱ ـ در وصفی که از امام محمد غزالی کرده بطور صنعت بدیعی که آن را توریه و استخدام با براعت استهلال گویند اسامی بسیاری از مؤلفات اورا آورده‌است.

۲ـ ازجمعهای ساختهٔ فارسی است بمعنی تألیفات.

عالم عصر حُجّة الاسلام — اَوْحَد دهر آن اِمام تمام
در سخن سِرِّ شَرع پیدا کرد — علم دین را بکشف اِحیا کرد
رهبر عارفان تعرُّفِ او — همدم صوفیان تصوُّفِ او
همچو او جامعی کجاست نَبیه — صوفی و عارف و حکیم و فقیه
چون غزالی کجا دلیل سُبُل — وارث علم انبیا و رُسُل

بعد از اقدام بوظایف زیارت و تقدیم آداب و عادات در صُفّهٔ بارگاه قُبّهٔ امام حجّة الاسلام بر سریر خلافت نشسته همّت عالی متوجّه تعمیر آن مملکت شد و درین باب حکایتی عجیب این فقیر غریب را در همین موضع روی نمود و درین مقام صورت ارتسام می‌یابد.

حکایت

درتاریخ سنهٔ عَشر و تسعمائه [۹۱۰ ه] که این فقیر از عراق بخراسان آمدم و در اواخر شهر ربیع الاوّل بزیارت مشهد رَضَوی علی ساکنه السّلام فایز گشتم و بعزم زیارت مَزارات طوس ازمشهد بیرون آمدم؛ چون بقُبّهٔ امام غزّالی درآمدم بواسطهٔ صورت ویرانی که آن قُبّه داشت و روزنهای طاقات آن گُشاده بود و طیُور مثل کبوتر و چَغوك درطاقات قُبّه نشسته بذَرق و رَوْث آن مقام مُطَهَّر را آلوده ساخته بودند وقبر حضرت امام را که بغایت مرتفع ساخته‌اند وبگچ اندوده سراپای بَروْثِ مُرغان آلوده دیدم؛ درخاطر عبور کرد که این قبرمطهّر را ازنجاست ذَرق مُرغان پاکیزه سازم. بربالای قبررفته، به اِعانت یاران ومُصاحِبان که آب رسانیدند سراپای آن قبر را نیکو بشُستم وقُبّه را تطهیری لایق داده مداخل طیور را سَدّ کردم و روزی تمام در این خدمت بودم؛ وآخر روز بمشهد معاودت نمودم، و در خاطِر می‌گذشت که شاید در

خراسان ازمن علوم دین را اِحیائی حاصل گردد و آثارمُندرسهٔ عُلَماء خراسان که امام غزّالی اَوْحَد ایشانست ، شاید ازاین فقیر اِحْیا یابد ؛ چه قبراز جملهٔ آثار مَیِّت است .

حالی که حضرت خلیفة الرّحمانی زیارت فرمودند و در صُفّهٔ بارگاه نشستند و در نَسَق آباد ساختن آن سر منزل شدند ، در خاطرم آن واقعهٔ سابقه خُطور کرد و دانستم که من جاروب کشی آن مقام می کرده‌ام تا بفرّ قدوم حضرت مشرّف گردد ؛ و آن شُستن قبر امام مَبْدأ عِمارت این مقام بوده . امید که دراین یادگارخانی علوم ربّانی را حاصل آید و عمارت او برحسب دلخواه تمام و کامل آید .

عزم خان **یادگار خانی** ساخت — وین عمارت بی نشانی ساخت
تا ز رفع اساس عالی قصر — یادگاری بماند اندر عصر
ای که داری هوای مصری نو — جانب **یادگار خانی** رو
ساعتی در اساس سورش بین — محفل عشرت و سُرورش بین
کُنگرش را گشاده بین دندان — برحصار فلک شده خندان
چار بازار دلپذیرش بین — وضع اَسْواقِ بی نظیرش بین
بگذر سوی **باب فیروزه** — بنگر آب و تاب فیروزه
باغ خانلغ گرت شود معبر — صورت باغ خُلد را بنگر
رود را بین بشکل کاهکشان — دامن آسمان ازو بستان
نغز بنگر اساس دلبندش — وضع **دروازهٔ سمرقندش**
گر **بدروازهٔ هرات** روی — بتماشای کاینات روی
گر بجُلگای او روی ناگاه — بنگری دشت سبز نزهتگاه
نیست صحرای تازهٔ خُرّم — همچو جلگای طوس در عالم

این سواد بهشت رضوانست	یا سیاهی اردوی خانست
که نموده‌ست ظاهر و پیدا	کرده در یادگار خانی جا
تاجهان هست باد دولت خان	شاه عـــالم محمّد شیبان
دیده آفاق کامرانی ازو	دلگشا یادگار خانی ازو

پایان مُقدّمهٔ نصیحة الملوك

سپاس بی‌قیاس خداوند یگانهٔ بی‌همتا و پروردگار دانای توانارا جَلَّتْ قُدْرَتُه وعَمَّتْ نَعْماؤُه که این بندهٔ ضعیف رنجور را نیرو وتوانایی بخشید تا بفرهنگ و ادب فارسی که گرانبهاترین سرمایهٔ دیرینهٔ ملّی و بزرگترین سند افتخارات فرزندان این آب وخاك است خدمتی تازه انجام دادم؛ ودراثر جهدو کوشش پیوستهٔ دو سه ساله اثری بدیع پدیدآوردم که از گنجینهٔ آثار قدیم اصیل فارسی تابنده‌گوهری بیش بها؛ ودرگلستان علمو ادب نو گلی روح پرور ونشاط افزا است.

بارخداوندی که بکرشمهٔ عنایتش از دل ذرّهٔ‌بی‌ناچیز آفتاب درخشان، و از قطره‌ٔبی حقیر دریای عُمّان پدیدآید؛ هیچ کار بی‌مشیّت و مدد توفیق و رهبری او میسّروانجام پذیرنیست. ماشاءَ اللهُ کانَ وَمالَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ وَلاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم.

پس ازتجدید سپاسگزاری ازانجمن آثارملّی علی الخُصوص خُداوند همّت و معرفت و جهانِ فُتوّت و مردانگی حضرت تیمسارمعظّم جناب **سپهبد فرَج‌الله آق اِوْلی** رئیس هیأت اجرائیّهٔ آن انجمن شریف اَدامَ اللهُ عِزَّتَه وشَوکتَه؛ وتقدیم ارادت خدمت معاون محترمشان جناب سیّد دانشمند جلیل نبیل آقای **میرمحمّد تقی مُصْطَفوی** دامَتْ اَلْطافُه العالیَةُ؛ که خلوص نیّت وصفای عقیدت وحسن سُلوك و مراتب تشویق وقدردانی ونکوداشتنشان درحقّ ارباب علم وادب، این حقیررا براقدام وکوشش دراین کارمُهمّ خطیر

برانگیخت ودلیری داد ؛ وسایل آن مخصوصاً نسخه‌های عکسی مورد احتیاج را نیز با سعهٔ صدر و علوّ همّت مردانه چنانکه بایسته و درخور بود فراهم ساختند .

اینک بحکم وظیفهٔ وجدانی از دوست عزیز گرانمایه آقای **احمد طاهری عراقی** سلّمه‌الله تعالی که علاوه بر تهیّهٔ فهارس ضمیمهٔ کتاب که از طرف انجمن آثارملّی یک‌جا برعهدهٔ ایشان محوّل بود ، درکتابت ومقابلهٔ نسخ نیزهمه جا با این حقیر همکاری صمیمانه داشته‌اند ؛ وهمچنین یک تن دیگرهم از شاگردان حق شناس دیرین خود ، **آقای کریم اصفهانیان** وفّقه‌الله تعالی که درچاپ کتاب با خُلق و خوی کریمانه مُساعدت مؤثّر نمودند ؛ ونیزازکارگران و کارفرمایان چاپخانهٔ دانشگاه طهران ؛ و بطورعموم کُلّی کسانی که در تهیّه و طبع این کتاب دَست جهد وعنایت وقدم صِدْق خدمت و ارادت داشتند ، از صمیم قلب سپاسگزاری دارم ، وسلامت و توفیق تحصیل سعادت و بهروزی ایشان را از خداوندکریم خواستاری می کنم .

درپایان ازخوانندن محترم و فضلای گرامی که این کتاب را در مطالعه می‌گیرند درخواست دارم که اگرازاین بنده خطا ولغزشی دیدند باچشم خطاپوش بنگرند و پردهٔ عفو بر آن بپوشند ؛ واین حقیر را که درحال بیماری وایّام رنجوری وخستگی مزاج چندانکه مرا خانه‌نشین و اَلیف وحَلیف بسترو بالین کرده‌بود ؛ و باز بانگیزهٔ عشق و شوق خدمت فرهنگی دست از ادامهٔ عمل باز نگرفته ؛ و مخصوصاً بخش اعظم مقدّمه را درهمان احوال نوشته‌ام بدُعای خیر یاد فرمایند اِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ یُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعاهُ فَلْیَسْتَجِیبُوا لَهُ وَلْیُؤْمِنُوا بِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ .

بپایان رسید مقدّمهٔ نصیحة الملوك در روز جمعه پانزدهم بهمن ماه

۱۳۵۰ شمسی موافق هجدهم ذی الحجّة سال ۱۳۹۱ قمری هجری حامِداً لِله وَ مُصَلّیاً عَلَی النّبیّ مُحَمّدٍ المُصْطَفیٰ وآلِهِ وصَحْبِهِ المُنْتَجَبینَ سَلامُ اللهِ عَلَیْهِم اَجْمَعینَ.

جلال الدّین همایی

اَحسن اللهُ اَحوالَه و خَتَمَ بِالخَیْرِ مَآلَهُ

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَالصَّلٰوةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ. قالَ الشَّیْخُ الإمامُ زَیْنُ الدِّینِ حُجَّةُ الإسْلامِ حِبْرُ الأَنامِ شَرَفُ الأَئِمَّةِ اَبوحامِدٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْغَزّالی قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ[1].

بدان ای ملکِ مشرق[2] که خدای را عَزَّ و جَلَّ بر تو نعمتهای بسیار است، و شُکرِ آن برتو واجب است و هر که نعمت خدای‌را عَزَّوجَلَّ شکر نکند، نعمت بر وی بزوال آید[3]، و تشویر[4] و خجالت تقصیر در

---

۱ - از آغاز تا اینجا در نسخهٔ «فا» نیامده است. «صو» این جمله را علاوه دارد: «و هو یخاطب السلطان محمد بن ملکشاه الساجوقی رحمه‌الله»؛ و در بعض نسخه‌ها بجای محمد بن ملکشاه «سلطان سنجر بن مَلکشاه» نوشته‌اند و پیداست که عبارت «قال الامام حجة‌الاسلام... الخ» هرچه باشد از کاتبان نسخ است که مطابق رسم قدیم نام مؤلف را در مقدمهٔ کتاب می‌آوردند و این عبارت از قلم خود امام غزالی نیست. برای تحقیق در این موضوع که این کتاب برای سلطان محمد بن ملکشاه یا سنجر بن ملکشاه نوشته شده است رجوع شود بمقدمه.

۲ - صو: بدان ای سلطان عالم و ملک مشرق و مغرب.

۳ - صو: در نعمت زوال آید.

۴ - یعنی شرم و خجلت. ظهیر فاریابی گوید:

ناهید پس پردهٔ تشویر نهان شد　　ازبسکه خروس‌سحری نغمهٔ بم زد

قیامت بماند . و هر نعمت که بمرگ سپری شود ، آن نعمت را بنزدیک خردمندان بس قدری نیست ؛ که عمر اگرچه دراز بود ، چون سپری شد درازی سود ندارد [۱] . نوح پیغامبر صلوات‌الله علیه هزار سال [۲] بزیست و پنج هزار سالست تا بمرد [ویرا پرسیدند که دنیا چون یافتی ؟ گفت : چون سرایی که از دری درآمدم و بدیگر در بیرون شدم . پس] [۳] قدر ، نعمتی را بود که باقی و جاویدان بود ؛ وآن نعمتِ ایمانست که تُخمِ سعادتِ جاویدانست [٤] . و ایزد تعالی تو را این نعمت داده است و تخم ایمان در سینهٔ پاك و دل عزیز تو نهاده است ، و پرورش آن تخم بتو بازگذاشته است ، وگفته است که این تخم را بآب طاعت من بپرور [۵] تا چون درختی شود که بیخ آن [٦] بقعر زمین فرو شود و فرع و شاخ او بعنان آسمان رسد . چنانکه حق سُبحانه و تعالی گفت : **اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّماءِ** [۷] و درخت ایمان چونکه بیخ و شاخ وی [۸] تمام نشده باشد بیم آن بود که بادِ مرگ درآید ودر نَفَسِ بازپسین او را بیفکند ،

---

۱ ـ فا : درازی چه سود دارد.

۲ ـ صو ، یو : هزار و اند سال . توضیحاً : در قرآن مجید عمر نوح را نهصد و پنجاه سال معلوم کرده است : «فلبث فی قومه الف سنة الا خمسین عاماً : عنکبوت» بنابراین «هزار سال» از روی تقریب است.

۳ ـ جملهٔ مابین دو قلاب را فقط نسخهٔ « فا » علاوه دارد ، ما نیز احتیاطاً علاوه کردیم.

٤ ـ فا : که تخم سعادت جاویدان ایمانست.

۵ ـ فا : طاعت می‌پرور.

٦ ـ صو : که اصل و ریشهٔ آن.

۷ ـ سورهٔ ابراهیم (١٤) : ٢٤.

۸ ـ صو : ایمان که بیخ و شاخ او.

و بنده العیاذُ بالله بی‌ایمان پیش خداوند شود .

و بدان ای ملک که این درخت را ده بیخست و ده شاخ ؛ و بیخ آن اعتقاد دلست و شاخ آن کردارِ تن . و این دعاگوی حق قبولی و اقبالی را که [١] از مجلسِ اعلی یافت ، این ده بیخ و ده شاخ را تفصیل داد ، تا ملکِ اسلام [٢] بپروردن این درخت مشغول شود . و این بدان راست آید که از هفته‌یی یک روز در کارِ آخرت کند ، و بخدای تعالی مشغول شود ؛ [٣] و آن روز آدینه است که عید مؤمنانست ؛ و در این روز ساعتیست که هر که در آن ساعت بِدِل با حق تعالی بود ، حاجت وی روا شود . و چه باشد اگر از هفت روز [٤] یک روز خدای را عزّ و جلّ خدمت کنی ، که اگر فی المثل تورا بنده‌یی باشد و اورا گویی که یک روز از هفته بخدمت من مشغول شو ، تا تقصیر شش روزه از تو درگذرم ، و او نکند ، حال وی نزدیک تو چون باشد ؟ بازانکه [٥] هرگز آفریدهٔ تو نیست و بندهٔ تو نیست الّا بمجاز . و تو ای ملک [٦] آفریدهٔ خداوندی سبحانه و تعالی و بندهٔ اوی بحقیقت ؛ چرا از خود آن پسندی که از بندهٔ خویش نپسندی ؟ .

شب آدینه نیّتِ روزه کن ، و اگر پنج شنبه را با آن [٧] یار کنی اولیتر بود . روز آدینه بامداد پیش از صبح برخیز و غسل کن و جامه‌یی در پوش که

---

١ - یو ، صو : چون قبولی و اقبالی از مجلس .

٢ - صو : ملک اسلام و سلطان عالم .

٣ - فا : که در هفته‌یی یک روز بکار خدای تعالی مشغول شود .

٤ - صو : از هفتهٔ .

٥ - صو : باآنکه . - « بازانکه » در استعمالات قدیم در معنی « با آنکه » آمده است .

٦ - صو : یا ملک .

٧ - صو : با او .

سه صفت دارد : حلال بود ، و نمازی [1] بود ، و ابریشمین نبود . بتابستان دَبیقی [2] و قَصَب و تُوزی و کَتّان [3] ، و بزمستان خَز و پنبه و صُوفِ رومی . و هر جامه که بدین صفت نبود ، پسندهٔ [4] حق تعالی نبود . نماز بامداد بجماعت بکن [5] ؛ و تا آفتاب برآید سخن مگوی ، و روی از قبله مگردان ، و تسبیحی در دست گیر و هزار بار بگوی : لا إلهَ إلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ .

چون آفتاب برآید کسی را بگوی تا این کتاب بر تو خواند . و هر آدینه باز می‌خواند [6] ، تا بریاد بماند [7] . چون کتاب برخواند [8] ، چهار رکعت نماز تسبیح بکن بوقت چاشتگاه ، که ثواب این نماز عظیمست خاصّه روز آدینه . و پس از آن اگر بر تخت باز نشینی [9] و اگر در خلوت باشی [10] «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ» می‌گوی پیوسته . [و پس از آن «اَستَغفِرُ اللهَ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیهِ» می‌گوی] [11] و درین روز چندانکه

---

۱ - نمازی : پاك و طاهر.

۲ - دبیقی بفتح دال با تقدیم باء یك نقطه برياء ، نوعی از پارچهٔ ابریشمی لطیف است منسوب به «دبیق» هموزن دقیق از قرای مصر . سعدی در گلستان گفته است :

زشت باشد دبیقی و دیبا — که بود بر عروس نازیبا

۳ - یو : بتابستان دق مصری و قصب توزی .

٤ - فا ، یو : پسندیده .

٥ - یو : بگزار .

٦ - فا : می‌خوانند .

۷ - صو : تا یاد بماند .

۸ - فا : خوانده باشد .

۹ - صو ، فا : باشی .

۱۰ - فا : «باشی» ندارد .

۱۱ - جملهٔ داخل قلاب در نسخهٔ «صو» نیامده است .

بتوانی صَدَقات[1] بده . و این یک روز از هفته در کار خدای کن تا خدای تعالی باقیِ هفته در کار تو کند .

آغاز اصول اعتقاد که بیخ ایمانست

بدان ای ملک[2] که تو آفریده‌یی ، و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالمست و هرچه در عالمست ، و یکی است که او را هنباز[3] نیست ، و یگانه است که اورا همتا نیست ، و همیشه بود که هستی او را اوّل[4] نیست ، و همیشه باشد که بودن او را آخرِ نیست ؛ و هستیِ وی بخود است . که وی را بهیچ سبب[5] نیاز نیست ، و هیچ چیز ازاو بی نیاز نیست ؛ بل که بودِ وی بخوداست[6] و بودِ همه چیزها بوی است .

اصل دوم در[7] پاکیِ حق تعالی - بدان که وی‌را صورت و تن و کالبد نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن[8] نیست . و چندی[9] و چگونگی و چون و چرا را بوی راه نیست ، زیرا که او بهیچ چیز مانند نیست[10] ، و هیچ چیز مانند او نیست ؛ و هرچه در اندیشه و وَهْم و خاطِر و خیال آدمی آید از چونی

---

۱ - یو ، فا : صدقه .

۲ - صو : ای سلطان. یو : یا ملک.

۳ - صو ، یو : انباز . - انباز و هنباز و همباز یکی است با تبدیل حروف بیکدیگر .

٤ - صو ، یو : زوال .

٥ - صو : بهیچ کس .

٦ - صو : بود خود بوی است .

۷ - صو : «در» ندارد .

۸ - صو : فرو آمدن .

۹ - فا : و جندی و جونی .

۱۰ - صو : او سانند هیچ نیست .

و چرایی و چندی و چگونگی ، وی از آن پاك و مُنَزَّه است ، زیرا که آن همه صفت آفریدگانِ ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست . و هم‌چنین درجای نیست و بر جای نیست ، بل‌که خود[١] اصلاً جای‌گیر و جای پذیر نیست . و هرچه در همه عالمست زیرِ عرش است ، و عرش زیرِ قدرت او مُسخَّر است ، و عرش بردارندهٔ[٢] او نیست ، بل‌که عرش و بردارندگان عرش همه برداشتهٔ لطف و قدرت ویند . و او پیش ازآنکه عرش آفرید ، از جای پاك و بی نیاز بود ؛ چون عرش بیافرید از آن صفت که بود بنگشت[٣] و تغییر و گردش را بوی و صفات[٤] وی راه نیست ، بازانکه[٥] از صفات آفریدگان پاك و مُنَزَّه است . و در این جهان دانستنی‌است و در آن جهان دیدنی‌است . چنانکه اورا در این جهان بی‌چون و بی‌چگونه دانند ، در آن جهان بی‌چون و بی‌چگونه بینند ، که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست[٦] .

---

١ - صو : بل که وی .

٢ - صو : بردارندگان .

٣ - یعنی بهمان حال و صفت است که در ازل بوده و تغییر بروی راه نیافته است . در نسخهٔ «صو» چنین است : و پس ازآفریدن عرش هم برآن صفتست که در ازل بود .

٤ - یو : و بصفات .

٥ - فا : با آنکه .

٦ - این‌سخن موافق عقیدهٔ اشعریان و حنابله است که می گویند حق‌تعالی درقیامت بچشم دیده می‌شود همانطورکه اجسام در دنیا دیده می‌شوند . و درجواب این اعتراض که خداوند جسم نیست و مکان و حیز ندارد تا رؤیت او باچشم ممکن باشد ، می گویند : این رؤیت بدون کیفیت‌است وچگونگی درآن راه ندارد . زمخشری صاحب کشاف که از معتزلیان متعصب است قطعه‌یی در رد و نکوهش این عقیده ساخته که یك بیت آن این است :

قد شبهوه بخلقه فتخوفوا   شنع الوری فتستروا بالبلکفه

توضیحاً کلمهٔ «بلکفه» مصدر جعلی «بلا کیف» و «بلا کیفیة» است .

اصل سوم در قدرت و توانایی [1] — بازانکه [2] مانندهٔ او هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر و تواناست ، و قدرت و توانائی وی بر کمالست [3] که نُقصان و ضَعف و عَجز را بوی هیچ راه نیست بل‌که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند . و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کُرسی [و هر چه هست] [4] همه در قبضهٔ قدرتِ وی مقهور و مُسَخَّر است ، و بدست هیچ کس جز وی هیچ چیز نیست .

اصل چهارم در علم [5] — [بدانکه] [6] وی داناست بهر چه دانستنی است . و علم وی بهمه چیزها محیط است . و از عُلی تا ثَرا هیچ چیز بی دانشِ [7] وی نرود ، چه همه از او رود و از قدرت او پدیدار آید [8] ، بل‌که عدد ریگ بیابان و قطرهٔ باران و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذَرّهٔ هوا در علم او همچنان مـَکْشوفست که عدد آسمان .

اصل پنجم در خواست [9] — و هر چه در عالمست همه بخواست و بارادت اوست . هیچ چیز از اندك و بسیار و خُرد و بزرگ و خیر و شَرّ و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تن‌درستی نرود اِلّا

١ ـ صو : اصل سوم قدرت .

٢ ـ بازانکه بمعنی «با آنکه» و «دیگر آنکه» و « نیز آنکه » در نوشته های فارسی قدیم فراوانست .

٣ ـ صو : بر کمالیست .

٤ ـ از «فا» افزوده شد .

٥ ـ صو : اصل چهارم عالمست .

٦ ـ از «فا» افزوده شد .

٧ ـ فا : بی‌دانشی .

٨ ـ بو ، فا : پدید آید .

٩ ـ صو : اصل پنجم ارادت .

بتقدیر و مَشیَّت و قضا و حکم وی [۱] و اگر همه عالم فراهم آیند از جنّ و انس و شیاطین و ملائکه تا یک ذرّه از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی خواستِ او همه عاجز آیند [۲] و نتوانند بل که جزآنکه وی خواهد در وجود نیاید و هرچه وی خواست بباشد و هیچ کس و هیچ چیز آنرا دفع نتوانند کردن [۳] و هرچه هست و بود و خواهد بودن [جمله] [٤] بتدبیر و تقدیر ویست [٥].

اصل ششم در بینایی و شنوایی [٦] — چنانکه داناست بهرچه دانستنی است، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است. و دور و نزدیک [۷] در شنوایی وی برابر بُوَد، و روشن و تاریک [۸] در بینایی او برابر بُوَد. آواز پای مورچه که در شب تاریک برود، از شنوایی وی بیرون نیست. و [رنگ] [۹] صورت کِرْمَکی که [۱۰] در زیر زمین بود [۱۱] از بینایی او بیرون نیست [۱۲]. و

---

۱ - صو: تن درستی بی‌حکم و تقدیر و مشیت او نیست.

۲ - فا: عاجز باشند.

۳ - فا: هیچ کس دفع وی نتواند کردن. یو: هیچ کس و هیچ چیز آنرا رفع نتواند کردن.

٤ - از «یو» افزوده شد.

٥ - یو: و تقدیر و راندهٔ ویست.

٦ - صو: اصل ششم بینایی و شنوایی.

۷ - یو: دوری و نزدیکی.

۸ - صو، یو: روشنایی و تاریکی.

۹ - از «فا، یو» افزوده شد.

۱۰ - یو، فا: کرمی که.

۱۱ - یو: برود.

۱۲ - یو: نبود.

دیدن او بچشم و شنیدن او بگوش نبود [۱] ، چنانکه دانستن [۲] او باندیشه و تدبیر نبود [۳] وکردار او بآلت و دست افزار نبود .

اصل هفتم درکلام [٤] — فرمانِ او بر همه خلق روان و واجبست و خبر وی از هرچه خبر داده است [راست است] [٥] و وعد و وعید وی حقّ است . و فرمان وی سخن ویست . و چنانکه دانا و توانا و خواها [٦] و بینا و شنواست . گویاست و سخن وی بکام و زبان و دهان نیست . و قُرآن و توراة و انجیل و زبور وکتب پیغامبران همه سخن ویست . و سخنِ وی صفت ویست . و همه صفات [٧] وی قدیمست [٨] و همیشه بوده‌است و سخن آدمی بحرف و صوت بود ، سخن وی تعالی بحرف و صوت نیست بلکه از همه پاك و مُنَزَّه است [٩] .

اصل هشتم درکردار [١٠] — وهرچه درعالَمست همه‌آفریدهٔ ویست .

---

۱ - فا : و دیدار و شنوایی وی بچشم وگوش نیست.

۲ - یو : دانش.

۳ - فا : بتدبیر و اندیشه نیست.

٤ - صو : اصل هفتم کلام خدای.

٥ - از «فا ، یو» افزوده شد.

٦ - یو ، فا : «خواها» ندارد. کلمهٔ «خواها» بمعنی خواهنده از نظر قیاس دستوری صحیح است [نظیر دانا ، بینا] اما در استعمال نادر است.

٧ - فا : صفت.

٨ - مسألهٔ قدم و حدوث کلام باری تعالی و تقدس نظیر رؤیت هم یکی‌از موارد اختلاف متکلمان و ارباب عقاید است. رجوع شود به «شرح تجرید» و « شرح مواقف ».

۹ - صو : و جنانکه سخن در دل آدمی بود و آن حرف و صوتست سخن خدای تعالی از حرف و صوت پاکیزه و منزه است.

۱۰ - صو: اصل هفتم افعال وکردار او.

وکس در آفرینش با وی هنباز [۱] نیست ، بلکه آفریدگار یکی است . وهرچه آفرید [۲] از رنج و بیماری و درویشی و عَجْز [۳] و جهل همه بعدل آفرید ، که ظلم [٤] از وی ممکن [٥] نیست که ظالم آن باشد که در ملک دیگری تصرّف کند ، و از وی تصرّف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر نیست ؛ و هرچه هست و بُود و تواند بود [٦] همه مملوک کند ، وکس با وی هنباز و همتا نیست [۷] . و هیچ کس را در آفرینش وی چون و چرا نیست ، بل که در هرچه کند جز نَظاره و تسلیم و رضا هیچ کس را مُسلَّم نیست [۸] .

اصل نهم ذکر آخرت ـ و عالم که آفرید ، از دو نوع آفرید : جان وکالبد . و آن کالبد منزلگاه جان آدمیان [۹] ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند [۱۰] و هر جانی را مدّتی تقدیر کرد که در کالبد می‌باشد . و آخر آن مدّت اجل وی کرد [۱۱] ، چنانکه زیادت و نقصان نپذیرد . وچون اجل در آید ، جان [۱۲] از تن جدا شود [۱۳] . و چون در گور نهند روح با قالب دهند تا سؤال مُنْکَر

۱ ـ صو ، یو : انباز.

۲ ـ فا : و هیچ آفریده.

۳ ـ فا : علم.

٤ ـ صو : بلکه خود ظلم.

٥ ـ یو : لایق.

٦ ـ یو : تواند بودن.

۷ ـ صو : و سالک ویست بی‌همتا و بی‌انباز.

۸ ـ صو : و رضا چاره نیست.

۹ ـ صو : آدمی.

۱۰ ـ صو : برکیرد.

۱۱ ـ صو : بود.

۱۲ ـ صو ، یو : روح.

۱۳ ـ صو : جدا کند. یو : جدا کنند.

و نکیر را جواب دهد . و آن دوشخصِ عظیم باشند که اورا ازخدای و رسول سؤال کنند . اگر درماند اورا در گور عذاب کنند، وگور وی پُر مار و کژدم کنند . و در قیامت که روز حساب و مکافاتست روح را با کالبد [۱] دهند [۲] و همه را برانگیزانند [۳] ، هرکس کردارهای خویشتن ببیند در نامه نبشته [٤] ، که هر چه کرده باشد همه با یاد وی دهند ، و مقدار طاعت و معصیت وی را معلوم گردانند بترازویی که شایستهٔ آن کار باشد . وآنگاه همه را بر صِراط گذر فرمایند [٥] ، و صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر بود . هرکه در این عالم بر راه راست و صِراط مُستقیم ایستاده بود ، بآسانی بر آن صراط بگذرد و هرکه [درین جهان بر راه راست و صراط مستقیم نایستاده بود و] [٦] راه راست ندانسته بود [۷] و نافرمانبرداری کرده بود [۸] ، بر صراط راه نیاود [۹] . و بدوزخ اوفتد [۱۰] . و بر صراط [۱۱] همه را بدارند و بپرسند از هر چه کرده باشند [۱۲] . حقیقت صدق و راستی از صدیقان [۱۳] درخواهند ، و منافقان و مرائیان را

۱ ـ فا : بکالبد.

۲ ـ یو : دهد.

۳ ـ یو : برانگیزاند.

٤ ـ فا : نوشته.

٥ ـ فا : فرماید.

٦ ـ از «یو» افزوده شد.

۷ ـ فا ، یو : نداشته باشد.

۸ ـ فا : و بی‌فرمانی کرده باشد. یو : و نافرمانی کرده باشد.

۹ ـ فا ، یو : نیابد.

۱۰ ـ فا : افتد. یو : درافتد.

۱۱ ـ فا : بر سر صراط.

۱۲ ـ یو : کرده باشد.

۱۳ ـ فا : صادقان.

تشویر دهند و فضیحت کنند ؛ وگروهی را بی‌حساب ببهشت برند ؛ وگروهی را حساب کنند بآسانی ؛ وگروهی را بدشواری؛و بآخر [۱] کافران [۲] را بدوزخ برند [۳] چنانکه هرگز خلاص نیاوند [۴]. و مُطیعانِ مسلمانان [۵] را ببهشت برند. و عاصیان‌را بدوزخ فرستند. هرکرا شفاعت انبیا وعلما و بزرگان‌دین دریاود[۶] عفو کنند. و هرکرا شفیع نبود [بدوزخ برندو] [۷] بر مقدار گناه عقوبت کنندو بآخر با بهشت [۸] آورند ، اگر ایمان بسلامت بدان جهان برده باشند [۹].

اصل دهم در فرستادگان وی تعالی [۱۰] — [بدانکه] [۱۱] چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود که کردار و احوال آدمی بعضی سبب شقاوت بود و بعضی سبب سعادت [۱۲] ، و آدمی آن از خویشتن نتواند شناختن ، بحکم فضل و رحمت خویش فریشتگان‌را بیافرید و بفرمود تا کسانی‌راکه در ازل بسعادت

---

۱ ـ یو : و آخر کار.

۲ ـ فا ، یو : جملهٔ کافران.

۳ ـ فا : فرستند.

۴ ـ فا ، یو : نیابند. کلمهٔ «نیاوند» با «نیابند» یکی‌است باتبدیل حروف.

۵ ـ صو : مطیعان و مسلمانان را.

۶ ـ فا : انبیا و علماء دین و بزرگان صاحب یقین دریابد. یو : انبیا و علما واکابر دین دریابد.

۷ ـ از «فا ، یو» افزوده شد.

۸ ـ صو : ببهشت.

۹ ـ یو : اگر بایمان ازین جهان رفته باشد.

۱۰ ـ اصل دهم ذکر رسول صلی‌الله علیه و سلم.

۱۱ ـ از «فا» افزوده شد.

۱۲ ـ فا : ... شقاوت وبعضی سبب سعادت کند. یو : ... شقاوت وبعضی سبب سعادت آمد.

ایشان حکم کرده بود و آن پیغامبرانند [ازین راز آگاه کنند و] [۱] ایشان‌را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند [۲] تا هیچ کس را بر خدای تعالی حُجّت نماند . و پس بآخر همه ، رسول مارا محمّد مصطفی صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیهِ بخلق فرستاد و نُبوّت او را بدرجهٔ کمال رسانید، چنانکه هیچ زیادت را جای نماند . و بدین سبب اورا خاتم انبیا کرد که پس‌از او هیچ پیغامبر نباشد . و جمله خلق را از جِنّ و انس متابعت [۳] او فرمود و او را سیّد همه پیغامبران کرد ، و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد [صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیهِ وَ عَلیٰ سایِرِ الاَنْبیاءِ وَ عَلی آلِهِ و اَصْحابِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهرینَ الاَکْرَمینَ اَجْمَعینَ وَ سَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً] [۴] .

آغاز شاخهای درخت ایمان

بدان ای مَلِکْ [۵] هرچه دردل باشد از دانش و اعتقاد بیخ ایمانست و هرچه بر هفت اندام رود از طاعت و عدل ، شاخ ایمانست . و چون شاخ پژمرده شد [۶] دلیل آن بود که بیخ ضعیف بود و بوقت مرگ پایدار نباشد [۷] و بیوفتد ؛ که کردارتن [۸] عنوان ایمان دلست و کردارها که شاخ ایمانست ، آنست

۱ - از «فا» افزوده شد.

۲ - فا : بنمایند.

۳ - صو : متابع .

٤ - از «فا ، یو» افزوده شد.

٥ - صو : بدان ای سلطان عالم . یو : بدان یا ملک.

٦ - صو : پژمرده بود .

۷ - یو : پیدار نبود.

۸ - صو : کردار بتن .

که از هر چه حرامست دور باشی ، و هر چه فریضه است بجای آوری . واین دو قسم است : یکی میان تو است و حق تعالی ، چون نماز و روزه و دور بودن از حرام خوردن [1] و حرام کردن . و دیگر میان تو و خلقست ، و آن عدلست بر رعیّت [2] و دست بداشتن [3] از ظلم .

و اصل آنست که در هر چه میان تو و حق تعالی است آن کنی از فرمان بُرداری که روا داری که بندگان تو در حق تو کنند . و هر چه میان تو و خلق‌است آن کنی که اگر تو رعیّت باشی و دیگری سلطان ، روا داری که با تو کند [4] .

و بدان که آنچه میان تو و حق‌تعالی است عفو بدان نزدیکتر [5] است . اَمّا آنچه بمظالم خلق تَعلُّق‌دارد درقیامت بهیچ‌حال فرو نگذارند، وخَطَری [6] عظیم است ، و ازین خطر نرهد هیچ سلطان الّا آنکه عدل کند بر رعیّت . و چون چنین است ، مُهمّتر آنست که اصول عدل پیدا کنیم ، تا بدانی که در قیامت عدل و انصاف از [تو] [7] چگونه درخواهند خواستن . و اصول عدل و انصاف رعیّت بر ده‌گونه است [8] :

اصل اول آنست که [والی] [9] نخست قدر ولایت بداند . و خطر آن

---

۱ - فا ، صو : شراب خوردن .

۲ - صو : با رعیت .

۳ - صو : دست بازداشتن .

٤ - صو : کنند .

٥ - فا : نزدیك .

٦ - فا : خطر آن .

۷ - از «یو» افزوده شد .

۸ - در نسخهٔ فا عبارت « تا بدانی که ... الخ » نیامده و بجای آن چنین است : «بدانکه اصل عدل و انصاف ده است» .

۹ - از «یو» افزوده شد .

نیز بداند که ولایت نعمتی است که هر که بحقّ آن قیام کند ، سعادتی یابد[۱] که ورای آن هیچ سعادت نبود . و اگر تقصیر کند . در شقاوتی افتاد[۲] که پس از کُفر[۳] هیچ شقاوت چنان نبود . و دلیل بر بزرگی قدر این نعمت آنست که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت : یک روزه عدل سلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت[٤] ساله بود[٥]. و نیز گفت عَلَیْهِ السَّلام که آن روز که قیامت بود هیچ سایه و پناهگاه نمانده بود[٦] الّا سایه و پناهگاه[۷] خدای تعالی ، و هفت کس درآن سایه باشند[۸] : یکی سلطان[۹] که بر رعیّت خویش عدل کند و دوم جوانی که[۱۰] در عبادت خدای تعالی برآید ؛ و سوم[۱۱] مردی که ببازار باشد ، و دلش با مسجد[۱۲] بود ؛ و چهارم دو مرد[۱۳] که با یکدیگر دوستی

---

۱ - یو ، فا : یافت.

۲ - فا : شقاوتی یافت.

۳ - فا : که ورای آن.

٤ - صو : هفتاد. جع : سبعین.

٥ - یو ، شصت سالهٔ بر دوام. این نسخه دراکثر مواضع درمطلب وعبارت هر دو با کیمیای سعادت تقریباً یکی است : « یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت سالهٔ بر دوام » توضیحاً بیشتر بلکه تمام مطالب این فصل و احیاناً بعین عبارات با کیمیای سعادت تألیف مسلم امام غزالی موافق و متحد است.

٦ - متن موافق «فا ، یو» است ؛ در «صو» چنین است : «در روز قیامت که هیچ سایه و پناه گاه نباشد».

۷ - یو : سایه و پناه گاه عرش.

۸ - یو : باشد.

۹ - صو ، یو : یکی سلطان عادل که.

۱۰ - یو : جوانی که بجوانی.

۱۱ - یو : سیم.

۱۲ - فا ، یو : بمسجد.

۱۳ - فا : دو کس.

کنند برای خدای ؛ و پنجم مردی که خدای را در خلوت یاد کند و اشک از چشم فرو بارد. ششم مردی که اورا زنی با جمال و مال بخود خواند، وی گوید من از خدای می‌ترسم [١] ؛ هفتم مردی که بدست راست صَدَقه می‌دهد چنانکه دست چپ وی خبر ندارد.

و رسول صَلَواتُ الله عَلَیْه گوید: دوست‌ترین [٢] و نزدیکترین کسی بخدای تعالی، سلطان عادلست و دشمن‌ترین و خوارترین کسی [بخدای تعالی] [٣] سلطان ظالمست. و نیز گفت: بدان خدای که جان محمّد بفرمان اوست [٤] که هر روزی سلطان عادل را چندان عمل بآسمان برند که برابر عمل جملهٔ رعیّت او باشد. و هر نمازی از آنِ وی بهفتاد هزار نماز [٥] برآید.

پس چون چنین بود، چه نعمت بود بیش از آن که ایزد تعالی کسی را درجهٔ ولایت و سلطانی [٦] دهد، تا یک ساعت از عُمْرِ وی بجمله عمر دیگری برآید. و چون کسی قدر این نعمت نشناسد و بظلم و هَوی مشغول شود بیم آن بود که خدای تعالی او را بدشمن [٧] گیرد.

اَمّا عظیمیِ خطر ولایت آنست که ابن عبّاس [٨] رَضِیَ الله عَنْه

---

١ - یو: + و نکند.

٢ - یو: دوسترین.

٣ - از «یو» افزوده شد.

٤ - فا: که نفس محمد بر دست وی است.

٥ - فا: نماز دیگری.

٦ - صو: درجهٔ سلطانی. یو: درجهٔ ولایت.

٧ - فا: دشمن.

٨ - عبدالله بن عباس عم‌زادهٔ رسول بود استاد مفسران و راوی حدیث در سنهٔ ثمان و ستین بطائف درگذشت - ٧٢ سال عمر داشت و پدرش عباس در سال ٣٢ بزمان عثمان درگذشت و به بقیع مدفونست عمرش زیادت از ٨٠ سال بود (تاریخ گزیده ص ٢٣٣).

می گوید که [روزی] [۱] رسول صلّی الله علیه بیامد و حلقهٔ درِ کعبه بگرفت و درخانه قومی بودند از قریش؛ گفت یا سادات قریش با رعیّت و زیردستان سه کار بجای آورید [۲]؛ چون از شما [۳] رحمت خواهند رحمت کنید [۴]، و چون حکم خواهند عدل کنید [۵]، و آنچه گویید بکنید [۶]. هر آن کسی که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان [و جمله آدمیان] [۷] بر وی باد و خدای از و فریضه و سنّت مپذیراد. و گفت هر که در میان دو خصم [۸] حکم کند و ظلم کند لعنتِ خدای براو [۹] باد؛ و گفت علیهِ السّلام روز قیامت حق تعالی با سه کس ننگرد [۱۰] یکی سلطان [ظالم] [۱۱] دروغ زن، و [دوم] [۱۱] پیرزانی، و [سوم] [۱۱] گدایِ گندا [۱۲] یعنی درویش متکبّر و لاف زن. و رسول فرمود صلّی الله علیهِ

---

۱ - از «فا» افزوده شد.

۲ - یو، فا: گفت ایمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند.

۳ - یو، فا: ایشان.

۴ - یو، فا: کنند.

۵ - یو، فا: کنند.

۶ - فا: و آنچه گویند وفا کنند. یو: و چون چیزی خواهند بدهند.

۷ - از «فا» افزوده شد.

۸ - یو: دو کس.

۹ - صو: ظالمان.

۱۰ - صو: سه کسند که خدای تعالی روز قیامت بایشان ننگرد. یو: سه گروه مردم را خدای تعالی بایشان ننگرد.

۱۱ - از «یو» افزوده شد.

۱۲ - یو: کند آور [= گندآور]. در فرهنگها کلمهٔ «کندا» را با کاف عربی و ضم اول بمعنی پهلوان و شجاع، و با گاف فارسی و بفتح اول بمعنی گندیده

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

و سلّم مر صحابه [۱] را که روزی آید که از جانب مشرق و مغرب فتح اوفتد و شما را شود و همه علمایان آن نواحی در آتش باشند الّا [۲] آنکه از خدای تعالی بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت گزارد . و گفت علیه‌السّلام که هیچ بنده‌یی نیست که حق تعالی رعیّتی را بدو سپارد و او با ایشان غِشّ کند [۳] و شَفَقت و نصیحت بجای نیاورد [۴] ، که نه خدای بهشت بر وی حرام کند [۵] .

و گفت : هر که ویرا [۶] بر مسلمانان [۷] ولایت دهند [۸] و وی ایشان را

---

۱ - فا ، صو : و صحابه را گفت.

۲ - یو : مگر.

۳ - صو : عدل کند.

۴ - صو : بجای بیاورد.

۵ - از نوع جمله‌بندیهای قدیم اصیل فارسی است ؛ که مجموع حرف ربط و ادات نفی (که + نه) مفید معنی استثناء مرادف «مگر که» و «الا که» و «جز این که» باشد ؛ در جمله‌یی که بکلمهٔ عموم نفی یعنی کلمهٔ «هیچ» آغازشده‌باشد ؛ نظیرش ازتفسیر سورآبادی درداستان حضرت یوسف «هیچ کس نماند در مصر که نه همه بندهٔ وی گشتند » یعنی بندهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام. نظیر عبارت فوق در ص ۲۳ نیز بیاید « هیچ که در حکم جور کرده باشد ، الخ » . و نیز نوعی از این قبیل جمله‌ها بصورت نفی در نفی باشد که مفید اثباتست.

۶ - یو : هرانکس که او را.

۷ - فا ، صو : مسلمانی .

۸ - فا : ولایت داده‌اند. یو : ولایت باشد .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و بدبوی ضبط کرده‌اند . و ظاهر این است که هر دو معنی بگاف فارسی باشد باتفاوت حرکت ضم و فتح حرف اول ؛ و کلمهٔ «گندا» با گاف فارسی و ضم اول مأخوذ از «گند»است که«گنداور» بمعنی مردانه و شجاع وپهلوان‌ودلیر ازآن‌آمده‌است و مقصود در اینجا گدای گستاخ است که با زور و سماجت و بی‌شرمی گدایی می کند .

چنان نگاه ندارد که اهل بیت خـویش را ، گو جای خـویشتن در دوزخ فراگیر [١] .

و گفت دوکس از امّت من محروم باشند از شفاعت من : سلطان ظالم ، و مُبْتَدِع [٢] که در دین غُلُوّ کند تا از حدّ بیرون گذرد [٣] .

وگفت : عذاب صَعْبترین [٤] روز قیامت سلطان ظالم راست .

و گفت علیه السّلام که پنج کس اند [٥] که خدای تعالی با ایشان بخشم است ، اگر خواهد خشم خویش [درین جهان] [٦] برایشان براند ، واگر نه قرارگاه ایشان آتش [٧] بود : یکی امیر قومی که حق ازیشان بستاند و انصاف ایشان از خود بندهد [٨] و ظلم از ایشان باز ندارد . دوم رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند ، و وی میان قوی و ضعیف سَوِیّت [٩] نگاه ندارد [١٠] و سخن بمیل و مُحابا گوید . وسوم مردی که زن و فرزند خویش‌را طاعت خدای تعالی نفرماید [١١] وکارهای دین در ایشان [١٢] نیاموزد و باك ندارد که ایشان را

١ - صو : فروگیر.

٢ - یو : یکی سلطان ظالم و دیگر مبتدع .

٣ - صو : و پای از حد بیرون برد .

٤ - فا : صعبتر.

٥ - صو : پنج کس اند. یو : پنج تن آنند .

٦ - از یو افزوده شد .

٧ - یو : دوزخ .

٨ - فا ، یو : ندهد .

٩ - سویت با تشدید یاء و فتح سین بوزن مزیت : مساوات و برابری .

١٠ - یو : حق برابر ندارد .

١١ - یو : بطاعت تحریض نکنند .

١٢ - صو ، یو : بایشان .

طعام از کجا دهد [۱]. و چهارم [۲] مردی که مزدوری گیرد، کارش تمام بکند و او مزد آن مزدور باز گیرد [۳]. و پنجم مردی که درکاوین [۴] بر زن خویش ظلم کند.

و عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ یک روز خواست که بر جنازه‌یی نماز کند، مردی فرا پیش [۵] شد و نماز کرد. و چون دفن کردندش دست برگور او نهاد وگفت بارخدایا اگر عذابش کنی سزد [۶] که در تو عاصی شده باشد، و اگر رحمت کنی حاجتومند [۷] رحمتست، و خُنُک [۸] ترا ای مُرده که هرگز نه امیر بودی و نه عَریف [۹] و نه کاتب و نه عَوان [۱۰] و نه جابی [۱۱]. این بگفت و از چشم ناپدید شد؛ عمر بفرمود تا طلبش کردند [۱۲]، نیافتند؛ گفت آن خضر

---

۱ - صو: خورند.

۲ - فا: و دیگر.

۳ - فا، یو: مزدوری تمام ندهد، جع: و رجل استاجر اجیراً فتمم عمله و منعه اجرته.

٤ - یو: کابین. کابین باکاوین یکی است با تبدیل حرف «ب» به «و» نظیر «وام» و «بام»، «وان» و «بان»، «وار» و «بار».

٥ - یو: پیش رفت.

٦ - فا، یو: باشد.

۷ - فا، یو: حاجتمند. «حاجتومند» بجای «حاجتمند» از استعمالات قدیم اصیل فارسی است مانند «آزومند» و «برومند» و «تنومند» و امثال آن.

۸ - صو: و چنانکه.

۹ - عریف: کارگزار.

۱۰ - عوان: مأمور ومحصل دیوانی.

۱۱ - جابی ازجبایت بمعنی گرد کردن خراجست وجابی راتوان به«سرگزیت» ترجمه کرد.

۱۲ - فا: تا طلب کنند. یو: تا اورا طلب کنند.

بوده است علیه السّلام .

و رسول گفت صلّی اللهُ عَلَیْهِ و سَلَّم : وای بر امیران و وای بر عَریفان و وای بر عَوانان [۱] . و ایشان کسانی باشند در قیامت که خواهندی که بذُوابهٔ [۲] خویش از آسمان آویخته بودندی و هرگز عوانی نکردندی و نه عمل [۳] .

وگفت عَلَیهِ السَّلام که هیچ کس را بر دَه [۵] کس ولایت [۴] ندهند ، اِلّا که [۵] روز قیامت ویرا می‌آرند دست بغُل در کشیده [۶] ؛ اگر نیکوکار بود رها [۷] کنند ، و اگر نه غُلی دیگر برافزایند [۸] .

و عُمَر رضی الله عنه [۹] گفت وای بر داور زمین از داور آسمان آن روزکه او را بیند ؛ مگر آنکه داد بدهد و حق گزارد و بحیف و میل حُکم نکند [۱۰] و بخویشاوند میل نکند و به بیم و اومید حکم بنگرداند [۱۱] ، و لیکن [۱۲] کتاب خدای‌را آیینه [۱۳] سازد و در برابر چشم خویش [۱۴] بنهد و بدان حُکم می کند .

---

۱ - فا : اسپنان .

۲ - فا : بزبان ، ذؤابه بضم اول : سوی پیشانی ، گیسو.

۳ - فا ، صو : و هرگز عمل نکردندی .

٤ - فا : برده ولایت .

٥ - صو : که نه .

٦ - صو : برکشیده .

۷ - صو : رهاش .

۸ - فا : بر فراز آن غل نهند .

۹ - صو : و امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه . جع : علی بن ابی‌طالب .

۱۰ - صو : و بهوا حکم نکند .

۱۱ - نا : حکم نکند .

۱۲ - فا : ندارد .

۱۳ - صو : هم‌چو آینه .

١٤ - فا : در پیش خویش .

و رسول صلّی الله علیه و سلّم گفت روز قیامت والیان [۱] را بیارند و حق تعالی گوید [۲] شما شبانان گوسپندان [۳] من بودید [۴] و خزینه‌داران مملکت من [۵] بودید [۴] ، چراکسی راکه حدّ زدید [۴] و عقوبت کردید [۴] بیش از آن کردید [۴] که من فرمودم [۶] گویند بارخدایا از خشم آنکه [۷] با تو خلاف کردند. گوید که چرا بایست که خشم شما از خشم من بیش بودی [۸] و یکی دیگر را گوید چرا عقوبت [۹] کم‌تر از آن کردی [۱۰] که من فرمودم [۶] ؟ گوید بارخدایا بر وی رحمت کردم. گوید چرا بایست که رحمت تو از رحمت من بیشتر بودی [۱۱] [پس بفرماید] بگیرید آنراکه بیفزود و آنراکه بکاست و گوشه‌های دوزخ بدیشان [۱۲] بیاکنید.

و حُذَیْفه [۱۳] ـ رَضِیَ الله عَنْه ـ گفت : من باری [۱۴] برهیچ والی ثنا

---

۱ ـ فا : ولاة.

۲ ـ صو : و گویند.

۳ ـ فا : گوسفندان.

٤ ـ صو : بودی ، زدی ، کردی.

٥ ـ صو : مملکت زمین.

٦ ـ صو : ما فرمودیم.

۷ ـ صو : از بهر آنک.

۸ ـ یو : بود.

۹ ـ فا : حد و عقوبت.

۱۰ ـ فا : زدی.

۱۱ ـ صو : که شما از من رحیمتر باشید.

۱۲ ـ فا : بدان.

۱۳ ـ جع : حذیفة بن الیمان. ظاهراً مقصود حذیفة بن الیمانست که از

بقیهٔ پاورقیها در صفحهٔ بعد

نگویم اگر نیک باشد و اگر بد. گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلّی الله علیه و سلّم شنیدم [۱] که روز قیامت همه والیان را بیارند [۲] ظالم را و عادل را و همه را برصِراط بدارند و حق‌تعالی برصراط وَحْی فرستد تاایشان‌را بیفشاند فشاندنی [۳] که هیچ که [٤] در حُکم جَوْر کرده باشد یا در قضا رُشْوت [٥] ستده باشد یا گوش فرا خصم زیادت داشته باشد نه، که همه بیفتند در دوزخ و می‌شوند [٦] تا آنگاه که بقرارگاه رسند.

و درخبرست که داوُد علیه‌السّلام مُتَنَکِّر بیرون شدی چنانکه کس وی‌را نشناختی [۷] و هرکرا دیدی [۸] از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبرئیل

۱ - صو: شنیده‌ام از رسول صلی‌الله علیه.

۲ - صو: بیاورند.

۳ - صو «فشاندنی» ندارد.

٤ - صو: جنانک هرکس که.

٥ - رشوت: بمعنی «پاره» که درمحاورات عمومی «دم جایی» گویند، بضم و فتح وکسر راء هرسه آمده است.

٦ - صو: همه ازصراط بیوفتند و می‌شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرود.

۷ - صو: شبکیر متنکر جنانک ندانند که ویست بیرون آمدی. «متنکر» بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل یعنی ناشناخته و ناشناس است، و جمله «چنانکه کس وی را نشناختی» درمعنی تفسیر همان کلمه است.

۸ - صو: دیدی درسو. محتمل است «درسر» باشد بکسرسین؛ یعنی پنهانی.

بقیهٔ پاورقیها ازصفحهٔ قبل

بزرگان صحابه و در زمان عمر عامل مدائن بود و پس‌ازقتل عثمان و بیعت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بفاصلهٔ ٤٠ روز درسال ۳٦ هجری وفات یافت (الاصابه فی تمییز الصحابه ج۱ ص ۳۳۲) یک نفر دیگر هم بنام حذیفة الیمان داریم که بنسبت «ازدی» شناخته می‌شود.

١٤ - فا «باری» ندارد.

علیه‌السّلام بر صورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت نیک مردیست داود اگر نه آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورد نه از دست رنج خویش. داود با مِحْراب شد و می‌گریست و می‌گفت [1] بارخدایا مرا پیشه‌یی بیاموز که از دست رنج خویش خورم؛ پس خدای تعالی [2] ویرا زره‌گری بیاموخت.

و عُمَر رَضِیَ‌الله عنه هر شب بجای عَسَس می‌گردیدی تا هرجا [3] خَلَلی بدیدی [4] تَدارُك کردی [5] و گفت اگر گوسپندی [6] گرگین [7] بر کنار فُرات [8] بگذارند و روغن در وی نمالند [9]، ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند. بازانکه عدل و احتیاط وی چندان بود که هیچ آدمی بدان نرسد [10]. عبدالله عُمَر [11] با جماعت اهل بیت او می‌گوید که ما دعا کرده بودیم تا خدای

---

۱ - صو: داود گریان برگشت و بمحراب خویش بازآمد گفت.

۲ - از جملهٔ «که از دست‌رنج...» تا اینجا در نسخهٔ «فا» نیامده است.

۳ - صو: هرکجا.

٤ - صو: بیند.

٥ - صو: تدارك آن بکند.

٦ - فا: گوسفندی.

٧ - گرگین و گرگن بمعنی گر برآمده و جرب‌دار است.

٨ - صو: گوسپندی را کرکین بر کنار جویی.

٩ - فا: مالیده.

۱۰ - در نسخهٔ صو بجای عبارت «بازانکه عدل و احتیاط... الخ» چنین آمده است: «ای سلطان عالم ببین که عمر با این همه احتیاط و عدل که هیچ آدمی بدرجهٔ تقوی و صلابت و داد او نارسیده چگونه اندیشه می‌کند از احوال قیامت و آخرت و تو ایمن نشسته و غافل شده از کار و حال رعیت خویش». ترجمهٔ عربی (التبر المسبوك) در اینجا با «صو» موافقت دارد و لیکن متن موافق قدیمترین نسخ موجود نصیحة‌الملوك اختیار شده است.

۱۱ - فا: عبدالله بن عمرو بن عاص. در کیمیای سعادت (چاپ بمبئی) نیز

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

تعالی عُمَـر را در خواب بما [۱] نماید ؛ پس از دوازده سال وی را بخواب دیدم همی آمدی چون کسی که غُسل کرده باشد و اِزاری بخویشتن فراگرفته [۲]. گفتم که یا امیرالمؤمنین چون یافتی خدایرا تعالی [۳] و باتو چه احسان کرد ؟ گفت یا عبدالله چندست تا از نزدیک شما بیامدم [۴] ؛ گفتم دوازده سال گفت تا کنون در حساب بودم و بیم آن بود [۵] که کارِ من تباه شود اگر نه آن بودی [۶] که حق تعالی رحمت کردی. حالِ [۸] عمر چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دِرّه‌یی [۹] بیش نداشت.

حکایت - قیصرِ روم [۱۰] رسولی فرستاد تا بنگرد که عمر چگونه مردی است و سیرت وی چیست. چون بمدینه رسید، پرسید که مَلِکِ [۱۱] شما

۱ - فا : بمن.

۲ - صو : فرو گرفته.

۳ - فا : حق را تعالی چون یافتی.

۴ - صو : بیامده‌ام.

۵ - فا : بیم بود.

۶ - فا : بود.

۷ - صو : که خدای کریم و رحیم و غفور بود.

۸ - صو : اکنون حال.

۹ - دره بکسر اول و شد ثانی بمعنی تازیانه است که عمر رضی‌الله عنه برای حد و تعزیر مجرمان پیوسته همراه داشت.

۱۰ - فا : بزرجمهر.

۱۱ - صو : گفت این ملک.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل.

دراین حکایت نام عبدالله بن عمرو بن عاص آمده‌است؛ علاوه می کنم که تمام حکایت نسخهٔ «فا» باکیمیای سعادت یکی است. اما نسخهٔ «جع» مانند «صو» است که در متن نوشته شده‌است.

کجاست ؛ گفتند ما را ملک نیست ؛ ما را امیری است [۱] بدروازه بیرون شده است . رسول روم [۲] بیرون شد عمر را دید [۳] که در آفتاب خُفته بر زمین و ریگِ گرم ، و درّه زیر سر نهاده و عـَرَق از پیشانیِ وی می‌رفت چنانکه زمین ترشده بود [٤] . چون آن حال بدید در دل وی عظیم اثر کرد ، وگفت : کسی که همه ملوك عالم از هیبت وی بی‌قرار باشند ، خُفتنِ وی چنین باشد [٥] . پس گفت [٦] ای عمر عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی ؛ و ملک ما جور کرد ، لاجرم همیشه هراسان [۷] باشد ؛ گواهی دهم که دین حـَقّ دینِ شماست [۸] ، اگر نه آنستی که برسولی آمده‌ام [درحال] [۹] مسلمان شدمی ، و لیکن [۱۰] پس‌ازاین خود آیم [۱۱] [و مسلمان شوم] [۱۲] .

پس [۱۳] خطرِ ولایت اینست و شرح [۱٤] آن درازست . و والی بدان

---

۱ - صو : گفتند ملک ما خدایست و لیکن ما را امیری هست .

۲ - فا : رسول بیرون‌شد .

۳ - صو : بیرون آمده او را دید .

٤ - صو : تر می‌شد .

٥ - صو : وی چنین بود .

٦ - صو : و لیکن یا عمر عدلت فامنت فنمت . گفت . . .

۷ - فا : ترسان .

۸ - فا : دین شما حق است .

۹ - ازنسخهٔ (صو) علاوه شد .

۱۰ - فا : اکنون .

۱۱ - صو : بازآیم .

۱۲ - جملهٔ میان قلاب بقرینهٔ کیمیای سعادت و ترجمهٔ عربی علاوه شد .

۱۳ - صو : پس ای سلطان عالم . جع : ایها السلطان .

۱٤ - فا : علم .

سلامت یاود[۱] که همیشه بعلمای دین‌دار نزدیک بود تاراه عدل بوی می‌آموزند[۲] و خطر این کار بر وی تازه می‌دارند دَمادَم[۳].

اصل دوم آنکه همیشه تشنه باشد[۴] بدیدار علمای دین، و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان[۵]، و پرهیز کند[۶] از دیدار علمای حریص بر دنیا که اورا ثنا و دعاگویند و عِشْوه دهند[۷] و خشنودی‌او طلب کنند تااز آن مُردارِ حرام که در دست ویست چیزی بمکر و حیلت بدست‌آورند[۸]. و عالم‌دین‌دار آن بود که بدو طمع ندارد[۹] و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شَقیق بلخی[۱۰] نزدیک هارون الرّشید شد؛ هارون اوراگفت شقیق زاهد توی گفت شقیق منم

---

۱ ـ فا: یابد.

۲ ـ فا: آموزد.

۳ ـ صو: «دمادم» ندارد.

۴ ـ صو: همیشه مشتاق بود.

۵ ـ صو: در شنیدن نصیحت ایشان. فا: بر نصیحت ایشان.

۶ ـ صو: و حذر کند.

۷ ـ فا: که ویرا عشوه دهد و بر وی ثنا گوید.

۸ ـ فا: آرد.

۹ ـ صو: که طمع ندارد.

۱۰ ـ ابوعلی‌شقیق بن ابراهیم بلخی ازبزرگان مشایخ قدیم صوفیهٔ خراسان بود در تذکرة الاولیاء شیخ عطار پاره‌یی ازکلمات و اندرزهای عارفانهٔ او را نقل کرده است. ابن خلکان بنقل ازابن الجوزی وفات او را در سال ۱۵۳ ضبط نموده است که زمان او و بنابراین با ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳) درست درنمی‌آید (؟) ولی در تاریخ گزیده (ص ۷۶٤) وفات او نزدیک سال ۱۹۰ بزمان هارون الرشید ضبط شده و درکتاب شذرات الذهب (ج ۱ ص ۳٤۱) وفات وی را در سال ۱۹٤ نوشته است.

امّا [۱] زاهد نه ؛ گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدّیق بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی ؛ و بجای فاروق بنشانده است و از تو فَرْق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی ؛ و بجای ذی‌النّوریْن [۲] نشانده است و از تو شرم وکرم درخواهد چنانکه از وی ؛ و بجای علی ابن ابوطالب [۳] نشانده است و از تو علم و عدل درخواهد چنانکه از وی . گفت بیفزای در پند ؛ گفت آری [٤] خدای‌را تعالی سرابی است که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان او ساخته است و سه چیز بتو داده است : بیت‌المال [٥] و شمشیر و تازیانه وگفته است که بدین سه چیز خلق را از دوزخ بازدار ؛ هر حاجتمند که بنزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر [٦] و هرکه فرمان خدای تعالی خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن ؛ و هر که کسی را بناحق بکُشد ویرا باز کُش [۷] بدستوری وَلیِّ مقتول ؛ که‌اگر این‌نکنی پیش‌رو اهل‌دوزخ تو باشی و دیگران بر پی تو آیند [۸] . گفت زیادت کن و پند ده . گفت : چشمه توبی و دیگر عُمّال جوی [۹] ، اگر چشمه روشن بود ، تیرگی جویها زیان ندارد [۱۰] ؛

---

۱ ـ صو : ولیکن .

۲ ـ ذوالنورین لقب عثمان و فاروق لقب عمر و صدیق لقب ابوبکر رضی‌الله عنهم است و او را ذوالنورین بدان سبب گفتنه که دو دختر از پیغمبر اکرم به‌زنی گرفت .

۳ ـ فا : علی مرتضی .

٤ ـ فا : «آری» ندارد .

٥ ـ صو : مال بیت‌المال .

٦ ـ صو : باز مدار .

۷ ـ صو : او را بکش .

۸ ـ صو : . . . دیگران از پی تو می‌آیند .

۹ ـ صو : و دیگر عمال که در عالمند جوی تواند .

۱۰ ـ فا : از تاریکی جوی باك نباشد .

و اگر چشمه تیره [۱] بود ، روشنی دیگر جویها [۲] سود ندارد .

حکایت - هارون الرّشید با عبّاس و خواصّ خویشتن بنزدیک فُضَیْلِ عیاض [۳] شد . چون بدر خانه رسید فُضَیْل قرآن می‌خواند بدین آیت رسیده بود که : « اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَوٰاءً مَحْیاهُمْ وَمَمٰاتُهُمْ سٰاءَ مٰا یَحْکُمُوْنَ » [٤] . معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم باکسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند ؛ بد حکمی که ایشان می کنند [۵] هارون گفت اگر پند طلب می کنیم [٦] این کفایتست . پس گفت در بزن . عبّاس در بزد و گفت امیرالمؤمنین‌را در باز کن . گفت [۷] امیرالمؤمنین بنزدیک [۸] من چه کند ؟ گفت امیرالمؤمنین را طاعت دار و

---

۱ - فا : تاریک .

۲ - فا : روشنی جوی .

۳ - فضیل بن عیاض مروزی از بزرگان مشایخ و محدثان بود وفاتش بضبط کتاب میزان الاعتدال و تاریخ گزیده و ابن خلکان در سال ۱۸۷ هجری واقع شد . ابن خلکان می‌نویسد ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود معاصر هارون الرشید واصلش از طالقان خراسان بود و نسبت «فندینی» بدو برای انتساب اوست بفندین از دیه های مرو (ابن خلکان ج ۱) . یک نفر دیگر بنام فضیل بن عیاض صدفی هم داریم که بنوشتهٔ میزان الاعتدال پیش از سال ۱۲۰ وفات یافت . یکی دیگر هم فضیل بن عیاض خولانیست که از عبدالکریم بن مالک روایت می کند (میزان الاعتدال) .

٤ - سورة الجاثیه (٤٥) : ۲۰ .

۵ - صو : می کنند کلا و لما .

٦ - یو : طلب کنم .

۷ - یو : فضیل گفت .

۸ - یو : نزد .

در بازکن [۱] . و شب بود ؛ چراغ بنشاند [۲] و در باز کرد [۳] . هارون الرّشید در تاریکی دست گِرْدِ او برمی‌آورد تا دستش بدست فضیل [٤] باز آمد و گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب خدای تعالی نجات نیاورد [٥] آنگاه گفت یاامیرالمؤمنین جواب خدایرا ساخته‌باش روزقیامت که ترا باهرمسلمانی یکی یکی بنشاند و انصاف ایشان از تو طلب کند هارون بگریستن ایستاد [٦] . عبّاس گفت خاموش که امیرالمؤمنین را بکُشتی [٧] . گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاك کردید و مرا می گویی که او را بکُشتی؟! هارون گفت ترا هامان ازآن می گوید که مرا بفرعون بنهاد [٨] . پس هارون هزار دینار در پیش او بنهاد وگفت این حلالست و از میراث وکاوین مادر منست [٩] . فضیل گفت ترا می گویم ازآنچه داری دست بدار و پناه با خداوند ده ، تو فرامن می‌دهی [۱۰] از پیش وی برخاست و زر بجایگاه بگذاشت و فرا نستد [۱۱] .

---

۱ - یو : پس در باز کرد .

۲ - یو : فضیل چراغ را باز نشاند . چراغ بنشاند یا «بازنشاند» یعنی چراغ را خاموش کرد ؛ جع : « وکان لیلا و المصباح یتقد فاطفأه و فتح الباب» .

۳ - فا : در بازکرد شب تاریک بود .

٤ - صو : تادستش بفضیل .

٥ - یو : نیابد. فا : یابد .

٦ - صو ، یو : بگریست .

۷ - فا : هلاك کردی .

۸ - صو : مرا بفرعون کرد .

۹ - یو : که ازکابین مادرم است . فا : و از میراث مادرم یافته‌ام .

۱۰ - فا ، یو : کفت ترا می کویم ازانچ داری دست بدار و باز باخداوندان ده تو با من می‌دهی .

۱۱ - یو : و از بیش وی برخاست و بیرون آمد و نپذیرفت . صو : ونبذیرفت و از بیش او برخاستند و بیرون آمدند .

و عُمَرِ عبدالعزیز محمّد بن کعب القرظی[1] را گفت صفت عدل مر مرا بگوی؛ گفت هر که از مسلمانان از تو کهترست اورا پدر باش، و هر که مهترست اورا پسر باش، و هر که چندِ[2] تواست اورا برادر باش، و عقوبت هر کسی[3] درخوردِ گناه[4] او کن، و زینهار تا بخشم یک تازیانه بر کس نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بود.

و یکی از زاهدان[5] نزدیک[6] خلیفهٔ روزگار شد. خلیفه گفت مرا پندی ده؛ زاهد گفت من بسفر چین رفته بودم ملک چین را گوش کَر شده بود و می گریست[7] و گفت نه از آن می گریم که شنوایی از من بشده است[8] و لیکن از آن می گریم که مظلومی بر درم[9] فریاد کند و من نشنوم، و لیکن شکر می کنم که مرا چشم برجایست و مُنادی کنم تا هر که بتظلُّم آید جامهٔ سرخ پوشد[10]. پس هر روزی بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ

۱ - فا: الفرضی. صو: القرطی. کلمهٔ «قرظی» بظاء معجمه صحیح است نه قرطی بطاء مهمله. و در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه (ج ۵ ص ۳۰۳) می نویسد: «کعب بن سلیم بن اسد و یقال کعب بن حسان القرظی والد محمد کانا من سبی قریظه».

۲ - صو، یو: چون.

۳ - صو: و عقوبتی هر کس.

۴ - یو: درخورد قوت و گناه. فا: درخور گناه و قوت.

۵ - فا، یو: زهاد.

۶ - یو: بنزدیک. صو: در نزدیک.

۷ - یو: می گریست عظیم. صو: می گریست زار زار.

۸ - فا: نه از آن می گریم که شنوایی ندارم. صو: که شنواییم و گوشم بخلل شده است.

۹ - فا: بر در. صو: بر در سرایم.

۱۰ - فا: سرخ کنند.

داشتی او را بخواندی و سخن او بشنودی و دادِ او بدادی.

اکنون یا امیرالمؤمنین این کافری بود که [ویرا] شفقت بر بندگان خدای چنان بود [۱] و تو مؤمنی و از اهل بیت رسول، نگاه کن تا شفقت تو چگونه است [بر رعیّت تو] [۲].

و بوقِلابه [۳] به‌نزدیک [۴] عُمَر عبدالعزیز شد، عمر گفت مرا پندی ده. گفت از روزگار آدم تاامروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو. گفت بیفزای. گفت نخستین [۵] خلیفه که بخواهد مُردن تو خواهی بودن [۶] گفت بیفزای. گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکی پناهی [۷]؛ گفت بسنده است اینچه [۸] گفتی.

سلیمان بن عبدالملک [۹] خلیفه بود. مگر روزی اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعُّم بکردم حالِ من در قیامت چون باشد. پس کس به بوحازِم

---

۱ - یو: که چنین شفقت بر بندگان خدای می‌کرد.

۲ - از «یو» افزوده شد.

۳ - ابوقلابه بکسرقاف کنیهٔ عبدالله بن زید جرمیست که از طبقهٔ تابعین و محدثین شمرده می‌شود.

۴ - فا: در پیش.

۵ - یو: پیشین.

۶ - یو: که بخواهد مردن توباشی. فا: گفت ازروزکارآدم هرکه‌آمد رفت وتونیز نخواهی ماند.

۷ - یو: پناه بکه گیری. فا: باکه پناه داری.

۸ - یو: این کی.

۹ - حکایت سلیمان بن عبدالملک و ابوحازم همین‌طورکه اینجا ذکرشده درکتاب احیاء العلوم و همچنین درکتاب «مستظهری» که در رد باطنیه است آمده

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست . [ابوحازم] [۱] پاره‌یی سبوس بریان کرده بدو فرستاد و گفت من شب ازین خورم . چون سلیمان آن بدید بگریست و بردل او عظیم کار کرد [۲] و سه روز روزه داشت [پیوسته] [۳] چنانکه هیچ چیز نخورد [٤] و سوم شب [٥] بدان

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و از مواردی‌است که امام غزالی‌را سهو تاریخی دست داده‌است برای اینکه عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم (۹۹ - ۱۰۱) عمو زاده و ولی عهد سلیمان بن عبد الملک بن مروان (۹۶ - ۹۹) بوده است نه نوادهٔ او ، و همین اشتباه جزئی که از همه جهت در مورد امام غزالی قابل عفو و اغماض‌است دستاویز دشمنان و مخالفان او مانند ابن‌جوزی شده‌است که بر وی تاخته و اورا بعدم معرفت در تاریخ و نقل اخبار متهم ساخته‌اند ؛ برای تفصیل بیشتر این مطلب رجوع شود به کتاب غزالی نامه تالیف این حقیر طبع دوم ص ٤٤٠ .

---

۱ - از « یو » افزوده شد .

۲ - صو : تاثیری عظیم کرد .

۳ - از «فا» افزوده شد .

٤ - این نوع روزه داری که چند روز پی در پی روزه بدارند بدون اینکه افطار کرده باشند روزهٔ وصال نامیده می‌شود . و این نوع روزه داری مطابق عقیدهٔ اکثر فقهای اسلامی از شیعه و سنی از مختصات حضرت رسول اکرم (ص) بوده و بردیگر مسلمانان مثل روزهٔ صمت حرام است و آنچه ما اطلاع داریم عموم شیعهٔ امامیه و گروه اهل سنت از مالکیه و شافعیه روزهٔ وصال را حرام می‌دانند اما طایفهٔ حنفیه و حنابله آنرا جزء صوم مکروه شمرده‌اند ؛ و هرگاه بعداز هر روز افطاری کرده باشند هرچند بنوشیدن یک قطرهٔ آب باشد حرمت آن از بین می‌رود و مباح می‌شود . در روایت‌است که : «نهی رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله عن الوصال . فقال رجل من المسلمین فانک یارسول‌الله تواصل . قال رسول‌الله وایکم مثلی‌ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی»

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

[سبوس][۱] روزه گشاد. چنین گویند که آن شب با اهل خویش صحبت کرد پسر وی عبدالعزیز پدیدار[۲] آمد. و از عبدالعزیز، عُمَـر بن عبدالعزیز آمد که یگانهٔ جهان بود و درعدل مانند عُمرِ خطّاب [بود][۳] و گفته‌اند که از برکات نیّتِ نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

و عُمَـر بن عبدالعزیز را پرسیدند که سبب توبهٔ تو چه بود گفت روزی غلامی را می‌زدم [غلام][٤] گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن روز

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و دربعض روایات: «ابیت یطعمنی ربی ویسقینی».

درکتاب الفقه علی مذاهب الاربعة عقیدهٔ حرمت روزهٔ وصال را از جماعت مالکیه و کراهیت آنرا از حنفیه و حنبلیه نقل می کند اما درمورد شافعیه چنان وانمود شده‌است که معتقد بجواز باشند و این امر مسلما اشتباه‌است زیرا درکتب فقه شافعی روزهٔ وصال عینا مثل عقیدهٔ امامیه و مالکیه حرام شمرده شده‌است؛ از جمله درکتاب الانوار لاعمال الابرار که ازکتب معتبر فقه شافعی‌است می نویسد: «وحرم الوصال لغیر النبی علیه‌السلام ویزول بقطرة ماء یشربها: ج ۱ ص ۱۵۸ طبع مصر».

پس اینکه امام غزالی دراین مورد و درمواضع دیگر می‌نویسد فلان زاهد چند روز متوالی روزه داشت شاید محمول بر این باشد که درخلال روزه داری بیک قطره آب یا دانهٔ کشمش و امثال آن که بحساب اکل و شرب نمی‌آید افطار کرده باشند؛ یا برسبیل بیان‌حال ریاضت اهل‌تصوف‌است نه ازجنبهٔ فقاهت وفتوی اباحه و جواز شرعی.

۵ ـ فا: شب چهارم. یو: شب سوم.

۱ ـ از یو افزوده شد.

۲ ـ یو: پدید آمد.

۳ ـ از یو، فا افزوده شد.

٤ ـ از یو افزوده شد.

قیامت خواهد بودن[۱] این سخن بردل من کار کرد[۲].

یکی از بزرگان هارون الرّشید را دید که در عرفات پای و سر برهنه برسنگ ریزهٔ گرم[۳] ایستاده بود ودست برداشته می گفت بارخدایا تو تویی ومن منم کارِ من آنست [که] هرزمان با سرگناه شوم وکار تو آنست که هرزمان با سرِ مَغْفِرت شوی برمن رحمت کن. بزرگان گفتند بنگرید که جبّارِ زمین پیش جبّارِ آسمان چه زاری می کند[٤].

وعُمَرِ عبدالعزیز بوحازم‌را گفت مرا پند ده. گفت برزمین خُسْب و مرگ را فرا زیرِ[٥] سر نه؛ و هرچه روا داری که مرگ ترا برآن دریاود[٦] نگاه دار وهرچه روا نداری[۷] ازآن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیکست.

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایتها[۸] پیش چشم خویش دارد و این‌پندها که دیگران‌را داده‌اند بپذیرد؛ وهرعالِمی‌راکه بیند [پند] ازاو طلب کند. وهرعالِمی که ایشان را پند دهد ازاین جنس دهد[۹] وکلمهٔ حقّ بازنگیرد وملوك را غُرور ندهد که باایشان درآن ظلم شریک باشد[۱۰].

---

۱ - یو: ... خواهد بود. فا: یاد کن بامدادآن‌شب که‌قیامت‌خواهدبود.

۲ - یو، فا: اثرکرد.

۳ - فا: برسنگ گرم. صو: برسنگ ریزهٔ برکژم.

٤- صو: با جبار آسمان چه رازمی کند.

٥ - فا: فراز. جع: فضع الموت تحت رأسك

٦ - فا: ترا بدان دریابد و تو بزه کار نباشی. یو: ترا بدان دریابد.

۷ - فا: و هرچه دانی که بزه کار باشی.

۸ - فا: حکایات. صو: حکایت.

۹ - فا: وپند ازآن عالم طلب کند که‌پند ازین‌جنس دهد. یو: وهرعالم‌را که بیند که پند نه ازین جنس دهد.

۱۰ - فا: وکلمهٔ حق باز نگیرد کی هرعالم کی ترا غرور دهد باتو درآن ظلمت‌شریک‌باشد. یو: وکلمهٔ حق بازگیرد وملوك‌را غرور دهد بداند که او باایشان درمظلمت شریک‌است.

اصل سوم[۱] — آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد[۲] ولیکن[۳] غلامان وچاکران و گماشتگان و نایبان خودرا مُهَذَّب دارد[٤] و بظلمِ ایشان رضا ندهد که اورا ازظلمِ ایشان بپرسند چنانکه از ظلمِ وی بپرسند [و ایشان‌را ازظلمِ وی بنه پرسند][٥].

عُمَرِخَطّاب رَضِيَ اَللّهُ عَنْه نامه‌نبشت[٦] به بوموسی الأشْعَری[۷] که عامل او بود: امّا بعد نیکْ بخت‌ترین رعیّت داران کسی‌است که[۸] رعیّت بدو نیک بخت باشند، و بدبخت‌ترین کسی آنست[۹] که رعیّت بدو بدبخت باشند. زینهار تا فراخ فرا نروی که عُمّال توآنگاه هم چنان کنند، و مَثَلِ[۱۰] تو چون سُتُوری بُوَدکه سبزه[۱۱] بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و فربهی او سببِ هلاك او[۱۲] باشدکه بدان سبب اورا بکُشند و بخورند.

---

۱ ـ فا: قاعده.

۲ ـ یو: آنست که ملک بدان قناعت‌نکند که خود ازظلم دست باز دارد.

۳ ـ کلمهٔ «ولیکن» دراینجا بمعنی بلکه است که معنی استدراك و اضراب هردو را می‌بخشد.

٤ ـ صو: مهذب دارد.

٥ ـ از «فا» افزوده شد.

٦ ـ فا، یو: نوشت.

۷ ـ عبدالله بن قیس اشعری داستان او درقضیهٔ‌حکمین‌معروفست. درتاریخ گزیده مینویسد ٦۰سال عمرکرد و بروایتی درسنهٔ ٤۲ و بروایتی در ٥۲ وفات‌یافت.

۸ ـ صو: نیک بخت‌ترین کسی آنست.

۹ ـ یو: بدبخت‌ترین کسی‌است.

۱۰ـ فا: مثال.

۱۱ـ فا: سبزی بسیار.

۱۲ـ فا: هلاکی وی.

و در توراة است که هرظلم که از عامل بسلطان رسید[۱] و او خاموش باشد ، ظلم او کرده بُوَد و بدان مأخوذ ومُعاقَب بُوَد .

و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر و بی عقل‌تر از آن نبُوَد که دین و آخرت بدنیای کسی دیگر[۲] بفروشد و همهٔ عُمّال و چاکران [و خادمان والی ،][۳] خدمت برای نصیبِ دنیای خویش کنند ، و ظلم در پیش چشم والی آراسته کنند تا اورا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند . و کدام دشمن بُوَد عظیمتر از آن که درهلاك تو سعی کند برای درمی چند حرام که بدست آورد . ودرجمله باید که عدل[٤] بررعیّت نگاه دارد وجمله حَشَم واهل وفرزندان را فرا عدل دارد[٥] .

واین نکند اِلّا کسی که نخست دراندرونِ تنِ خویش عدل نگاه دارد . وعدل آن بُوَد که ظلم وشهوت وخشم ازعقل باز دارد تاایشان را اسیرِ عقل ودین کند ، نه عقل ودین را اسیرِ ایشان . و بیشترِ خلق آنند که عقل را کمرِ خدمت دربسته‌اند برای شهوت وخشم تاحیلتی استنباط می کنند تا شهوت وخشم را بمراد چون رسانند ؛ و ندانند که عقل از جوهرِ فریشتگانست[٦] و ازلشکرِ خدایست [بجز عدل وراستی نجوید] . وشهوت وخشم ازلشکر ابلیس است . کسی که لشکرِ خدای را دردستِ لشکرِ ابلیس اسیر کند ، بر دیگران عدل چون کند[۷] . پس

۱ ـ یعنی خبر ظلم بگوش سلطان رسیده باشد . یو : که از عامل سلطان پرسند بر رعیت .

۲ ـ یو : بدنیا دیگری .

۳ ـ از «فا» افزوده شد .

٤ ـ فا : و برجمله عدل .

٥ ـ این قسمت در نسخهٔ صو ، فا مغشوش بود ، متن ازنسخهٔ « یو » است .

٦ ـ صو : فرشتگانست . یو : ندارد .

۷ ـ عبارت « کسی که لشکر خدایرا ... الخ » درفا نیامده‌است و بجای آن چنین است : «ازیشان عدل و راستی ممکن نشود» .

آفتابِ عدل اوّل در سینه پدیدار آرند[۱] ، آنگاه نورِ آن[۲] باهل خانه رسد پس بخواصّ و عُمّال وی پس برعیّت[۳] . وهرکه بی آفتاب ، شعاع چشم دارد ، طلبِ مُحال کرده باشد .

و بدان و آگاه باش ای سلطان عالَم که عدل ازکمالِ عقل خیزد ، و کمالِ عقل آن بُوَد که کارهارا چنانکه هست بیند وحقیقت وباطنِ آن دریاود[۴] و بظاهر آن غِرّه نشود ، مثلاً چون از عدل دست بدارد از بهر[۵] دنیا نگاه نکند تا مقصود وی ازدنیا چیست ، اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد، بدان که این بهیمه‌یی[۶] باشد بصورت آدمی ، که شَرَهِ خوردن کارِ سُتُوران بُوَد ؛ واگر برای آن کُند تا جامهٔ دیبا پوشد ، آن زنی بُوَد درصورت مردی ، که رعنایی کارِ زنانست ؛ و اگر برای آن کند تا خشم خود بردشمنان خود براند ، این دَده‌یی[۷] بُوَد درصورتِ آدمی ، که خشم‌راندن کارِ ددگانست[۸] ؛ واگر برای آن کند تا مردمان اورا خدمت کنند ، این جاهلی بُوَد درصورتِ عاقلی، که اگر عاقل بودی بدانَدی[۹] که این‌همه ، چاکران وخَدَمِ شکم وفرج وشهوت خویشند وازو دام شهوت خویش ساخته‌اند و سُجُود می کنند [خویشتن‌را][۱۰] ، ونشان

۱ - یو : پدید آید .

۲ - یو : پرتو انوار آن .

۳ - صو : باهل‌خانه و خواص‌سرای سرایت کند آنگاه شعاع آن‌برعیت‌رسد .

٤ - فا : دریابد .

۵ - صو : برای .

٦ - صو : باید که بداند که این بهیمه‌تر .

۷ - صو : سبعی .

۸ - صو : که خشم‌را در دل آوردن کار سباع بود .

۹ - صو : اگر عقل دارد بداند .

۱۰ - از «فا» افزوده شد .

آنست که اگر بارجاف[۱] بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند، همه از وی اعراض کنند و بدان دیگر شوند[۲] و هرکجا گمان برند[۳] که سیم آنجا خواهد بودن [آنجا شوند و][٤] خدمت و سُجود آنجا بَرَند؛ پس بحقیقت این خدمت کردن نبُوَد، که این بریش خندیدن[٥] بُوَد. وعاقل آن بُوَد که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن، وحقیقت این کارها چنین است که گفته‌اند، هرکه نه‌چنین داند عاقل نیست [و هرکه عاقل نیست][٤] عادل نیست و جای او دوزخست؛ وازین سبب است که سَرِ همهٔ سعادتها عقلست.

اصل چهارم[٦] ـ آنست که والی غالب آن باشد که مُتَکَبِّر بُوَد[۷]، وازتکبُّر خشم غالب شود[۸]، و ویرا بانتقام دعوت کند و خشم غول و عَدوی عقلست[۹].

۱- ارجاف مفرد «اراجیف» است بمعنی سخنان بیهوده و دروغ و بی‌اساس که در زبانها افتاده باشد ونیز سخنان فتنه‌انگیز وغوغاانگیز که عمدا در زبان عامه انداخته باشند، و کلمهٔ «ارجاف» مفرد اراجیف را دربعض کتب لغت با کسر همزه یعنی بصیغهٔ مصدر باب افعال و در بعضی (منتهی الارب و صراح اللغة) با فتح همزه وسکون راء بصیغهٔ جمع ضبط کرده‌اند. و مادهٔ ارجاف بصیغهٔ مصدر بهمان‌معنی که گفته‌شد درآیهٔ کریمهٔ قرآن مجید نیز آمده‌است: «والمرجفون فی المدینة: احزاب آیهٔ ۶۰».

۲ - صو: بدان دیگر تقرب جویند.

۳ - فا: دانند.

٤ - از «فا» افزوده شد.

٥ - فا: برخود خندیدن.

٦ - فا: قاعده.

۷ - فا: آنست که غالب بر والی تکبر بود. یو: آنست که تکبر بر والی غالب نبود.

۸ - فا: حاصل شود.

۹ - یو: و خشم خلاف عقلست.

وآفت او وعلاج آن در کتاب إحیاء رُکنِ مُهلِکات[1] یاد کرده‌ایم. امّا چون این خشم غالب شود، باید که جهد کند تا در[2] همه کارها میل بجانب عفو کند وکرم وبردباری پیش گیرد[3]، وبداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا واولیا باشد وچون خشم راندن پیشه گیرد مانند سِباع وستوران باشد[4].

حکایت ــ ابوجعفر خلیفه[5] بود بفرمود[6] تا یکی‌را بکُشند که جنایتی کرده بود[7]. و مُبارَک بنِ فَضَاله[8] حاضر بود، گفت یا امیرالمؤمنین نخست خبری از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم از من بشنو. گفت بگوی. گفت حسن بصری روایت می‌کند که رسول عَلَیهِ السَّلام گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع آورند[9]، منادی آواز دهد که هرکه را

۱ ـ صو: درکتاب غضب در ربع مهلکات.

۲ ـ فا: علاج وی آن بود که در.

۳ ـ صو: پیشه گیرد. یو: پیشه گیرد تا مانند ددگان نباشد.

٤ ـ فا: ... راندن پیشه گیرد مانند ترکان وکردان باشد بلک مانند سباع و ددگان باشد.

توضیحاً مقصود از «کرد» اصطلاح قدیم کلمه‌است که درکتب مسالک و ممالک قدیم بکار رفته‌است بمعنی قبایل بیابانی چادرنشین نه مخصوص نژادی که امروز «کرد» گفته می‌شود.

٥ ـ مقصود ابوجعفرمنصور خلیفهٔ عباسی‌است که اورا «دوانقی» و «دوانیقی» می‌گویند دورهٔ خلافتش: ۱۳٦-۱٥٨.

٦ ـ صو: حکایت کنند ابوجعفر خلیفه که بفرمود. یو: گویند که ابوجعفر خلیفه بود بفرمود.

۷ ـ یو: که خیانت کرده بود.

٨ ـ جع: مبارك بن الفضل. ابن اثیر در حوادث سال ۱٦٤ می‌نویسد از جمله کسانی که دراین‌سال فوت‌شدند مبارك بن فضالة بن‌ابی‌امیه قرشی‌است ازموالی عمر بن الخطاب، راقم سطور گوید ظاهراً نسبت «قرشی» درمورد او باصطلاح نسبت ولاءاست نه نسبت نسب و نژاد.

۹ ـ فا، صو: جمع کنند.

نزدیک خدای تعالیٰ دستی است برخیزند[١] ؛ هیچ کس برنخیزد اِلّا کسی[٢] که کسی را عفو کرده باشد. ابوجعفر گفت[٣] دست ازو بدارید که من اورا عفو کردم.

و بیشترین[٤] خشمِ وُلات از آن بُوَد که کسی زبان درایشان دراز کند تا [خواهند که][٥] در خون او سعی کنند [و درین وقت باید که یاد دارد از آنکه][٦] عیسی علیهِ السّلام فرا یحیی بن زکریّا علیهما السّلام گفت[٧] هرکه ترا چیزی گوید و راست گوید، شکر کن؛ واگر دروغ گوید شکر بیشتر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود[٨] بی رنج تو، یعنی که عبادت آن کس بادیوان تو برند[٩].

و در پیش رسول صلّی الله علیهِ وسلّم مردی را می‌ستودند[١١] که فلان عظیم باقُوَّت مردیست[١١]. گفت چگونه؛ گفتند باهرکه کُشتی گیرد اورا بیفکند و باهمه کس برآید. رسول علیهِ السّلام گفت قوی و مردانه آن باشد[١٢]

---

١ - فا : برخیزد.

٢ - صو : مگر آنکس.

٣ - صو : گوید.

٤ - فا : بیشتر.

٥ - از «فا» افزوده شد.

٦ - از «یو» افزوده شد.

٧ - صو : یحیی بن زکریا را گفت. یو : ازانک عیسی با یحیی زکریا علیه السلام گفت.

٨ - فا : بیفزایند.

٩ - صو : آورند.

١٠- صو : و یکی‌را در پیش رسول صلوات‌الله علیه یاد می کردند. یو : یکی‌را درحضرت رسول.

١١- فا : که وی عظیم مردیست. یو : که او مردی عظیم باقوتست.

١٢- فا : مرد قوی آن باشد.

که باخشمِ خویش برآید نه آنکه کسی‌را بیفکند.

ورسول علیه السّلام گفت سه چیزاست که هرکه بدان رسید[۱] ایمان وی تمام باشد[۲]. چون خشم گیرد فروخورد[۳] وچون خشنود شود حق بنگذارد[۴] وچون قادر شود بیش‌از حقّ خود نستاند[۵].

وعُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت بر خُلْقِ هیچ کس اعتماد مکن، تا در وقت طَماع[۶] اورا[۷] نیازمایی[۸].

و علیّ بن الحسین زینُ العابدین رَضِیَ اللهُ عَنْهُما یک روز بمسجد می‌شد یکی اورا دشنام داد کسان وی[۹] قصد او کردند. علی گفت دست ازو بدارید. پس اورا گفت آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتر ازآنست که [تو][۱۰] می‌دانی؛ هیچ حاجتی هست ترا که آن بدست ما برآید [تا بدان قیام کنیم][۱۱]

---

۱ - صو: رسد. یو: برسد.

۲ - فا: تمام شد.

۳ - فا: گیرد قصد باطل نکند.

۴ - صو: انصاف ندهد.

۵ - صو، فا: قادر شود عفو کند.

۶ - طماع بفتح طاء مصدر است مرادف طمع.

۷ - فا: تا بوقت خویش اورا. یو: تا در وقت طمع اول.

۸ - پیش ازین حکایت در ترجمهٔ عربی حکایتی از حسین بن علی علیه‌السلام نقل شده وخلاصهٔ ترجمه‌اش اینکه: حسین بن علی ع بشنید که مردی ویرا ناپسند می‌گفته‌است. طبقی خرمای تازه برگرفت و بخانهٔ آن مرد شد. مرد گفت: ای پسر فاطمه این چه باشد؟ حسین بن علی گفت: شنیدم که کردارهای نیک خودرا بمن هدیه کردی درعوض ترا طبقی خرما آورده‌ام.

۹ - صو، یو: غلامان.

۱۰- از «یو» افزوده شد.

۱۱- از «فا» افزوده شد.

مرد خَجِل و شرمسار ببود[١]. علی جامهٔ خویش برکند و بدو داد و هزار درم فرمود اورا[٢] . وآن مرد می‌شد[٣] ومی گفت گواهی دهم که این جوانمرد جز فرزند پیغامبر نیست .

و هم از زین‌العابدین روایت کنند که غلامی را دو بار آواز داد و او جواب نداد[٤]. گفت نشنیدی ؛ گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی ؛ گفت ازخُلقِ نیکوی تو ایمِن بودم که مرا نرنجانی ؛ گفت شکرخدای‌را که بندهٔ[٥] من ازمن ایمِن‌است .

وهم اورا غلامی‌بود پای گوسپند او بشکست. گفت‌چرا کردی ؛ گفت عَمْدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من‌اکنون آن کس را بخشم آورم [که] ترا این آموخت یعنی ابلیس ؛ وغلام‌را آزاد کرد[٦].

ویکی‌اورا دشنام‌داد[٧] گفت ای[٨] جوانمرد میان‌من‌ودوزخ عَقَبه‌یی‌است اگر آن بگذارم[٩] بدین[١٠] سخن تو باك ندارم و اگر نتوانم گذاشتن بتر ازآنم که تو گفتی .

رسول صَلَّی‌الله عَلَیهِ وسَلَّم گفت کسی[١١] باشد که بحِلْم و عفو

---

١ ـ فا ، یو : آن مرد خجل شد .

٢ ـ یو : پس زین‌العابدین جامهٔ خود و هزار درم فرمود اورا .

٣ ـ یو : می‌شد و می گریست .

٤ ـ صو : جواب نمی‌داد .

٥ ـ از «فا» افزوده شد .

٦ ـ یو : گفت الجنهٔ [کذا ولعله الخناس اوابوالجنه] آموخت یعنی‌ابلیس علیه‌اللعنه و غلام را آزاد کرد .

٧ ـ صو : دشنامی داد .

٨ ـ فا : یا .

٩ ـ فا : اگر آن بگذرم .

١٠ـ فا : ازین .

١١ـ صو : کس .

درجهٔ صایم وقایم بیاود[1] ، وکس بُوَد که نام وی در جَریدهٔ جبّاران نویسند وهیچ ولایت وحُکْم ندارد مگر برخانهٔ خویشتن . ورسول صَلّی الله عَلَیهِ وسلّم گفت که دوزخ‌را دریست که هیچ کس بدان درنشود مگر کسی که خشم خویش‌را برخلاف شرع براند .

و روایتست که ابلیس در پیش موسی عَلَیهِ السّلام آمد[2] گفت ترا سه چیز بیاموزم تامرا از حق تعالی حاجتی خواهی . موسی گفت آن سه چیز کدام است[3] گفت از تندی وتیزی حذر کن که تیز[4] سبکسر بُوَد ومن باوی چنان بازی کنم که کودکان باگوی ؛ واز زنان حذر کن[5] ، که هیچ دام فرونگسترده‌ام[6] خَلق‌را که بران اعتماد دارم چون زنان ؛ واز بخیلی[7] حذر کن که هرکه را بخل بُوَد[8] من دین ودنیارا بروی بزیان آورم[9] .

رسول صَلّی الله عَلَیهِ وَسَلّم گفت هرکه خشم فرو خورد و تواند که براند، حق سُبحانَه وتَعالیٰ دل اورا از امن وایمان پُر کند ؛ وهرکه جامهٔ دراز باتکبُّر و خُیَلاء درنپوشد وتواضع نماید، ایزد تَعالیٰ اورا حُلّهٔ کرامت پوشاند[10] رسول گفت وای برآن کس که خشمگین شود و خشم خدای

---

۱ ـ فا ، یو : بیابد .

۲ ـ یو : نزد موسی شد .

۳ ـ صو : آن سه چیز چیست .

٤ ـ یو : که تند .

٥ ـ از جملهٔ «که تیزسبکسر ... الخ» تااینجا ازنسخهٔ «صو» ساقطاست .

٦ ـ صو : فرو نکردم . یو : فرو نگذارم .

۷ ـ فا : بخل .

۸ ـ صو : که هرکه بخیل بود . یو ، ندارد .

۹ ـ فا : ... دنیا بر وی تباه کنم .

۱۰ ـ متن مطابق جع است . فا : وهرکه جامهٔ تحمل درپوشد خدای‌را تعالی تواضع کرده‌باشد خدای تعالی ویرا جامهٔ کرامت درپوشد . از «براند» تا «تواضع نماید» از نسخهٔ «فا» ساقط شده‌است .

برخویشتن فراموش کند[۱].

و یکی رسول عَلَیهِ السّلام را گفت مرا کاری بیاموز که بدان بهشت شوم. گفت خشمگین مشو. گفت دیگر. گفت از هیچ کس چیز مخواه که بهشت تراست. گفت دیگر. گفت پس از نمازِ دیگر[۲] هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کند. گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست[۳]. گفت آنِ مادرت. گفت مادرم را چندین گناه نیست. گفت آنِ پدرت. گفت پدرم را چندین گناه نیست. گفت آن برادرانت[٤].

عبداللهِ مسعود روایت کند که [روزی][٥] رسول صَلَوات اُللهِ عَلَیه مالی قسمت می کرد. یکی گفت این قسمت نه از بهرِ خدای تعالیٰ است و نه بانصافست[٦]. ابن مسعود گفت این سخن را با رسول باز گفتم[۷]. وی خشمگین شد و رویش سرخ ببود[۸]. بیش ازین نگفت که: خدای تعالیٰ بر برادرم موسی[۹] رحمت کناد که اورا بیش ازین برنجانیدند[۱۰] و صبر کرد.

این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحت اهل ولایت را. چون

---

۱ - عبارت «و رسول گفت وای.. الخ» تا اینجا از نسخهٔ فا ساقط شده است.

۲ - یو: بعداز نماز عصر. با متن درمعنی یکی است.

۳ - یو: گفت یارسول الله مرا هفتاد سال نیست.

٤ - فا: آن برادران. صو: برادران ترا.

٥ - از «فا» افزوده شد.

٦ - صو: این قسمت نه برای خدایست یعنی بانصاف نیست.

۷ - صو: ابن مسعود رسول را این سخن حکایت کرد. یو: ابن مسعود این حکایت باز راند بحضرت رسول صم.

۸ - فا: و روی سرخ کرد. یو: و روی مبارکش سرخ شد.

۹ - فا: بدان برادر.

۱۰ - فا: نرنجاند.

اصل ایمان برجای باشد این [قدر][۱] اثر کند ، و اگر اثر نکند [از][۲] آنست که دل از ایمان خالی شده‌است و جز حدیثی بر زبان نمانده است . [ایمانِ دل دیگراست و گفتارِ زبان دیگر . و ندانم حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد][۱] عاملی [را][۲] که سالی چند[۳] هزار درم و دینار حرام می‌ستاند[۴] و فرا دیگری می‌دهد[۵] تا همه در ذِمّت او بُوَد[۶] و روز قیامت ازو طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد ورنج عقوبت بدو بماند واین نهایت غفلت ونامسلمانی بُوَد[۷] .

اصل پنجم[۸] ـ آنکه در هرواقعه‌یی که پیش آید ، تقدیر کند که او رعیّت است و دیگری[۹] والی ؛ وهرچه بخود[۱۰] نپسندد، هیچ مسلمان‌را نپسندد ؛ واگر بپسندد غِشّ وخیانت کرده باشد در ولایت .

روز بَدْر رسول صلوات‌اللّه علیه در سایه نشسته بود . جبرئیل علیه‌السّلام بیامد[۱۱] گفت‌تو درسایه واصحاب‌درآفتاب چگونه‌بُوَد ! بدین‌قدر باوی عِتاب کردند[۱۲] . و رسول علیهِ السّلام گفت هرکه خواهدکه از دوزخ

---

۱ ـ از « فا » و « یو » افزوده شد .

۲ ـ از « یو » افزوده شد .

۳ ـ صو : سالی دوازده ماه چنین .

۴ ـ فا : دیناری چند حرام فرا ستاند . صو : می‌ستاد . یو : بستاند .

۵ ـ یو : وبا دیگری دهد .

۶ ـ فا : تا وی ضامن آن باشد . یو : و وی درضمان همه بود .

۷ ـ فا : و اینت نهایت نامسلمانی وغفلت والسلام .

۸ ـ فا : قاعده .

۹ ـ فا : و دیگران .

۱۰ ـ یو : خودرا .

۱۱ ـ یو : فرود آمد .

۱۲ ـ فا : عتاب کرد .

خَلاص یاود[1] ودربهشت شود باید که چون مرگ اورا دریاود[2] اوکلمهٔ لاإلـٰه إِلَّاالله را دریاود[3] و هرآنچه خودرا نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد[4]. و گفت عَلَیه السَّلام هرکه بامداد برخیزد واورا جزخدای تعالیٰ همّتی[5] دردل باشد او نه مردِ خدای بُوَد و اگر ازکار و تیمار داشتِ مسلمانان[6] خالی بُوَد از جملهٔ ایشان نیست[7].

اصل ششم[8] - آنکه انتظار اربابِ حاجات‌را بردرگاهِ خویش[9] حقیر نشناسد[10] وازآن‌خطرحذر کند وتامسلمانان[11] را حاجتی بُوَد بهیچ عبادت نَوافل مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات از همهٔ نَوافل فاضلتراست. یکٔ روز[12] عُمَرِ عَبدالعزیز کارِ خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین مانده‌شد ودرخانه‌شد[13] تا یکٔ ساعت بیاساید. پسرِ وی گفت[14] بچه إیمِنی ازآنکه این ساعت مرگ

---

۱ - فا: خلاص یابد. یو: نجات یابد.

۲ - یو، فا: دریابد.

۳ - فا: برکلمهٔ لااله الاالله باشد. یو: برکلمهٔ لااله الاالله دریابدش.

٤ - یو: کو هرآنچه خودرا نپسندی هیچ مسلمان‌را مپسند.

۵ - صو، یو: همتی.

٦ - فا: ازکارمسلمانان و تیمار داشتن ایشان. یو: ازمسلمانان و تیمار داشت ایشان.

۷ - فا: و از جمله ایشانست.

۸ - فا: قاعده.

۹ - فا: که بر درگاه وی باشند.

۱۰ - فا: «حقیر» ندارد. یو: مختصر نشناسد و خوار ندارد.

۱۱ - یو، فا: وتا مسلمانی.

۱۲ - فا: روزی.

۱۳ - صو: درخانه رفت.

۱٤ - فا: باخویشتن گفت. یو: پسرش گفت.

درآید[1] وکسی بردرگاه منتظر حاجتی بود ، وتو درحق وی تقصیر کرده‌باشی[2] [و روز قیامت بدان مأخوذ باشی][3] . گفت راست می گویی[4] . برخاست و در حال بیرون آمد[5] .

اصل هفتم[6]**-** آنکه خویشتن‌را عادت نکند که بشهوات مشغول شود[7] بدان که[8] جامه‌های نیکو پوشد وطعامهای خوش خورد ، بل باید که درهمه‌چیزها قناعت کند ، [که][9] بی‌قناعت عدل ممکن نشود .

عُمَرِ خَطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از مسلمانی پرسید که هیچ شنیدی[10] از احوال من که آنرا کارِه[11] بودی ؛ گفت شنیدم که دونان[12] خورش برخوان نهادی[13] و [دو][9] پیراهن داری یکی برای شب و یکی [برای][14] روز . گفت

---

۱ - فا : بچه ایمنی که اگر این ساعت مرگ ترا دریابد . یو : بچه ایمنی که اگر آن ساعت مرگ درآید .

۲ - صو : و تو مقصر باشی درحق وی .

۳ - از «فا» افزوده شد .

٤ - « فا » ندارد .

٥ - صو : برخاست و بیرون شد . یو : برخاست و فی‌الحال بیرون شد .

٦ - فا : قاعده .

٧ - فا : آنکه عادت نکند بشهوات مشغول شدن .

٨ - « صو » ندارد .

٩ - از « فا » ، « یو » علاوه شد .

١٠ - یو : شنیدهٔ .

١١ - فا : آنرا انکاره .

١٢ - فا : دو لون .

١٣ - فا : نهادهٔ .

١٤ - از « یو » افزوده شد .

جزاین دیگر هست ؛[1] دفت نه ؛ گفت بِالله که این هردو نیز نباشد[2] .

اصل هشتم[3] - آنکه همه کارها تاتواند بِرِفْق کند نه بدُرشتی[4] . ورسول صَلّی الله عَلَیه گفت هروالی که با [5] رعیّت خویش رِفْق نکند[6] ، باوی درقیامت رِفْق نکنند[7] ودعا کرد گفت بارخدایا هروالی که با رعیّت رِفْق کند ، تو با وی رِفْق کن ؛ وهرکه دُرشتی[8] کند ، تو با وی دُرشتی گیر[9] . ونیز گفت نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحقّ آن قیام کند ، و بد چیزیست ولایت کسی را که درحقّ آن تقصیر کند .

وهِشام بنِ عَبْدالمَلِک ازخُلفا بود پرسید بُوحازِم را که از جمله علما بود گفت تدبیرِ نجات چیست در کار خلافت[10] ؛ گفت آنکه هردرمی که بستانی ، ازجایی ستانی که حلال بود ؛ وبجایی نهی[11] که بحق بود . گفت این که تواند کردن ؛ گفت آنکه طاقتِ دوزخ ندارد وراحتِ[12] بهشت دوست دارد .

---

۱ - فا : جزین هیچ شنیدی .

۲ - فا : گفت پذیرفتم پس ازین بیش از یک نان خورش بر خوان ننهم و بیش از یک پیرهن ندارم . یو : گفت بالله که این نیز نیست .

۳ - فا : قاعده .

۴ - یو : بر رفق کند نه بِعنف .

۵ - فا : بر .

۶ - فا ، یو : کنند .

۷ - فا ، یو : کنند .

۸ - صو : عنف . این جمله از « یو » ساقط شده‌است .

۹ - صو : با وی عنف کن .

۱۰ - یو : در دین آفریدگار .

۱۱ - فا : وبجایی بکار بری .

۱۲ - فا : «راحت» ندارد .

اصل نهم[۱] **-** آنکه جَهْد کند تا همه رعیّت ازو خشنود باشند باموافقت شرع بهم[۲]. و رسول عَلَیهِ‌السَّلام صحابه را گفت بهترین أُمّتِ من آنند[۳] که شمارا دوست دارند وشما ایشان‌را دوست دارید ، و بترین[٤] أُمّتِ من آنند[۳] که شمارا دشمن دارند و شما ایشان‌را دشمن دارید و شمارا لعنت کنند و شما ایشان‌را لعنت کنید ، و باید که والی بدان غِرّه نشود که هرکه بدو رسد[۵] اورا ثنا گوید، تا پندارد که همه رعیّت ازو خشنودند ، و آن همه از بیم بُوَد ؛ بل باید که[٦] معتمدان‌را فرا کند[۷] تا [نیک][۸] تجسُّس کنند واحوال وی ازخَلق بپرسند[۹]، که عیبِ خویشتن از زبان مردمان بتوان دانستن .

اصل دهم[۱۰] **-** آنکه رضای هیچ کس طلب نکنند برخلاف شرع ، که هرکه از مخالفتِ شرع ناخشنود خواهد شدن [آن][۱۱] ناخشنودی او[را][۸] زیان ندارد . وعُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْه می‌گوید هرروز که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود باشند ، و لابُدّ[۱۲] هرکه انصاف ازو بستانند ناخشنود شود . پس

---

۱ - فا : قاعده.

۲ - فا : بموافقت شرع . یو : باموافقات شرع بهم.

۳ - صو : آنانند.

٤ - فا : بدترین.

۵ - فا : هرکه ویرا بیند. یو : هرکه بر وی رسد.

٦ - فا : بلک.

۷ - یو : بگمارد.

۸ - از « یو » افزوده شد.

۹ - یو : بررسند.

۱۰ - فا : قاعده.

۱۱ - از فا ، یو افزوده شد.

۱۲ - فا : و لابد که.

هردو خصم‌را خشنود نتوان کردن وسخت جاهل کسی بُوَد که برای رضای‌خلق رضای حق تعالیٰ بگذارد .

ومُعاویه نامه نبشت بعایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها که مرا پندی ده مختصر. عایشه بدو نبشت که از رسول علیه‌السّلام شنیدم که هرکه خشنودی حق تعالیٰ درناخشنودی خلق جوید، خدای ازو خشنود شود وخلق‌را ازاو خشنود کند ؛ و هرکه خشنودی خلْق در ناخشنودی خدای جوید چون طاعت نافرمودن و کارهای دین بدیشان نیاموختن و ایشان‌را طعام حرام دادن ومزدِ مزدوران باز گرفتن و کابین زن نادادن ، حق تعالیٰ ازو ناخشنود بُوَد و خلْق را بیزار و ناخشنود گرداند .

پیدا کردن آن دوچشمه که آبشخورِ درخت ایمانست[1]

چون بیخها وشاخهای ایمان معلوم شد بدان که دوچشمهٔ دانش‌است که این درخت آب ازو کشد.

چشمهٔ اوّل شناخت دنیاست که وی خود چیست وآدمی را بدنیا بچه‌کار[2] آورده‌اند

بدان ای سلطان عالم که دنیا منزلگاهست نه قرارگاه. وآدمی در دنیا برصورتِ مسافریست که رَحِیمِ مادر[3] اوّل‌منزل اوست وگور ولحد[4] آخرمنزل اوست، و وطن و قرارگاه پس‌از آنست[5]. و هرسالی که از عُمر[3] می گذرد چون مرحله‌ایست، و هرماهی چون استراحتی که مسافررا بُوَد، وهرهفته‌یی چون

---

۱ - فا: درخت ایمان ازوست.

۲ - صو: برای چه. یو: برای چه‌کار.

۳ - فا، یو: بدانک.

٤ - صو: لحدکور. یو: لحد. جع: لحد قبره.

٥ - فا: آخر منزل ویست چون بلحد رسید روی بوطن و قرارگاه خویش آورد و آن قیامتست.

آبادانیی که در راه پیش آید[1] ، و هرروزی چون فرسنگی ، و هرنَفَسی چون گامی ؛ تا بهرنَفَسی که برآرد بدان مقدار بآخرت نزدیکتر می‌شود ، واین دنیا چون قَنْطره‌یی‌است ، هرکه برقَنْطَره گذر کند و بعِمارتِ قَنْطَره مشغول شود وروزگار بِبَرَد[2] و منزلگاه فراموش کند ، بی عقل باشد؛ بل که‌عاقل آن بُوَد که درمنزلگاهِ دنیا جز بزادِ راه مشغول‌نشود وازدنیا بقدرِحاجت ، کفایت کند ، و هرچه بیش‌از حاجت جمع کند زهرِ قاتل بود و بوقت مرگ خواهدی[3] که همه خزاین وی پرخاکسترستی[4] و درو هیچ زر وسیم نیستی. پس هرچند که جمع بیش[5] کند، نصیب‌او از پوشیدن‌وخوردن[6] بیش نبُوَد و باقی‌همه حسرت‌وغم بُوَد[7] وبوقت مرگ جان کندن بروی‌دشخوار[8] بُوَد، وبحَلالِها حِساب ٌ وبحرامِها عَذاب ٌ[9] ، این آن‌وقت‌بُوَد‌که ازحَلال جمع کند؛ امّا اگر ازحرام بُوَد عذابِ آخرت خود برین حسرت زیاد شود[10]. و بااین همه[11] چون ایمان درست بُوَد

---

١ - از « وهرساهی چون . . . الخ » تااینجا از « فا » ساقط شده‌است.

٢ - صو : روزگار برد.

٣ - یو : خواهد.

٤ - فا : پرخاکستی.

٥ - صو : بیشتر.

٦ - فا : نصیب وی از آن. یو : نصیب وی قدر حاجت.

٧ - فا : تخم حسرت بود.

٨ - صو : دشوارتر . یو : دشخوارتر .

٩ - فا ، یو : « بحلالها حساب وبحرامها عذاب » ندارد. توضیحاً این جملهٔ عربی مأخوذ از روایات مأثوره‌است.

١٠ - فا : این آن وقت بود که ازحلال‌جمع کند اما اگر ازحرام بود عذاب آخرت خود برین‌حسرت خوردن زیادت شود . یو : و این آن وقت بود که آن مال از حلال باشد اما اگر از حرام بود عذاب آخرت برین حسرت بگذرد.

١١ - فا ، یو: ممکن نیست از دنیا پرهیز کردن الا برنج ولیکن .

و بسلامت بنزدیک حق ببرد ، نومید بودن روی نیست ، زیرا که حق تعالی غفور وکریم و رحیمست[1].

و بدان ای سلطان عالم که[2] راحتِ دنیا روزی چنداست وآن نیز منغّص وبرنج آمیخته[3]. و سببِ آن راحت جاودانه که باقی خواهد بودن در آخرت فوت خواهد شدن[4] ، وآن پادشاهی بی نهایتست . پس برعاقل آسان بُوَد روزی چند صبر کردن برای آسایش جاویدان[5] ؛ که اگر کسی معشوقه‌یی[6] دارد واورا گویند[7] اگر امشب پیش معشوقه شوی[8] ، نیز هرگز اورا بازنبینی[9] ؛ واگر امشب صبر کنی ، هزارشب اورا بتو تسلیم کنیم[10] بی‌رنج و بی‌خطر ، اگرچه عشقی[11] عظیم بُوَد صبر یک شَبَه[12] برای[13] هزار شب آسان بُوَد . و مدّتِ دنیا هزار یک مدّتِ آخرت نیست ، بل که بازان هیچ[14] نسبت ندارد، که آن

---

۱ - عبارت «و بسلامت بنزدیک ... الخ» تا اینجا در نسخهٔ فا نیامده‌است و بجای آن چنین است : «آسان بود» .

۲ - فا ، یو : بدانک .

۳ - یو : ... و برنج آمیخته‌است جاودانه و صافی نیست .

۴ - فا : و بسبب این راحت جاودانه درآخرت که همیشه صافی بود فوت خواهد شد . یو : و بسبب این راحت آخرت فوت خواهد شد .

۵ - فا : آسایشی جاودانه . یو : آسایش جاودانه .

۶ - یو : معشوقی .

۷ - فا : ویرا گوید . یو : بااو گویند .

۸ - فا : نزدیک من آیی . یو : نزدیک معشوقه شوی .

۹ - فا : مرا نبینی . یو : اورا نبینی .

۱۰ - فا : هزارشب باتو بنشینم . یو : هزارشب ویرا بتو تسلیم کنند .

۱۱ - فا : عشق .

۱۲ - فا : صبر کردن شب . صو : صبر یک شب .

۱۳ - فا : بامید .

۱۴ - فا : بلک بآخرت هیچ . صو : بل که با آن هیچ چیز .

بی نهایتست و درازی آن در وهم نیاید . و در وصف دنیا کتابی جداگانه کرده‌ایم ، امّا اکنون بدین قناعت کنیم که حالِ دنیا بر ده مثال آشکارا کنیم و بگوییم :

مثال اوّل - در پیدا کردن جادویی دنیا. رسول صلواتُ الله علیه گفت بپرهیزید از دنیا که وی از هاروت و ماروت جادوتراست . و اوّل جادویی او آنست که خویشتن بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکنست و با تو قرار گرفته‌است، چون در وی نگری ساکن نماید، وخود جَهانست[1]* وازتو گریزانست عَلَی الدَّوام ، ولیکن بتدریج ذرّه ذرّه نَفَس نَفَس حرکت می کند[2] . ومثالِ دنیا چون سایه‌ایست که در وی نگری ساکن نماید ، و خود بردوام می‌رود ؛ و عمرِ آدمی هم چنین بردوام می‌رود و بتدریج هرلحظتی کمتر می‌شود ، مانند دنیا که ازتو می گریزد وتُرا وداع می کند وتو از آن غافل و بی خبر[3].

مثال دوم - دیگر سِحْرِ وی آنست که خویشتن‌را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند ، وفرا تو نماید که باتو ساخته خواهد بودن[4] وبکسی دیگر نخواهد شدن، آنگاه ناگاه[5] بدشمنِ توشود . ومثلِ اوچون زنیست نابکار و مُفسده و بَلایه[6]

---

۱ - فا : جنبانست. جع : وهی هاربة منک نافرة عنک.

(*) - جهان در اینجا صفت فاعلی است بمعنی جهنده.

۲ - فا : ... گرفته‌است و وی جنبانست و ازتو بردوام گریزان ولیکن حرکت وی بتدریجست ذره ذره. جع : علی التدریج ذرةً ذرةً ونفساً نفساً.

۳ - پس ازین در جع دو بیت عربی دارد :

وما الدنیا وان کثرت وطابت　　بها اللذات الا کالسراب

یمر نعیمها بعد التذاذ　　ویمضی ذاهباً مر السحاب

۴ - فا ، یو : خواهد بود.

۵ - یو : آنگه ناگه.

۶ - بلایه : بفتح اول زن روسپی فاجره ، تباهکار ، زیانکار.

که مردان‌را بخویشتن غِرّه می کند تا عاشق کند[۱] آنگاه بخانه بَرَد و هلاك کند. وعیسی عَلَیهِ السَّلام دنیارا در مکاشفات خویش [دید][۲] بر صورتِ پیر زنی. گفت چند شوهر داشته‌یی[۳]؛ گفت در عدد نیاید از بسیاری. گفت بمردند یا طلاقت دادند؛ گفت [نه که][۲] من همه‌را بکُشتم. گفت پس عَجَب ازین احمقان دیگر[٤] که می‌بینند که با دیگران چه می کنی و در تو رَغْبت می کنند و عبرت نمی گیرند!.

مثال سوم - دیگر سِحْرِ او آنست که ظاهرِ خویش آراسته دارد، و هرچه بلا و محنتست پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و غِرّه شود. ومثل[۵] وی چون پیر زنی زشتست که روی دربندد وجامه‌های نیکو پوشد و پیرایه بسیار برخویشتن بندد تا خَلق از دور اورا می‌بینند و بر وی فتنه می‌شوند چون چادر از وی[٦] باز گیرند[۷] وفضایح وی بینند پشیمان شوند[۸].

و درخبراست که دنیارا بیارند درقیامت بر صورت پیرزنی زشت سبز چشم[۹] و دندانهای وی بیرون آمده؛ چون خَلْق در وی نگرند گویند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْها[۱۰]! چیست این بدین زشتی و رسوایی[۱۱]؛ گویند

۱ - یو: عاشق گرداند.
۲ - از «فا»، «یو» افزوده شد.
۳ - صو: داشتی.
٤ - یو: پس ازین احمقان دیگر عجب می‌دارم.
۵ - یو: مثال.
٦ - یو: از روی وی.
۷ - فا: باز کنند. یو: باز می کنند.
۸ - صو: پشیمان می‌شوند و فضایح او می‌بینند.
۹ - فا: گربه چشم.
۱۰- فا، یو: نعوذ بالله ازین.
۱۱- یو: زشتی و فضیحتی.

این آن دنیاست که شما از بهر این حسد و دشمنی می‌ورزیدید بایکدیگر[۱] وخونهای ناحق[۲] می‌ریختید وقطعِ رحم می‌کردید و بوی غِرّه می‌شدید. آنگه اورا بدوزخ اندرآورند[۳]. گوید بارخدایا کجااند دوستان من. بفرماید تا ایشان‌را نیز بدوزخ اندر آورند.

مثال چهارم ــ کسی که حساب برگیرد تا چند بوده‌است از اَزَل که دردنیا نبوده‌است وچنداست آنکه بخواهد بودن [از اَبَد][۴] و این روزی چند میان اَزَل و اَبَد چنداست[۵]، بداندکه مثال دنیا چون راه مسافرست[۶] که اوّل مَهدست وآخر لَحد، و در میان او منزلِ چنداست معدود، و هرسالی چون منزلی وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی و هرنَفَسی چون گامی، و بردوام می‌رود[۷] یکی‌را ازین راه فرسنگی مانده‌است ویکی‌را کمتر ویکی‌را بیشتر[۸]، و وی ساکن نشسته است[۹] چنانکه گویی همیشه اینجا خواهد بودن[۱۰]، تدبیر کارها می‌کند[۱۱] که تا ده‌سال باشدکه بدان محتاج‌نباشد[۱۲] و وی تا ده روز بزیر

۱ ـ فا: بسبب این بریکدیگر حسد و دشمنی برآید.

۲ ـ یو: خونهاء بناحق.

۳ ـ فا: بدوزخ اندازند. یو: برند.

۴ ـ از «فا» افزوده شد.

۵ ـ فا: چیست. یو: پیداست که چنداست.

۶ ـ فا: مثال وی چون مسافریست. یو: ... مسافریست.

۷ ـ فا: و خلق می‌روند. یو: و او بر دوام می‌رود.

۸ ـ فا: یکی بمنزل رسیده و یکی بنیم راه و یکی‌را از راه فرسنگی مانده و همه‌را منزلگاه یکیست و آن صحرای قیامتست.

۹ ـ فا: و تو ساکن نشسته.

۱۰ـ فا: خواهی بود. یو: خواهد بود.

۱۱ـ فا: می‌کنی.

۱۲ـ فا: که تا ده سال ترا بدان محتاج نباشد.

خاك خواهد شدن[۱].

مثال پنجم ــ بدان که مَثَلِ اهل دنیا در لَذّتی که می‌یاوند[۲] بازان[۳] رسوایی و رنج که از دنیا در آخرت خواهند دیدن همچون کسی است که طعامِ خوش و چرب و شیرین بخورد بسیار تا معده[٤] او تباه شود آنگاه گَنْد و فَضیحت از معدهٔ خویش و نَفَس ناخوشِ قضای حاجت می‌بیند[٤] و تشویر می‌خورد و پشیمان می‌شود که لَذّت گذشت و فضیحت بماند چنانکه [هرچند طعام خوشتر ثُفْل گنده‌تر، همچنین][۵] هرچند لَذّتِ اُلفت با دنیا بیشتر عاقبت آن دشوارتر[۶]، و آن در وقت نَزْع و جان کندن پدیدار آید[۷]، که هر که را نعمتِ بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر، رنج و فراق وی بجان دادن[۸] بیشتر بُوَد از آن کسی که اندکی دارد[۹]، و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بل که زیادت شود که آن دوستی صفت دلست و دل برجای خویشتن باشد و نمیرد.

مثال ششم ــ و بدان ای سلطان عالم که[۱۰] کارهای دنیا بیشتر مختصر نماید و مردم پندارد[۱۱] که شغل وی دراز بخواهد بودن، و باشد که از یکی کار

---

۱ ـ فا: و باشد که تا ده روز مرگ ترا دریابد و بزیر خاك شوی.

۲ ـ فا: می‌یابند.

۳ ـ صو: بدان. یو: بازانك.

٤ ـ فا: از معده و نفس و قضاء حاجت خویش می‌بیند. یو: آنگاه فضیحتی معدهٔ خویش می‌بینند.

۵ ـ از «فا» و «یو» افزوده شد.

٦ ـ یو: وخیم‌تر.

۷ ـ فا: ... پدید آید. یو: در وقت رفتن و جان کندن پدید آید.

۸ ـ یو: در وقت جان دادن.

۹ ـ یو: که او را مال کمتر بود.

۱۰ـ فا، یو: بدانك.

۱۱ـ صو: پندارند.

وی صدکار پدیدار آید[۱] و عُمْرِ دراز درآن خرج شود[۲] . و عیسی روح‌الله عَلَیه‌السَّلام گفت مَثَلِ جوینده‌ٔ دنیا مَثَلِ [خورنده‌ٔ][۳] آب دریاست هرچند بیشتر خورَد تشنه‌تر باشد و می‌خورَد تا هلاك شود و هرگز آن تشنگی از وی بنشود[٤]. ورسول صَلَّی‌الله عَلَیهِ وَسَلَّم گفت همچنانکه روا نباشد که کسی درآب دریا شود وتر نشود، روا نباشد که کسی در کار دنیاشود وآلوده نشود[٥].

مثال هفتم — [مَثَلِ][۳] کسی که در دنیا آید چون مَثَلِ کسی‌است که بمیهمانی شود[٦] بنزدیك میزبانی که عادت‌او آن بُوَد که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان وایشان‌را می‌خواند گروه گروه[٧] ، پس طبقی زرّین پر [گوهر و][٨] زر پیش ایشان می‌نهد[٩] و مِجْمَری[١٠] سیمین با عود و بَخُور تا معطَّر و وخوش بوی می‌شوند[١١] و طبق و مِجْمَر می گذارند[١٢] تا دیگر قوم در رسند. پس هرکه رسمِ میزبان داند وعاقل بُوَد[١٣] عود و بَخُور برآتش نهد و خوش

١ ـ فا ، یو : پدید آید.

٢ ـ فا : درآن بشود.

٣ ـ از «فا» افزوده شد.

٤ ـ فا ، یو : نشود.

٥ ـ فا : تا آلوده نگردد.

٦ ـ صو : مهمان شود.

٧ ـ فا : و ایشان می‌آیند گروه ازپس گروه. یو : ایشان‌را می‌خواند وگروه گروه می‌نوازد.

٨ ـ از « یو » علاوه شد.

٩ ـ یو : پس طبقی گوهر و زر . . . فا : پس پیش هریکی طبقی زرین نهد بر آن طعامی گوناگون .

١٠ـ یو : مجمرهٔ.

١١ـ فا : و مجمری پراز بوی خوش تا طعام بخورند و خوش‌بوی شوند .

١٢ـ فا : و مجمر بجای بگذارند.

١٣ـ فا : و عاقل بود طعام بخورد و .

بوی شود وطبَق ومجمر بِدِلی خوش بگذارد[1] وشُکر گوید و برود. وکسی که ابله ونادان بُوَد[2] پندارد که این طبق ومجمر بوی می‌دهند[3] تا باخویشتن ببرد؛ چون بوقتِ رفتن ازو باز ستانند[4] رنجور و دلتنگ[5] شود وفریاد درگیرد. پس[6] دنیا نیز همان مهمانسرایست، سَبیل بر راه گذریان، تازاد برگیرند و درآن چیز که در سرایست طمع نکنند.

مثال هشتم – مَثَلِ اهلِ دنیا درمشغولیِ ایشان بکارِ دنیا وفراموش کردنِ آخرت چون مَثَلِ قومیست که در کشتی باشند وبجزیره‌یی رسند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند[7] وکشتی‌بان منادی می‌کند[8] که هیچ کس مباد که روزگار بسیار بَرَد[9] وجز بطهارت ونماز مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفتن. پس ایشان درآن جزیره پراکنده شوند. گروهی که عاقل بودند[10] سَبُک طهارت کردند[11] و باز آمدند[12] کشتی فارغ یافتند[13] جایی که خوشتر

---

۱ - فا: بجای بگذارد بدلی خوش. یو: با دلی خوش بگذارد.

۲ - صو: ... باشد. فا: ابله بود.

۳ - فا: خواهند داد. صو: می‌دهد.

٤ - فا: از پیش وی برگیرند.

٥ - یو: تنگ دل.

٦ - صو: اکنون.

۷ - فا: ... بیرون شوند. یو: برای قضا حاجتی وطهارتی بیرون آیند.

۸ - صو: کشتی‌بانان منادی می‌کنند.

۹ - فا: بسر برد. یو: ببرد.

۱۰- صو: عاقلتر باشند.

۱۱- صو: طهارت کنند.

۱۲- صو: بازآیند. یو: باز زدند.

۱۳- صو: خالی یابند. یو: فارغ یابند.

وموافقتر بود بگرفتند[1] وگروهی دیگر درعجایب آن جزیره بماندند و بنظاره باز ایستادند[2] ودرآن شکوفه‌های‌نیکو ومرغان خوش آواز وسنگ ریزه‌های ملوّن و بنقش می‌نگریدند[3] چون بازآمدند درکشتی هیچ جای فراخ نیافتند ودرجایی تنگ وتاریک بنشستند . وگروهی دیگر بنظاره قناعت نکردند وازآن سنگ ریزه‌ها برچیدند[4] و باخویشتن بیاوردند درکشتی جای نیافتند ودرجایی تنگ‌تر بنشستند و [بار] آن برگردن نهادند[5] چون روزی دو[6] برآمد رنگِ آن سنگ ریزه‌ها بگردید[7] وتاریک شد وبویهای ناخوش آمدن گرفت[8] ، جای نیافتند که بیندازند و پشیمانی می‌خوردند وبار ورنج آن برگردن می کشیدند[9] . وگروهی دیگر درعجایب آن جزیره متعجّب ومتحیّر شدند وهمچنان نظاره کنان می‌شدند تا از کشتی دور افتادند وکشتی برفت[10] و مُنادیِ کشتی بان نشنیدند و در جزیره می‌بودند تابعضی هلاك شدند ازگرسنگی وبعضی را سِباع ودَدان هلاك کردند[11] .

---

۱ - صو : بگیرند .

۲ - صو : بنشینند. یو : وگروهی بنظاره بایستادند .

۳ - فا : ... منقش می‌نگریستند. یو : ... منقش ملون می‌نگریدند .

٤ - فا : و بچیدن آن سنگ‌ریزها مشغول گشتند. یو : آن سنگ ریزها نیکو برگرفتند .

٥ - فا : وبار آن برگردن می کشیدند. یو : وآن‌سنگ‌ریزه برگردن‌نهادند .

٦ - فا : روزی چند .

۷ - فا : آن سنگ ریزها که برچیده بودند ازآن رنگ که بود بگشت .

۸ - فا : و بوی گند ازش خواستند گرفت .

۹ - فا : در رنج و محنت آن بماندند . یو : و با زور و رنج آن بگردن می کشیدند .

۱۰- از «درعجایب آن جزیره ... الخ» تااینجا درنسخهٔ «فا» نیامده‌است .

۱۱- فا : وگروهی خود منادی کشتی‌بان نشنیدند ودرجزیره می گشتند ودر شکوفها می‌نگریستند تا کشتی برفت چون درآمدند کشتی نیافتند درجزیره بماندند تا هلاك شدند .

پس[1] آن گروه اوّل[2] مَثَلِ مؤمنان پرهیزگاراست [که از دنیا بقدر حاجت بسنده کردند][3] وگروه بازپسین مَثَلِ کافرانست که خدایرا وآخرت‌را فراموش کردند و همگیِ خود فرا دنیا[4] دادند اَلَّذِینَ اَسْتَحَبُّوا اَلْحَیٰوةَ اَلدُّنْیَا عَلَی اَلْآخِرَةِ وَ اَطْمَاَنُّوا بِهَا . وگروه میانین مَثَلِ عاصیانست که اصلِ ایمان نگاه داشتند ولیکن دست ازدنیا بنداشتند . گروهی بادرویشی تمتّع می کردند وگروهی باتمتّع نعمت بسیار جمع می‌کردند تاگران‌بار شدند[5] .

مثال نهم ــ ابوهُرَیره[6] روایت کندکه روزی رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه وسَلَّم گفت یاباهُریره خواهی که دنیا و هرچه در دنیاست فراتو[7] نمایم ؛ گفتم خواهم . پس دست من بگرفت [می‌برد][8] تا بسرگین‌دانی که درآنجا سرهای

۱ ـ صو : اکنون .

۲ ـ فا : مثل گروه اول .

۳ ـ از «فا» افزوده شد .

٤ ـ فا : بدنیی دادند. یو: بباد دادند .

٥ ـ فا : وگروه سیم مثل توانگرانست که باتمتع مال بسیار جمع کردند تا گران بارشدند .

٦ ـ بنا برمشهور نامش « عبدالرحمن بن صخر » بود و درمدینه بسال ٥٧ هجری وفات یافت . وازخود او روایت کرده‌اند که گفت نام‌اصلی‌من درعصر جاهلیت «عبد شمس» بود وپیغمبر صم مرا «عبدالرحمن» نام نهاد . ونیز گفت که روزی گربه‌یی درآستین گرفتم و ازاین رو بکنیت « ابو هریره » شهرت یافتم . راجع بنام اصلی او اختلاف‌اقوال‌بنوشتهٔ‌قاموس ازسی متجاوزاست . درمدح و ذم او نیز عقاید مختلف‌است . درکتاب « الاصابه » شرحی در ترجمهٔ احوال او نوشته و بعض اقوال مختلف را نقل کرده‌است .

۷ ـ صو : بتو نمایم. یو: باتو نمایم .

۸ ـ از « یو » افزوده شد .

آدمیان بود انداخته و استخوانها مانده و پوسیده[1] وخرقه پاره‌های کهنه ریخته
در پلیدیهای آدمیان . گفت یاباهُریره [این][2] سرهای مردمان که می‌بینی همه
همچون سرهای شما بود پراز آرزو و حرص دنیا و همچون شما اومید عمر دراز
می‌داشتند و بعِمارت دنیا و جمع مال می‌کوشیدند ؛ امروز استخوانهای برهنه[3]
مانده‌است چنین که می‌بینی . و این خِرقه پاره‌ها جامه‌های ایشان بوده‌ست که
بوقتِ تجمُّل و رُعُونت درپوشیدندی ، اکنون باد آنرا[4] فرانجاست می‌بَرَد[5]
واین استخوانهای سُتُوران و بارگیرانِ ایشانست که ایشان برنشستندی وگِردِ عالَم
برگشتندی[6] واین پلیدیها آن طعامهای خوش است که بحیلت بدست می‌آوردندی
وازیکدیگر می‌ربودندی[7] ، پس بدین رسوایی[8] ازخویشتن بینداختند که هیچ کس
ازگَنْد بنزدیکی آن نمی‌تواند نشستن[9] . [پس][10] جملهٔ [احوال][11] دنیا اینست

---

۱ - فا : ... بگرفت وبگورستانی برد که درآنجا استخوانهای آدمیان و چهار پایان بود انداخته پوسیده .

۲ - از « فا » و « یو » افزوده شد .

۳ - فا : اکنون از ایشان این استخوانهای برهنه .

٤ - یو : آن جامهارا .

٥ - صو ، یو : درمیان نجاسات (نجاست : یو) فرو می‌برد .

٦ - صو ، یو : که بر پشت ایشان گرد عالم می‌کردند .

۷ - صو ، یو : می‌ربودند .

۸ - یو : بدین رسوایی بود که .

۹ - فا : که اکنون ازگند آن بنزدیک نمی‌توان‌شد . یو : ... نزدیک آن نمی‌تواند بودن .

۱۰- از « یو » افزوده شد .

۱۱- از « فا » علاوه شد .

که می‌بینی؛ هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری[1] که جای آنست[2]. و بوهریره گوید هر که [آنجا][3] حاضر بودند همه بگریستند[4].

مثال دهم – در روزگار عیسی روح الله علیه السّلام سه مرد در راهی می‌شدند[5]. فرا گنجی گرانمایه رسیدند[6]. گفتند یکی را بفرستیم تا ما را خوردنی آورد. [پس یکی را فرستادند تا طعامی آورد آن][3] مرد برفت و طعام بخرید. گفت مرا زهر درین طعام باید کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن بماند[7] و آن دوگانه[8] اتّفاق کردند که چون این مرد باز آید و طعام بیاورد اورا بکشیم تا گنج ما دو کس را باشد[9]. چون او طعام زهرآلود بیاورد اورا بکشتند و طعام بخوردند، هردو بمردند [و گنج همچنین برجایگاه بماند][10]. عیسی آنجا بگذشت بدید، فرا حواریان گفت[11] اینک دنیا؛ نگرید که هر سه را چگونه هلاک کرد[12]. و

---

۱ - صو: گو بگرید.

۲ - فا: که جای گریستن است.

۳ - از «یو» افزوده شد.

٤ - فا: بوهریره چنین گوید که آنک حاضر بودند بسیار بگریستند.

٥ - فا: براهی می رفتند.

٦ - یو: بگنجی باز خورند.

۷ - فا: ... رسیدند برداشتند یکی را فرستادند تا طعام خرد اینکس در راه باخود اندیشه کرد که من زهر خرم و در طعام کنم تا ایشان بمیرند و گنج تنها مرا باشد.

۸ - صو: و ایشان. یو: و این دو تن دیگر.

۹ - صو: تا گنج بما بماند. یو: تا گنج ما را باشد.

۱۰ - از «فا» علاوه شد.

۱۱ - صو: حواریان را گفت. یو: باحواریان گفت.

۱۲ - صو: اینک بنگرید که چگونه هرسه مرد را کشته. یو: بنگرید اینک دنیا که چگونه هرسه مرد از بهر وی کشته شدند.

او ازهرسه باز مانده‌است[1] وای برجویندگان دنیا از دنیا[2] !.

چشمهٔ دوم شناختِ[3] نَفَسِ باز پسین است

بدانکه[4] آدمیان[5] دو گروهند: گروهی[6] درحال و وقتِ دنیانگرند وامیدِ عمر دراز فراپیش گیرندوهیچ ازنَفَسِ باز پسین نیندیشند؛ وگروهی که عاقل باشند[7] همیشه‌آن نَفَسِ باز پسین‌را درپیش‌چشم دارند تاچون خواهد بودن وایمان بسلامت‌چون‌خواهند بردن وچه‌چیز [است][8] از دنیا که‌با ایشان بگور فروخواهدشدن [وچه‌چیزاست که‌با ایشان‌نخواهد ماند][9] وچه‌چیزاست که‌دشمنان‌نخواهند بردن‌و وبال باایشان بخواهد ماندن . واین اندیشه برهمهٔ خَلْق‌واجبست و برپادشاهان و اهل دنیا واجبتر ، که ایشان غلامان بتشتیت[10] پیشِ بندگان خدای تعالیٰ بسیار فرستاده باشند[11] وبیم‌وهراس‌فراوان بدلِ خَلق درآمده باشد ازغلامان ایشان[12] و در حضرت حق جَلَّ جَلالُه غلامیست نام او عزرائیل که اورا

۱ ـ فا : ووی هنوز برجاست .

۲ ـ فا : «ازدنیا» ندارد . یو : واین پندیست سرجویندگان دنیارا ازدنیا .

۳ ـ صو : شناختن .

٤ ـ صو : بدان ای سلطان عالم که .

٥ ـ فا : مردمان . یو : آدمی .

٦ ـ فا : یک گروه آنند که .

۷ ـ فا : وگروهی دیگر عقلااند که .

۸ ـ از « فا » افزوده شد .

۹ ـ از « فا » و « یو » علاوه شد .

۱۰ـ تشتیت : پراکنده ساختن، تفرقه انداختن، پریشانی‌حال ودل نگرانی ایجاد کردن .

۱۱ـ فا : که ایشان غلامان وسببان خویش را برخلق خدای بسیار گماشته باشند .

۱۲ـ یو : بدل خلق درآورده باشند .

مَلَکُ الموت گویند وهیچ آفریده ازین شتیت[۱] نخواهد جستن[۲]، وهمه مُوکّلان مُلوك بجُعْلِ[۳] خویش سیم وخوردنی ستانند واین موکّل جز جان نستاند[۴] وبا همه موکّلان شفاعت وخواهش سود دارد وبااین موکّل هیچ سود ندارد ؛ وهمه موکّلان یک روز و یک ساعت مهلت دهند[۵] واین موکّل یک نَفَس مهلت ندهد وعجایبِ احوال او بسیاراست ، وما درپیداکردن احوالِ مَلَکُ الموت پنج حکایت بگوییم

حکایت اوّل ــ آنست که وَهَب بن مُنَبَّه[۶] که از علمای جَهُودان بود ومسلمان شد چنین روایت کند که : پادشاهی بود از جمله پادشاهان بزرگ ، یک روز[۷] خواست که برنشیند بغلبه[۸] و جمله امیران و سپاه لشکر خویش[۹] را برنشاند تا پادشاهی و بزرگواری خویش فرا خلق نماید[۱۰] جامه‌های فاخرِ گرانمایه فرمود آوردن و درپوشید[۱۱] واسبان نامدار وبارگیران نیکو درپیش او

---

۱ ـ تشتیت : تشتیت و تفرقه ، آنکه موجب تفرقه و پراکندگی باشد.

۲ ـ فا : ازین سبب نخواهد جست. یو : ازین تسبیب نخواهد جست.

۳ ـ جعل ـ بضم جیم : حق الزحمه و حق الجعاله و رشوه .

۴ ـ صو : جان ستانند. ستن از « یو » است.

۵ ـ یو : و موکلان آخر مهلتی دهند روزی یا کم یابیش .

۶ ـ وهب بن منبه بن کامل اصلا ایرانی نژاد و باصطلاح مورخان ازطبقهٔ «ابناء» بوده و به «صاحب السیرة» و «صاحب الاخبار والقصص» معروفست. وفات اورا ازسال ۱۱۰ تا ۱۱۶ نوشته‌اند. برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود به‌ابن خلکان ج۲ وتاریخ ادبیات ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص۳۰۲-۳۰۴ .

۷ ـ فا : روزی.

۸ ـ فا ، یو «بغلبه» ندارد.

۹ ـ فا : جمله امرای لشکر را.

۱۰ـ یو : باخلق نماید.

۱۱ـ فا : جامهاء نیکو درپوشید. یو : و جامهاء فاخر بیاورد تا درپوشید.

کشیدند[1] سُتوری معروف را اختیار کرد که ازآن بهتر نبود با ساخت و طوقِ زر مُرَصَّع بجواهر؛ برو برنشست ودرمیانِ لشکر باتجمّل بسیار اسب می‌راند[2] ابلیس بیامد ودهان بر بینیِ‌او نهاد و بادِ کِبْر[3] دربینی او دمید تاباخویشتن گفت که درجهان کیست چون من ؟! و اسب می‌راند باد در بُروت افکنده[4]، و در هیچ کس نمی‌نگریست[5] ازتکبُّر و گردن کشی . پس مردی پیش او آمد جامهٔ کُوهَن و شوگین[6] پوشیده ، و سلام کرد . پادشاه جواب نداد [از کبر. آن مرد][7] دست آورد وعِنان اسب او بگرفت . گفت دست باز دار[8] که نمی‌دانی که عنانِ اسب که می گیری ؟ گفت مرا بتو حاجتیست . گفت صبر کن تافرود آیم . گفت اکنون خواهم. گفت بگو تاچیست. گفت رازیست که جز درگوش تو نتوانم گفتن . [گفت][7] بگو. سر فرا گوش وی برد [وآهسته][9] گفت من مَلَکُ الموت ام که جان تو خواهم ستدن [مَلِک بلرزید و][9] گفت چندان مُهلت ده که باز خانه شوم و زن وفرزند را وِداع کنم . گفت لا وَالله تو هرگز

---

١ - یو : کشیدند نپسندید تاآنکه .

٢ - فا : وجنیبتان نیکو بساخت زر بفرسود تا در پیش وی می کشیدند چون برنشست بدان زینت و تجمل . صو : ... در میان لشکر و تجمل خویش بسیار اسب براند .

٣ - فا : بادی کبر .

٤ - جملهٔ « باد در بروت افکنده » در فا ، یو : نیامده‌است .

٥ - صو : نگاه نمی کرد .

٦ - فا ، یو : جامهٔ کهن و شوخکن .

٧ - از « یو » افزوده شد .

٨ - فا : دست بدار .

٩ - ازفا ، یو علاوه شد .

زن و فرزند وخانه نخواهی دیدن و عمر تو شمرده بُوْد[١]، برسید؛ و هم برپُشت اسب[٢] جان او بستد. و وی بیفتاد[٣] و جان بداد [و خروش از لشکر برخاست و][٤] مَلَکُ‌الموت از آنجا برفت و بنزدیک مردی مؤمن شد که خدای تَعالیٰ ازو خشنود بود وبرو سلام کرد؛ جواب داد؛ گفت با تو راز دارم. گفت بگوشم در بگوی. گفت منم مَلَکُ‌الموت. گفت مَرْحَباً بکَ! اَلْحَمْدُ لله که آمدی انتظار تو بسیار کردم و غیبتِ تو دراز بکشید [و درهمه جهان هیچ غایب نبود که من بدو تشنه‌تر بودم که بتو][٥] گفت اکنون شغلی که داری بگزار. گفت مرا هیچ شغل بهتر از [دیدارِ] حق تَعالیٰ نیست. گفت چگونه خواهی که جان تو بستانم؟ که مرا فرموده‌اند که جان او چنان‌ستانی که او خواهد[٦]. گفت بگذار تاطهارت کنم ونماز کنم چون درسُجود باشم جانم بستان[٧]. مَلَکُ‌الموت همچنان کرد و اورا برحمت خدای برد[٨].

حکایت [دوم] – روایت کنند که مردی مال بسیار گِرد کرد[٩]، واز

---

١ - فا: لاوالله که تو نیز خانه نبینی و نه زن و فرزند که نفس تو شمرده بود. یو: ... که عمر تو نفسی بود معدود.

٢ - فا: ستور.

٣ - یو: و او از اسب در افتاد.

٤ - از «یو» افزوده شد.

٥ - از «فا، یو» افزوده شد. در «صو» بجای این عبارت چنین آمده‌است: «و من بآمدن تو آرزومند بودم».

٦ - فا: ... بگزار گفت حق تعالی مرا فرموده‌است که جان تو بردارم چنانکه تو خواهی.

٧ - فا: جان من بردار.

٨ - فا: و ویرا برحمت خدای جان برداشت.

٩ - صو: مردی بود بسیار سال جمع کرده. یو: ... سال داشت.

هر نوع که خدای[۱] آفریده‌است از متاعِ دنیا خواست که بدست آورد[۲] تا خوش بنشیند و می‌خورَد و می‌زیَد[۳]. پس این نعمتها همه گِرد کرد و کوشکی بر آورد[۴] بلند و شاهوار ونیکو و دو در محکم بروی نهاد و غلامانِ جَلْد را بپاسبانی آن کوشک برپای کرد[۵]. پس یک روز طعامهای نیکو بفرمود ساختن[۶] و قوم و حَشَم خویش را جمع کرد تا پیش او طعام خورند. واو برتخت پادشاهی[۷] خویش نشست و تکیه زد[۸] و با خویشتن گفت: یا نَفْس نعمتهای دنیا همه جمع کردی اکنون با عُمری دراز فارغ بنشین و خوش می‌خور. هنوز درین اندیشه بود که مردی از بیرون کوشک باجامه‌یی کهنه[۹] و توبره‌یی در گردن[۱۰] افکنده برصورتِ درویشان که نان خواهند[۱۱] بیامد وحلقهٔ درکوشک بزد زدنی سخت وباهیبت[۱۲] چنانک کوشک بلرزید وتخت بجنبید و همگان بترسیدند[۱۳] و غلامان و دربانان همه برجَستند و بانگ برو زدند و گفتند این چه بی‌خردیست ای درویش

---

۱ - فا: از هر نوع از نعمت که خدای. یو: از هر نوع که خدای نعمت.

۲ - فا: خواست که ویرا جمع باشد.

۳ - یو: تا بمراد خویش می‌زید و می‌خورد.

۴ - فا، یو: بنا کرد.

۵ - صو: بپای کرد.

۶ - فا: طعامهاء نیکو بساخت. صو: بفرستم ساختن.

۷ - یو: تخت زر.

۸ - فا، یو: نشسته و تکیه زده.

۹ - فا: جامهٔ کهن پوسیده. یو: جامهٔ کهن.

۱۰ - یو: وتوبره در بر.

۱۱ - فا: برصورت درویشی که نان خواهد.

۱۲ - فا: زدنی صعب.

۱۳ - فا، یو: چنانکه همه بترسیدند.

گران جان! صبر کن تا نان بخوریم و تُرا از آن نیم‌خوردی دهیم. گفت بگویید این خواجهٔ شمارا تابیرون آید که من باوی کاری[۱] دارم. گفتند برو ای گدای! ترا چه مَحلّ آن باشد که اورا پیشِ [خود][۲] خوانی؟ گفت شما اورا بگویید. بگفتند. گفت چرا برو خشم نراندید و استخفاف نکردید[۳]؟ پس دیگر باره حلقه بر در زد عظیم‌تر از بارِ اوّل؛ همه ازجای بجستند باچوب وسِلیح تاقصد او کنند، بانگی سخت برایشان زد، گفت آرام گیرید که منم مَلَکُ‌الموت. چون این سخن بشنیدند همه بترسیدند و دست و زبان ایشان از کار بشد. خواجه گفت اورا بگویید تا بَدَل بستاند[۴] [گفتند][۵] گفت‌نستانم و برای توآمده‌ام تااین‌نعمتها که جمع آورده‌ای همه ازتو جدا کنم. مرد از درد وحسرت‌دنیا بادی‌سرد برکشید [و گفت] ای مال[۶] لعنت برتو بادکه مرا غِرّه کردی و ازعبادت خدای تعالی باز داشتی وپنداشتم که مرا دست خواهی گرفتن[۷] و فریاد رسیدن[۸] امروز بلا و حسرت[۹] من شدی، من دست تهی برفتم وتو بدشمنان من بماندی. پس خدای

---

۱ - صو: کاری مهم.

۲ - از «یو» افزوده شد. فا: خویش.

۳ - فا: گفت چرا باوی چنین و چنین نکردید. یو: گفت چرا باوی چنین و چنین استخفاف نکردید.

٤ - فا: نا هیچ بدل فرا ستاند. یو: تا چه بدل بستانی.

٥ - از «فا» افزوده شد.

٦ - فا: پس وی روی فراسال ونعمت خویش کرد و گفت یا مال ونعمت.
۷ - یو: پس این مرد مال خویش جمع کرد و حسرت آن مال در دل او نیرو کرد و گفت یا مال.

۷ - فا: که مرا خواهی بود. یو: که تو دست من خواهی گرفت.

۸ - «فا، یو» ندارد.

۹ - صو: وبال حسرت.

تعالی[1] مال‌را باوی بسخن آورد[1] تاباوی گفت مرا [بهر][2] چه لعنت می‌کُنی خویشتن را کن که خدایْ مرا و ترا از خاك آفرید، ومرا بدست تو داد تا زادِ خویشتن[3] بسازی راه آخرت‌را و بزکات وصَدَقه بدرویشان‌دهی ومسجد وپُل[4] و رِباط کنی تا ترا دست گیرم[5] بدان جهان؛ وتو مرا نگاه می‌داشتی ودرهوای خویش نَفَقه می‌ساختی[6] و ناسپاسی[7] می‌کردی تا امروز بدشمنان بگذاشتی وتو حسرت و وبال ببردی. مرا چه گناه بود. پس ملَكُ الموت پیش‌از آنکه نان بخورد جان او بستد واو ازتخت [نگوسار][2] بیفتاد و بمرد.

حکایت سوم — یزید رَقاشی گوید[8] که در بنی اسرائیل جبّاری بود

---

۱ - فا: بآواز آورد.

۲ - از «یو» افزوده شد.

۳ - فا: زاد خویشتن ازش.

٤ - فا، یو: پول.

٥ - فا، یو: دست گیرد.

٦ - فا: بعضی نفقه می کردی. یو: ... صرف کردی.

۷ - یو: پاسبانی. جع: ولم تشکر حقی بل کفرتنی.

۸ - رقاش بفتح اول وتخفیف قاف مانند فطام از نامهای زنانست. قاموس می نویسد: «و بنو رقاش فی بکر بن وائل وفی کلب وفی کندة منسوبون الی امهاتهم». دراینجا ظاهراً مقصود ابوعمرو یزید بن ابان‌رقاشی بصریست که از انس روایت حدیث می کرده و اعمش از شاگردان و ابوالزناد از اقران‌وی بوده‌است. وی از زهاد زمان‌خویش بوده و اغلب اخبار او راجع به مواعظ و نصایحست.

درکتاب «خلاصة تذهیب‌الکمال» یک نفر دیگر هم بنام ابوالمعتمر یزید بن طهمان رقاشی بصری ضبط می کند که وی هم ازشاگردان انس بوده و ثوری و وکیع از وی روایت می کرده‌اند.

از جبّاران بزرگ[۱] . یک روز[۲] بر تختِ مملکت نشسته بود یکی[۳] را دید که از در سرای او درآمد برصورتی [عظیم] مُنْکَر و هایل[۴] . وی از بیم وهراس از جای بجَست وگفت توکیستی و ترا راه که داد در خانهٔ من ؟ گفت مرا راه خداوندِ خانه داد ، ومن آنم که مرا هیچ حاجب[۵] بازنتواند داشتن واز هیچ پادشاه دستوری نخواهم [که][۶] درخانهٔ او شوم و از سیاستِ هیچ پادشه نترسم و هیچ جبّار گردن کش ازدستِ من نتواند جَستن[۷] . چون این بشنید بروی اندر افتاد و لرزه براندامش اوفتاد ، گفت تو ملکُ الموتی ؟ گفت آری . گفت بحقّ خدای که مرا یک روز مهلت دهی تا توبه کنم وعُذری بازخواهم واین مالها که در خِزینه نهاده‌ام باز خداوندان دهم[۸] . گفت البتّه که روزهای تو شمرده بود[۹] وهیچ نمانده‌است . گفت یک ساعت مهلت ده[۱۰] . گفت ساعت شمرده‌بود جمله بگذشت وتو غافل ، هیچ ساعت نمانده‌است وهیچ نَفَس نمانده‌است[۱۱] . گفت

---

۱ ـ صو : ازجبابره.
۲ ـ فا : روزی.
۳ ـ فا ، یو : کسی را.
۴ ـ بصورتی عظیم منکر . یو : برصورت منکر عظیم.
۵ ـ فا : مرا حجابی.
۶ ـ از « یو » افزوده شد .
۷ ـ صو : ازسیاست هیچ سلطان و هیچ جبار نترسم وکس ازدست... فا : ... هیچ سلطان نترسم و هیچ جباری سرکش ازمن نتواند جست.
۸ ـ صو : باخداوندان.
۹ ـ فا : شمرده‌ام.
۱۰ ـ فا : دهی.
۱۱ ـ فا : ... گفت شمرده‌است بگذشت گفت یک نفس مهلت دهی گفت نفس شمرده‌است.

اکنون مرا بدان جهان می‌بری پیشِ من چه خواهد آمدن ؟ گفت هیچ چیز پیش‌تو نخواهد آمدن مگر کردار تو[۱] . گفت پس من‌هیچ کار [نیکو][۲] نکرده‌ام گفت لاجَرَم دوزخ و خشم خدای جای تو خواهد بودن وجان از وی بستد و بیفتاد ، و بانگ و خروش از مملکت بر آمد ؛ و اگر دانستندی که با وی چه خواهند کردن بانگ و زاری و گریستن آن وقت بیشتر کردندی[۳] .

حکایت چهارم ــ روایت کنند که مَلَکُ الموت یک روز[٤] بنزدیک سلیمان بن داود عَلَیهِ السَّلام شد وتیز در نَدیم او نگریست[٥] وبیرون شد[٦] . ندیم گفت یارسول‌الله این که بود که در من نگریست[۷] ؟ گفت مَلَکُ الموت بود . گفت ترسم که مرا بخواهد بردن ، مرا [این ساعت][۸] ازدست او برهان . گفت چگونه رهانم ؟ گفت بادرا بفرمای تا مرا همین ساعت بزمین[۹] هندوستان برد ، تا باشد که مرا باز نیابد . سلیمان باد را بفرمود تا اورا باقصای هندوستان[۱۰]

---

۱ ـ فا : گفت کردار تو .

۲ ـ از « فا ، یو » افزوده شد .

۳ ـ فا : ... بانگ و زاری آن وقت کردندی که هنوز زنده بود . یو : ... اگر دانستی ... گریستن و تضرع بیش‌از آن کردی .

٤ ـ فا : روزی .

٥ ـ فا : و مردی پیش وی نشسته بود چند بار تیز در وی نگریست . یو : چند بار تیز در روی یکی از ندیمان سلیمان نگریست .

٦ ـ صو : و بیرون رفت .

۷ ـ فا : گفت یارسول‌الله این مرک [مرد که ؟] بود که چنین تیز در من نگریست .

۸ ـ از « یو » افزود، شد .

۹ ـ فا : بناحیت .

۱۰ ـ فا : اورا بهندوستان .

بُرد درحال وساعت. پس مَلَکُ الموت دیگر باره بنزدیک سلیمان باز آمد[۱] [سلیمان][۲] گفت چه سبب بود که درآن مرد بسیار می‌نگریستی؟ گفت عجب می‌داشتم که مرا فرموده بودند که جانِ او بستان[۳] برزمین هندوستان و وی از هندوستان دُور بود تااتّفاق هم چنان افتادکه تقدیر الٰهی بود[۴]. *

حکایت پنجم - روایت کنندکه ذُوالْقَرنَین بقومی‌رسید که ایشان‌را ازاسباب‌دنیا هیچ‌چیز نبود[۵]، وگورها بردرخانه‌ها فروکَنده‌بودند[۶] وهرروزی آنجا[۷] برفتندی‌و زیارت‌وعبادت‌کردندی‌درمیانِ آن گورها، وهیچ‌طعام نبودی ایشان‌را جز گیاه. ذوالقرنین کس فرستاد و مَلِک ایشان را بخواند. مَلِک

---

۱ - فا: چون ساعتی بود ملک‌الموت درپیش سلیمان‌شد. یو: یک ساعت برنیامد که ملک‌الموت بنزدیک سلیمان شد.

۲ - از «یو» افزوده شد.

۳ - فا: جان او بردار.

۴ - درنسخهٔ فا، یو عبارت «تااتفاق هم‌چنان...» نیامده‌است وبجای آن درنسخهٔ فا چنین‌است: «تعجب می کردم که این حال چگونه خواهد بود چون از پیش تو برفتم بهندوستان شدم ویرا آنجا دریافتم جان وی برداشتم»، و در نسخهٔ یو چنین: «ومن تعجب می کردم که تااین چون خواهد بودن».

* - این حکایت را مولوی بااندك تصرفی در دفتر اول مثنوی نظم کرده و آغازش این‌است:

ساده مردی چاشتگاهی دررسید ... درسرا عدل سلیمانی دوید
رویش از غم زرد و هردو لب کبود ... پس‌سلیمان گفت ای خواجه چه‌بود

۵ - فا: ازاحوال دنیا هیچ چیز نبود. یو: ایشان‌را هیچ نبود.

۶ - فا: وگورستان ایشان بردرخانه بود. یو: وگورها دید بردر خانهاء ایشان کنده.

۷ - صو: آنرا. یو: درگورها.

نیامد و گفت مرا بدو[۱] هیچ حاجت نیست. ذوالقرنین بنزدیک او شد و گفت حالِ شما چگونه است که شمارا هیچ چیز نمی بینم از زر وسیم و نعمتهای دنیا، که هیچ مال جمع نمی کنید و ندارید[۲]؟ گفت زیرا که کس[۳] از آن سیر نشده است هرگز. گفت گورها بردرِ خانه ها چرا کنده اید[۴]؟ گفت برای آنکه تا در وی می نگریم[۵] و [یاد] مرگ برما تازه می شود[۶] ودنیا بردل ما سرد می گردد[۷] وبعبادت مشغول می شویم. گفت گیاه چرا می خورید[۸]؟ گفت برای آنکه[۹] کراهیت[۱۰] داریم که شکم خویش گور جانوران کنیم که لذتهای طعام تاحلق بیش نیست. پس دست دراز کرد[۱۱] و کاسهٔ سرِ مردی پیش آورد و گفت یا ذا القرنین دانی که این که بوده است[۱۲]؟

---

۱ ـ صو : مرا بنزدیک وی. یو : مرا بذو القرنین.

۲ ـ فا : ذوالقرنین بنزدیک وی شد و احوال از وی بپرسید و گفت شمارا از اموال دنیا هیچ نمی بینم که جمع کرده اید از زر و سیم. یو : گفت شمارا چه بوده است گفت چرا گفت از آنک شما را هیچ چیز نمی بینم چرا زر و سیم و نعمت جمع نکنید و بدان منفعت ننگرید.

۳ ـ فا : زیرا که هرگز هیچ کس. یو : از بهر آنک هیچ کس.

۴ ـ فا : گفت گورستان شما بر در خانهاء شما می بینم. یو... : برای چه کنده اید.

۵ ـ فا : زیرا چون آن نگریم. یو : گفت برای آنک تا هرساعت می بینیم که منزلگاه آخرتست.

۶ ـ یو : تامرگ فراموش نشود. فا : بر دل ما سرد شود.

۷ ـ یو : و دنیا بر دل ما شیرین نگردد.

۸ ـ فا : گفت خوردن شما گیاه می بینم.

۹ ـ فا ، یو : گفت زیرا که.

۱۰ ـ فا : بکراهیت.

۱۱ ـ فا : دست فرا کرد. یو : دست کرد.

۱۲ ـ فا : دانی که این سر کیست.

گفت بگوی. گفت این مَلِکی بود[۱] ازملوك دنیا وظلم کرد[۲] و بجمع دنیا مشغول شد و بر رعیّت جور و ستم کرد؛ حق سُبحانَه وتَعالیٰ جان‌ازو بستد[۳] وبدوزخش فرستاد واین‌سر اوست؛ وباز دست‌فراز کرد[۴] وکاسهٔ[۰] سر دیگری برگرفت وفرا پیش آورد و گفت دانی که این سر کیست؟ گفت بگو. گفت این مَلِکی بود ازملوکان[۵] عادل ونیکوکار و بررعیّت مُشْفِق و مهربان؛ خدای تَعالیٰ جان او بگرفت[۶] و اورا ببهشت فرستاد[۷]. این بگفت و دست برسرِ ذوالقرنین نهاد[۸] و گفت [یا][۹] ذوالقرنین گویی سرِتو ازین‌هردو کدام خواهد بودن[۱۰]. ذوالقرنین زار زار بگریست و اورا درکنار گرفت و گفت رغبت کنی درصحبت من و وزارت من؟ تا یکٔ نیمه ازمملکت خویش بتو دهم[۱۱]. گفت نه. گفت چرا؟

---

۱ - فا: این کاسهٔ سر ملکیست از ملك دنیا.

۲ - صو: ظلم کردی.

۳ - یو: حق‌تعالی و تقدس آن ظلم از وی نپسندید و جان وی برداشت.

٤ - فا: پس دست کرد. یو: باز دست کرد.

٥ - یو: ملوك. کلمهٔ «ملوکان» در تاریخ بیهقی نیز آمده‌است.

٦ - یو: چون جان او قبض فرسود.

۷ - فا: ... نیکوکار بارعیت بررفق وشفقت زیست چون جان‌وی برگرفتند ببهشت بردند.

۸ - فا: دست‌فرا کاسهٔ‌سر ذوالقرنین کرد. یو: چون این بگفت‌دست کرد و سر ذوالقرنین بگرفت.

۹ - از «فا، یو» افزوده شد.

۱۰- فا: گویی که سر تو می‌بینم که این هر دو یکی خواهد بود. یو: گویی این سر تو می‌بینم که ازین دو یکی خواهد بودن.

۱۱- فا: گفت درصحبت من نیایی تاهمه مملکت ترا دهم. یو: اورا گفت رغبت کن بصحبت من تا یکٔ نیمهٔ مملکت خود بتو دهم.

[گفت][1] زیراکه همه‌خلایق[2] دشمن تو اند بسببِ مال ومُلْکِ [تو][1] ودوست مننـد بسببِ درویشی و قناعتِ من[3].

*اکنون این‌حکایتِ احوالِ نَفَس بازپسین‌را نیک‌معلوم باید کرد[4] و بباید دانستن‌که اهلِ غَفلت دوست ندارند که حدیثِ مرگ شنوند، ترسند دنیا بردلِ ایشان مُنَغَّص وناخوش گردد. ودرخبراست که هرکس که‌ازمرگ و گورستان [بسیار][5] یادکند، گور را برخویشتن مرغزاری یابد ازمرغزارهای بهشت؛ و هرکه ازآن غافل باشد و یاد نکند، گور را برخویشتن غاری یابد ازغارهای دوزخ.

یک روز رسول صَلَواتُ‌الله عَلَیه ثوابِ شهیدان که ایشان را در جنگِ کافران بکُشتند صفت می‌کرد[6] عایشه رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْها گفت یارسول‌الله هیچ‌کس بُوَد که او شهید نباشد و اورا ثواب شهیدان بُوَد؟ گفت هرکه روزی بیست بار از مرگ یاد کند، ویرا ثواب و درجهٔ شهیدان باشد[7].

---

۱ - از «فا، یو» افزوده شد.

۲ - فا: همه خلق. یو: خلق.

۳ - صو: ... قناعت من‌الله معک.

* - مطالبی که ازین ببعد تا «چشمهٔ دوم» می‌آید درنسخهٔ «فا» پس‌از حکایت چهارم نوشته شده‌است.

۴ - فا: پس پیوسته باید که احوال نفس بازپسین درپیش خویش دارد. یو: این حکایتها و احوال نفس باز پسین معلوم شود.

۵ - از «یو» افزوده شد.

۶ - فا: ... شهیدان میگفت که ایشان‌را درجنگ کافران بکشته بودند. یو: ... شرح شهیدان می گفت که درجنگ کافران کشته بودند.

۷ - فا: دهند.

و رسول عَلَیهِ السَّلام گفت ازمرگ بسیار یاد کنید که آن گناهان‌را کفّارت باشد[1] و دل از دنیا سرد و سیر گرداند .

و از رسول عَلَیهِ السَّلام پرسیدند که کیست زیرکترین مردمان ؛ و عاقلترین مردمان کیست ؟ گفت آنکه ازمرگ بیش یاد کند و بساخت‌و ساز آن بیش مشغول باشد[3] ایشانند زیرکان و عاقلان و شرفِ دنیا و کَرامتِ آخرت ایشان راست .

و هرکه دنیارا چنانکه گفتم بدانست و نَفَسِ بازپسین بردل خویش همیشه تازه داشت[٤] ، کارِ دنیا بر وی آسان گردد[٥] ، و درخت ایمان بیخ قوی کردن گیرد[٦] ، وشاخه‌های وی ظاهر شدن گیرد[٧] ، وایمان بسلامت پیش خدای تَعالیٰ برد إن شاءَ اللّه .

خداوند جَلَّ جَلالُه سلطان عالم[٨] را چشمی روشن بدهاد[٩] تا دنیا وآخرت را چنانکه هست بیند ، و رنج درکار آخرت برد و خلق خدایرا نیکو دارد که صد هزاران هزار خلایق ، رعیّت ویند[١٠] . اگر با ایشان

---

١ - فا : کان گناه‌را کفارت بود . یو : گناه‌را کفارت باشد .

٢ - فا : کنند . یو : کند .

٣ - صو : و بساختن ساز آن مشغول باشد .

٤ - فا : بردل خویش تازه داشت . صو : ... تازه دارد .

٥ - فا : بر وی کارهای هردو جهان آسان گشت . : یو : ... آسان گشت .

٦ - فا : گرفت . یو : نه بیخ کردن ایستاد .

٧ - فا : ظاهر شد . صو : ظاهر شدن شود .

٨ - فا : ملک‌را . یو : ملک مشرق‌را .

٩ - یو : چشم روشن کناد .

١٠ - یو : نیکو دارد هزار هزار خلق رعیت و بنده دارد .

عدل کند همه شفیع او باشند، و کسی را که چندین مؤمنان[1] شفیع باشند در قیامت إیمِن بُوَد از عِتاب و عُقوبت ؛ و اگر با ایشان ظلم کند همه خصم او باشند ، و کسی را که چندین خلایق خصم بُوَد کار وی سخت با خطر بُوَد و چون شفیع ، خصم گردد کار مشکل شود .

۱ ـ فا : خلایق مؤمن .

بابِ اوّل

در عَدْل و سیاست و سیرتِ مُلُوك

و ذکرِ پادشاهانِ پیشین و تاریخِ هر یکی

بدان و آگاه باش که [۱] خدایْ تعالی از بنی آدم دوگروه را برگُزید. و این دوگروه را بر دیگران فضل نهاد؛ یکی پیغامبران، و دیگر ملوك. امّا پیغامبران‌را بفرستاد ببندگان خویش، تا ایشان‌را بوی راه نمایند [۲]. و پادشاهان را برگُزید [۳]، تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحتِ زندگانی ایشان در ایشان [۴] بست بحِکمتِ خویش، و مَحلّی بزرگ نهاد ایشان را، چنانکه در أخبار [۵] می‌شنوی که أَلسُّلْطانُ ظِلُّ ٱللهِ فِی ٱلأَرْضِ. سلطان سایهٔ هیبتِ خدایست بر روی زمین، یعنی که بزرگ و برگماشتهٔ [۶] خدایست برخَلْقِ خویش. پس بباید دانستن که کسی‌را که او پادشاهی و فَرِّ ایزدی داد، دوست باید داشتن [۷]؛ و پادشاهان را مُتابِع باید بودن، و با ملوك مُنازعت نشاید

---

۱ - یو: اما بدانک.

۲ - صو: راه نماید.

۳ - یو: بعث کرد.

۴ - یو: رعیت با ایشان.

۵ - یو: باخبار.

۶ - یو: بزرگ وگماشتهٔ.

۷ - یو: از این رو طاعت باید داشت و دوست باید داشت پادشاهانرا.

کردن ، و دشمن نباید [۱] داشتن ، که خدایْ تعالی گفته است : اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ [۲] . تفسیر این چنانست که مطیع باشید خدای را و پیغامبران را و امیران خویش را . پس هر که را خدایْ تعالی دین داده است ، باید که مر پادشاهان را دوست دارد و مُطیع باشد ، و بداند که این پادشاهی خدای دهد ، و آنرا دهد که او خواهد ؛ قَوْلُهُ تَعالی : قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ [۳] . گفت : خدایْ تعالی پادشاهِ همه پادشاهانست ، و پادشاهی آنرا دهد که خواهد ، یکی را عزیز کند بفضل ، و یکی را ذلیل کند بعدل ، و سلطان بحقیقت [۴] آنست که عدل کند درمیان بندگان او ، و جور و فساد نکند ، که سلطان جایر شوم بُوَد ، و بقا نبُوَدش [۵] . زیرا که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ گفت : اَلْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ .

و اندر تاریخها چنین است که چهار هزار سال [۶] این عالم را مُغان داشتند ، و مملکت اندر خاندان ایشان بود ؛ و از بهر آن بماند که میانِ رعیّت عدل کردندی ، و رعیّت را نگاه داشتندی ، و اندر کیش خویش جور و ستم روا نداشتندی ، و جهان به داد و عدل آبادان کردند . و در خبر آمده است

---

۱ - یو : نشاید .

۲ - سوره النساء (٤) : ٥٨ .

۳ - سورهٔ آل عمران (۳) : ۲۶ .

٤ - صو : و سلطان عادل .

٥ - یو : نقاش نبود .

٦ - یو : نزدیک چهار هزار سال .

که خدایْ تَعالی به داود پیغامبر وحی کرد تا داود قوم خویش را بگوید [۱] تا اهل عجم را دشنام ندهند، که ایشان آن کسانی بودند که جهان آبادان کردند، تا بندگان من در وی زندگانی می‌کنند.

پس بباید دانستن که آبادانی و ویرانی جهان از پادشاهانست، که اگر پادشاه، عادل بُوَد، جهان آبادان بُوَد، و رعیّت ایمِن بُوَد [۲]؛ چنانکه بوقتِ اردشیر و افریدون و بهرام گور و کِسرای انوشیروان بود [۳]. و چون پادشاه ستمکار بود، جهان ویران شود، چنانکه بوقتِ ضَحّاك وافراسیاب [و یزدگرد بزهکار] [٤] و مانند ایشان.

پس اگر کسی را مُشکل شود و گوید نشاید بودن که چهارهزار سال عالَم مُغان داشتند، و همه عدل کردند و جور و ستم روا ندیدند [٥]؛ اینک ما پیداکردیم حال این مَلِکان و مدّتِ ولایت ایشان و زندگانی و سیرت ایشان هر ملکی عَلَی حِدَه که چگونه زندگانی کردند [٦] با رعیّت خویش، تا هر که بخواند إشکال از دل او برخیزد؛ و نیز بداند که هریکی از ایشان چندسال ولایت خوردند. و چون او [۷] برفت، از پسِ او که نشست بپادشاهی، و اوّل

۱ - یو: وحی فرستاد که یا داود قوم خود را بگوی.

۲ - یو: ایمن بوند.

۳ - یو: ... بهرام گور و آن ملوك که مانند ایشان بودند.

٤ - بقرینهٔ «جع» افزوده شد. ودر نسخه‌های فارسی که ما دیده‌ایم ندارد. در نسخهٔ خطی جع این‌طور نوشته‌است: «ویزدکرد وکیکار الخاطی» که محتمل‌است «و یزدکرد بزهکار الخاطی» باشد.

٥ - یو: روا نداشتند.

٦ - یو: که هر ملکی چگونه زندگانی کردند.

۷ - یو: و چون یکی.

پادشاه از ایشان که بود، و آخر که بود، و هر یکی را تاریخ یاد کرده شود بر ترتیبِ[1] درست، نام بنام.

ذِکْرُ أَنسابِ المُلُوكِ وَ سِیَرِهِم وَ تَوارِیخِهِم[2]

باخبار در[3] چنین روایت کنند که آدم را عَلَیْهِ السَّلام فرزندان بسیار

---

۱ - یو: بترتیبی.

۲ - از اینجا ببعد قریب هشت صفحه نسخهٔ اصل از سایر قسمت‌ها بی اندازه مغلوط‌ترست ومخصوصاً قسمت تاریخ سلاطین قدیم ایران نسخه بی حد مغشوش است. جای بیشتر نامها سفید باقی مانده و غالب مطالب پس و پیش افتاده، مثلا در میان سلاطین یک طبقه مطالب غیر مربوط یا بعضی اسامی طبقهٔ دیگر نوشته شده است. ما نسخهٔ دیگر در دست نداشتیم واتفاقاً قسمت سلاطین در ترجمهٔ عربی چاپی هم نیست. در کتبی که تاریخ سلاطین قدیم ایران را بروایات قدیمه نوشته‌اند سراپا از تاریخ طبری گرفته تا نامهٔ خسروان بحدی اختلاف دیده می‌شود که راستی خواننده‌را متحیر می‌سازد؛ مثلا مدت سلطنت یک نفررا باختلاف از هفت سال تا هزار سال ضبط کرده‌اند ومعلوم نبود که صاحب کتاب بکدام یک از کتب قدیمه اعتماد کرده است تا آن‌را وسیلهٔ تصحیح نسخه قرار دهیم، و تصرف در کتاب را بطوری که چیز دیگری اصلا از کار درآید هم روا نداشتیم؛ لذا قسمتهای پس و پیش افتاده را بقرینهٔ مآخذ دیگر منظم ساخته تاریخ سلاطین را همچنان بحال خود باقی گذاردیم باشد که ان‌شاءالله نسخهٔ دیگر مصحح بدست بیاید و در طبعهای دیگر کاملا اصلاح شود.

تاریخ طبری که از مآخذ معتبر قدیمست نامهای سلاطین ایران پیش از اسلام را باین ترتیب ضبط کرده است:

پیشدادیان و کیان: کیومرث، اوشهنگ، طهمورث، جمشید، بیوراسب

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

---

۳ - صو: «در» ندارد.

بودند [۱]، و از فرزندان دو تن را برگزید : یکی شیث و یکی کیومرد [۲]. و چهل

۱ - یو : بود.

۲ - یو : کیومرت. خ : کیومرث. متن موافق اقدم نسخ است.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

فریدون ، منوچهر ، زوبن طهماسب ، کیقباد ، کیخسرو ، لهراسب ، گشتاسب ، بهمن ، همای، دارا. پس ازدارا ایران بدست اسکندرمقدونی افتادوبعدازاو ملوك الطوایف برقرار شد و اشکانیان روی کار آمدند.

اشکانیان : اشک بن اشکان (۱۰ سال) شاپور بن اشکان (۶۰ سال) گودرز بن اشکانان (۱۰سال) بیژن (۲۱ سال) گودرز کوچک (۱۹سال) نرسی (۴۰ سال) هرمز (۱۷سال) اردوان (۱۲سال) کسری اشکانی (۴۰سال) بلاش (۲۴سال) اردوان اصغر (۱۳ سال).

ساسانیان : اردشیر بابکان ، شاپور ، هرمز ، بهرام اول ، بهرام دوم ، بهرام سوم ، نرسی ، هرمز ، شاپور ذوالاکتاف ، اردشیر بن هرمز ، شاپور بن شاپور ، بهرام بن شاپور ، یزدجرداثیم (= یزدگرد بزهکار) ، بهرام گور ، یزدگرد بن بهرام فیروز بن یزدگرد ، بلاش بن فیروز ، قباد بن فیروز ، کسری انوشروان ، هرمز بن کسری ، کسری (پرویز) ، شیرویه ، اردشیر بن شیرویه ، شهربراز ، پوراندخت ، آزرمیدخت ، کسری بن مهر جشنس ، خرزاد ، فیروز ، فرخ زاد ، یزدگرد بن شهریار بن کسری (حاشیهٔ طبع اول).

* * *

مع الاسف بعد از چند سال که از طبع اول نصیحة الملوك می گذشت و ما پیوسته درصدد بدست آوردن نسخه های خطی دیگر بودیم باشد که بدین وسیله اغلاط و آشفتگی های کتاب را اصلاح کنیم و با وجود اینکه درظرف این مدت چند نسخهٔ خطی از جمله دو نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه که جزء نسخ مآخذ ما بعلامت

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

صحیفه از صحیفه‌های بزرگ بایشان داد ، تا بر آن [۱] کار کنند . پس شیث را

۱ - یو : تا بدان .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

«صو ، یو» ممتازاست و شرح آنرا درمقدمه نوشته‌ایم هنوز این قسمت از کتاب مغشوش و مغلوط است ؛ نسخه‌هایی که بعد از طبع اول بدست ما افتاد نه تنها دردی را دوا نکرد که در بعض مواضع بر مشکلات ما افزود .

درتوضیح می‌افزایم که علاوه‌بر نسخ فارسی خطی که بعداز چاپ‌اول بدست ما افتاد یک‌نسخهٔ خطی ازترجمهٔ‌عربی نیز که متعلق به‌فاضل گرامی مرحوم آقاسید مجتبی روضاتی اصفهانی بود برسبیل امانت بدسترس افتاد که‌اتفاقاً این فصل «ذکرانساب‌الملوك وسیرهم و تواریخهم» در آن نسخه وجود داشت و معلوم شد که این قسمت فقط از نسخهٔ چاپی التبر المسبوك سقط شده است نه از نسخه‌های خطی ، چیزی که هست عبارات این نسخهٔ خطی‌هم بسیار مغلوط و بانسخه‌های‌فارسی ونیز با نسخهٔ‌عربی‌چاپی دربسیاری‌از سایرمواضع اختلاف‌داشت ؛ علی‌ای‌حال‌مافصل‌سقط شدهٔ نسخهٔ‌عربی‌چاپی را[صفحهٔ ٤١] باچندجمله جلوتر ویکی‌دوصفحه عقب‌تر آن‌را عیناً ازروی نسخهٔ‌خطی مزبور نقل‌می کنیم تاهم نسخهٔ‌عربی ضمناً کامل شده‌باشد وهم مواردِ‌اختلاف‌را نشان داده باشیم .

. . . واذا کان‌السلطان‌جائراخربت‌الدنیا کما کانت‌فی‌عهدالضحاك‌وافراسیاب و یزدکرد و کیکار [یزدکرد بزهکار؟] الخاطی وامثال هؤلاء . وقد اوضحنا فی کتابنا هذا احوال الملوك و اعمارهم وسیرهم واخبارهم ومن اول ملوکهم مرتبا اسمااسما .

ذکر انساب‌الملوك و سیرهم و تواریخهم

روی فی‌الاخبار ان آدم‌علیه‌السلام لما کثرت‌اولاده اختار من‌جمیعهم اثنین احدهما شیث ، و الاخر کیومرث ، و اعطاهما اربعین صحیفة من کبار صحفه لیعملا بما فیها ؛ ثم ولی‌شیثاً اموراالدنیا [الدین ظ] والاخرة وولی کیومرث امورالدنیاوالمملکة . و کان

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بکارهای آن جهانی برگماشت ، بنگاه داشتن دین [1] . وکیومرد را برکارهای

۱ - یو : و بنگاه داشت دین .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اول ملوك الارض وكان ملكه ثلاثين سنة . و من بعده طهمورث وكان يحارب الجن و كان ملكه ثلاثين سنة . و من بعده جمشيد و هو الذى اظهر السروج و السلاح و عدد الحرب و مدة ملكه سبع مائة سنة . ومن بعده بيوراسب الذى يعرف بالضحاك و هو ذوالحيتين ، وكان صاحب المكر و الدواهى وكان ظالماً جائراً ، وكان مدة ملكه الف سنة . و من بعده افريدون وكان جيد الاسم حسن السيرة و الرسم ، وكان ملكه خمسمائة سنة . و من بعده منوچهر صاحب العلم و الامور العظيمة ، وكانت مدة ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده نوذر ، و ملكه اثنى عشر سنة . و من بعده افراسياب الذى ملك ايران ، وكانت الاتراك تسميه كيكالب ، وكان ملكه اثنى عشر سنة . و من بعده طهماسب [لعل الصواب : زوبن طهماسب] ، وكان ملكه خمس سنين . و من بعده **كيقباد** ، وكان ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده **كيكاوس** وكان صاحب الهمة العالية ، وكان ملكه مائة وعشرين سنة . و من بعده **كيخسرو** ، و كان ملكه ستين سنة . و من بعده **كيلهراسب** وكان صاحب التاج و الكبر و التيه وكان ملكه اربعين سنة . و من بعده **كشتاسب** وكان يعتقد مذهب زرادشت ، وكان ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده **بهمن اسفنديار** وكان صاحب الحقد و الجهد فى الحرب ، وكان ملكه مائة سنة . و من بعده ابنته **هماى** وكانت صاحبة الراى و التدبير ، وكان ملكها سبع عشر سنة . ومن بعدها **دارا** وكان ملكه احدى و اربعين سنة . و من بعده **دارا بن دارا** وكان ملكه خمسين سنة . و من بعده **الاسكندر الرومى** و هو ذوالقرنين وكان له الطواف فى العالم و الاسفار البعيده و مشاهدة العجائب و فتوح البلاد و قهر الملوك وكان ملكه ستاً و ثلثين سنة . [لعله سقط من البين اسم اردشير وكان ملكه ثلاثا وثلاثين سنة كما ترى فى اصله الفارسى] ومن بعده اورسر [لعل الصواب « اورمزد » كما فى الاصل الفارسى] وكان ملكه ثلثين سنة و ثلاثة اشهر . و من بعده **بهرام بن بهرام** ، وكان ملكه عشر سنين . و من بعده

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

این جهان [۱] ، و پادشاهی راندن.

۱ - یو : وکیومرث را بنگاه داشتن مردمان و آبادان کردن این جهان.

بقیهٔ پاورقی از صفحه قبل

بهرام بهرامیان ، وکان ملکه اربعة اشهر. و من بعده **نرسی** ، وکان ملکه تسع سنین. و من بعده **هرمز بن نرسی** ، وکان ملکه سبعین سنة و خمسة اشهر. و من بعده **سابور ذوالاکتاف** ، وکان ملکه سبعین سنة. و من بعده **اردشیر** ، وکان ملکه عشر سنین. و بعده **سابور بن سابور** ، وکان ملکه خمس سنین. و من بعده **بهرام بن سابور** ، وکان ملکه اثنی عشر سنة. ومن بعده **یزدکرد** بزه [بزه کار؟] الاثیم وکان صاحب الظلم و الجور و الفساد ، وکان ملکه ثلاثین سنة. ومن بعده **بهرام کور** ، وکان له النظر التام فی الرعیة وکان ملکه ثلثا و ستین سنة . و من بعده **هرمز** وکان ملکه تسعة اشهر. و من بعده **فیروز بن هرمز** ، وکان ملکه احدی عشرة سنة. ومن بعده **اشك** وکان ملکه خمس سنین و شهرین. ومن بعده **کیقباد** ، وکان ملکه اربعین سنة. و من بعده **جاماسب الحکیم** وکان صاحب علم النجوم وله فیه الاحکام الصحیحة ، وکان ملکه سنة وستة اشهر. و من بعده **کسری انوشروان** فخر ملوك ایران صاحب العدل و الانصاف والاحسان و الاسعاف وکان ملکه ثمان و اربعین سنة. و من بعده **خسرو برویز** و ما وصل احد من الملوك الی درجته فی الملك وکان ملکه ثمان و ثلاثین سنة. و من بعده **شیروی بن خسرو** وکان ملکه سبعة اشهر. و من بعده **اردشیر** وکان ملکه سنة و ستة اشهر. و من بعده **کرار** [کراز: ظ] وکان ملکه خمسا وخمسین یوما . ومن بعده **بوران دخت** وکان ملکه ستة اشهر. و من بعده **ازرمی دخت** وکان ملکه اربعة اشهر. و من بعده **فرخ زاد** وکان ملکه شهرا کاملا. ومن بعده **یزدکرد بن شهریار** آخر ملوك العجم وکان ملکه ستة و ثلاثین سنة و بعد ذلك استولی اهل الاسلام و غلبوا العجم و ازاحوهم عن البلاد و الملك و قویت دولة الاسلام ببرکة النبی صلی الله علیه و سلم. وما اوردنا

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

و نخستین پادشاه اندرعالم، کیومرث بود ، و پادشاهی او سی سال بود .
و از پس ِ او هوشنگ بود ، و پادشاهی [او] چهل [۱] سال بود . و از پس ِ او

۱ - یو : نود .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

هذه الاخبار الالتعلم ان الناس انما هم الحدیث الذی یبقی بعدهم فکل انسان یذکر بمایفعله وینسب الیه ان کان خیرافخیر وان کان شرافشر. فینبغی للانسان [ان یزرع] بذرالاحسان و ان ینفی عن نفسه العیوب الفاحشات لاسیما الملوک لیبقی بعدهم حسن الاسم و صالح الرسم و لئلا یذکروا بالقبیح و قد جعلوا فی الضریح کما قال الشاعر الفصیح ، شعر

اهرب من الشر و تب یافتی	و ان بدا منک فعدواندم
و انف عن نفسک ما شانها	ومن مساوی الدهر خف تسلم
بعدک یبقی الذکر لا غیره	فکن حدیثا حسنا تغنم

یقال ان ذکر الرجال بعد موتهم هو حیوتهم الثانیة فی الدنیا فواجب علی العقلاء قراءة أخبار هولاء الملوک و النظر فی احوال هذه الدنیا القلیل و فاؤها الکثیر بلاؤها .

حکایة - یقال ان انوشروان اظهریوماً انه مریض وانفذ ثقاته وامناءه وامرهم ان یطوفوا فی اقطار مملکته واکناف ولایته و یطلبوا له لبنة عتیقة من قریة خربة لیبتدؤا [لیتداوی = لیتداووا: ظ] بهاوذکر لاصحابه ان الاطباء وصفواله ذلک. فمضی اصحابه و طافوا جمیع ولایته وعادوا وقالواماوجدنا فی جمیع المملکة مکاناخربا ولاسملکة [لبنة ظ] عتیقة ففرح انوشروان وشکرالهه وقال اردت بهذاان اختبرولایتی هل بقی فی المملکة موضع خراب لاعمره فالان لم یبق مکان الا و هو عامر. فقد تمت امور المملکة و انتظمت الاحوال و وصلت العمارة الی درجة الکمال . فانظروا فی هذا الملک العادل الذی من عدله افتخر النبی صلی الله علیه و سلم بتولده فی زمان دولته و ولایته ، فقال : ولدت

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

طهمورث[۱] بود ، و پادشاهی او سی[۲] سال بود، و رنج و حرب کردن بادیوان اورا بود . و از پسِ او جمشید[۳] بود، و پدید آوردن زین و سِلیح و افزارها وکارهای بزرگ او را بود ، و پادشاهی او هفتصد سال[۴] بود . و از پسِ او بیوَراسْب بود ، آنکه او را ضَحّاکِ ذُوالحَیَّتَیْن خوانند و مکر و دستان و جادویی و جور و ستم و قتل اورا بود . و پادشاهی او هزار سال[۵] بود . واز

۱ - خ : طهمورث.

۲ - یو : نود.

۳ - یو : جم.

۴ - یو: هفتصد و هفده سال و شش ماه.

۵ - هزار سال بود روزی و نیم کم.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

فی زمن الملک العادل کسری انوشروان. و انما سماه ملکا لعدله. و قالت الحکماء ان الدین بالملک و الملک بالجند و الجند بالمال و المال بعمارة البلاد و عمارة البلاد بالعدل فی العباد ؛ فما کانوا یوافقون احدا علی الجور والظلم ولا یرضونه للرعیة لانهم یعلمون ان الرعیة لاتثبت مع الجور و ان الاماکن و البلاد تخرب اذا استولی علیها الظالمون لان بذلک یتکدر عیش الرعایا لانهم لایحبون جائرا ولا یزال دعاؤهم علیه متواترا. قال مؤلف الکتاب : الظلم نوعان احدهما ظلم السلطان لرعیته و ظلم القوی علی الضعیف و الغنی علی الفقیر و الثانی ظلمک لنفسک و ذاک من شؤم معصیتک فلا تظلم لیرفع عنک الظلم کما جاء فی الحکایة. حکایة یقال انه کان فی بنی اسرائیل رجل یصید السمک و یقوت به اطفاله و زوجته ...».

با وجود سراجعه بچند نسخهٔ خطی فارسی و عربی باز بصحت نوشته‌های این فصل بهیچ وجه اطمینان نداریم ، یعنی نمی‌توانیم بضرس قاطع بگوییم بر خامهٔ اصل مولف این کتاب چه گذشته بوده است ؛ وگرنه اختلاف ما بین اسامی و مدت سلطنتها و ترتیب دولتهای قدیم در دیگر کتب نیز فراوان است. والله العالم بالصواب.

پسِ او افریدون بود ، نام نیک و عدل و دادگستردن در عالم او را بود [۱] ، پادشاهی او پانصد سال بود . و از پسِ او منوچهر بود ، دانش و کارهای بزرگوار [۲] او را بود ، و پادشاهی او صد و بیست سال بود . و از پسِ او نوذر بود ، و پادشاهی او دوازده سال [۳] بود . و از پس او افراسیاب بیامد ، و ایران بگرفت ، و ترکان اورا اکنکاالب [٤] خواندندی ، و شیرمردی وشبیخون و آشوب جهان اورا بود ، و پادشاهی او اندر [٥] ایران شهر دوازده سال بود . و از پسِ او زَوبن طهماسْب [٦] بود ، شجاعت و نیکو خویی اورابود ، و پادشاهی او پنج سال [۷] بود . و از پسِ او کیقباد بود ، و لشکر ساختن و دوست داری رعیّت اورابود ، و پادشاهیِ او صد و بیست سال [۸] بود . واز پسِ او کیکاوس بود . و همّتِ بلند اورا بود ، و پادشاهی او صد و بیست سال بود . واز پسِ او کیخسرو بود ، و نشست و خاست بزرگوار و برآمدن کارهای بزرگ [۹] و زاهد شدن از پسِ مرادها او را بود . و پادشاهی او شصت سال بود . و از پس او لهراسْب بود ، و تاج [و تخت و] [۱۰] بزرگواری اورا بود ، و پادشاهی

---

۱ ـ صو : نام نیک و داد و عدل بگسترد .

۲ ـ یو : بزرگ .

۳ ـ یو : شش ماه .

٤ ـ نسخهٔ چاپی : التکا الب آر (؟) جمع نسخه خطی : کیکالب .

٥ ـ صو : پادشاهی او در .

٦ ـ یو : زوطهماسب .

۷ ـ یو : سه سال و هشت ماه .

۸ ـ یو : صد سال .

۹ ـ نشست بزرگ و برآمدن کارها .

۱۰ ـ از«یو» افزوده شد .

[او] چهل سال [۱] بود. و از پسِ او گشتاسْب بود، و کیش داری بر مذهب زردشت [۲] او را بود، و پادشاهی او صد و بیست سال بود. و از پسِ او بهمنِ اسفندیار بود، وکینه خواستن، با جنگ و جهد بسیار او را بود، و پادشاهی او صدودوازده سال بود. واز پسِ او دخترش بود همای [۳]، و رای و تدبیر اورا بود، و پادشاهی او هفده [٤] سال بود. و از پسِ او دارا [٥] بود، هزیمت [٦] و ستوهی اورا بود، و پادشاهی او چهل و یک [۷] سال بود. و از پس او دارای بن دارا [۸] بود، برکشیدن [۹] حشم و سپاه و دادن ولایتها اورابود و پادشاهی او پنجاه [۱۰] سال بود. و از پسِ او سکندر رومی بود ذُوالقَرنَین پادشاه پیغامبر [۱۱]، و سفرهای دراز و در عالم گردیدن و عجایب دیدن و فُتوح و قهرکردن ملوك اورا بود. و پادشاهی او سی و شش [۱۲] سال بود [۱۳]. و از

۱ - یو: صد و ده سال.

۲ - یو: کیش داری براه زردشت.

۳ - یو: دخترش بود انک سکل خواندندی.

٤ - یو: سی.

٥ - یو: داراب.

٦ - یو: هزینه.

۷ - یو: چهارده.

۸ - یو: دارینوش بن داراب.

۹ - یو: کشیدن.

۱۰ - یو: دوانزده.

۱۱ - یو: «ذوالقرنین پادشاه پیغامبر» ندارد.

۱۲ - یو: چهارده.

۱۳ - ازاینجا تاپایان ذکراسامی و سیرت پادشاهان چون اختلاف دونسخهٔ

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

پسِ او اردشیر بود ، و پادشاهی او سی و سه سال بود . واز پس او اُورمَزد بود ، و پادشاهی او سه سال و سه ماه بود . و از پسِ او بهرام بن بهرام بود ، و پادشاهی او ده سال بود . و از پسِ او بهرامِ بهرامیان بود ، و پادشاهی او چهار ماه بود . واز پس او نرسی بود ، و پادشاهی او نُه سال بود . واز پسِ او هرمز بن نرسی بود ، و پادشاهی او هفتاد سال و پنج ماه بود . و از پسِ او شاپور ذُوالأکتاف بود ، و پادشاهی او هفتاد سال بود . و از پسِ او

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

[صو ، یو] که ما بین دیگر نسخ بداشتن این فصل ممتاز است سخت فاحش بود عین نسخهٔ «صو» را درمتن و« یو »را درحاشیه می آوریم وازنسخه بدل نویسی هر کلمتی وعبارتی صرف نظر می کنیم.

[پس پادشاهی ملوك طوایف افتاد و یک گروه از ایشان غلبه گرفتند که ایشانرا اشکانیان خواندندی. اما نخست ملک اشکانیان اشک بن هرمزان بود و پادشاهی او سیزده سال بود و یک ماه و از پس وی اشک بن اشک بود پادشاهی او سیزده سال بود و از پس‌او شاپور بن اشک بود پادشاهی او سی سال بود و از پس‌او سلم بن شاپور بود و پادشاهی او پنجاه و یک سال بود و از پس او هرمز بن نرسی بود وپادشاهی‌او چهل‌سال‌بود واز پس‌او پرویزبن‌بهرام بود و پادشاهی‌او هفده سال بود وازپس‌او ترسا[نرسا = نرسه ؟] بن فیروز بودوپادشاهی‌اوسی‌سال‌بود واین‌آخرملوك اشکانیان بود و پادشاهی با آشوب اورا بود . و از پس او اردشیر بابکان برخاست و ملک ازیشان ببرد و عز و رتبت و بزرگی و کامرانی او را بود و بماند پادشاهی تا بیزدجرد شهریار ؛ آنگه ملک ازایشان بمسلمانان بازگشت اما‌او ازاهل پیشین بود. و ازکیومرث تا کیقباد ایشانرا بلادیان خواندندی واز اسکندر تا اردشیر بابکان این گروه‌را اشکانیان خواندندی. اما پادشاهی اردشیر چهل و چهارسال بود ؛ سی سال اندر حرب و جهان راست کردن بود و چهارده سال اندر آرامش . و از پس او شاپور ابن اردشیر بود اسیرافتادن بدست‌رومیان اورا بود و پادشاهی‌او سی سال بود و هفت

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

اردشیر برادر شاپور بود ، و پادشاهی او ده سال بود . و از پسِ او شاپور بن شاپور بود ، و پادشاهی او پنج سال بود . و از پسِ او بهرام بن شاپور بود ، و پادشاهی او دوازده سال بود . و از پسِ او یزدگرد بزه‌گر بود ، و جور و ظلم و فساد ، کار او بود ، و پادشاهی او سی سال بود . و از پسِ او بهرام‌گور بود ، و نِگرش کردن بکارهای رعیّت و شکار کردن و شراب خوردن و عشرت ، کار او بود ، و پادشاهی او شصت و سه سال بود. واز پسِ او یزدگردِ

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ماه. و از پس وی اورامزد بن شابور بود یک سال و دو ماه بود واز پس وی بهرام بن اورمزد بود پادشاهی با عدل و انصاف اورا بود و پادشاهی او سی سال و سه ماه و یک روز بود و از پس وی بهرام بن بهراسان بود و هنر و مردی و شکار کردن او را بود و پادشاهی او نوزده سال بود و از پس او بهرام بن بهراسیان بود و پادشاهی او چهارده ماه بود واز پس وی نرسی بن بهراسیان بود و مجلس ساختن و خلوت کردن بازنان او را بود و پادشاهی وی سی و نه سال بود و از پس‌وی اورمزد بن نرسی بود هفت سال و پنج ماه پادشاهی کرد واز پس‌او شاپور اورمزد بود و سخر کردن عالم اورا بود و پادشاهی وی هفتاد و دو سال بود و از پس وی اردشیر نیکوکار بود و برادر شاپور بود (۱) شابور بن شابوران بود و همت بلند وگنج بسیار او را بود و پادشاهی وی پنجاه سال و چهار ماه بود و از پس وی بهرام بن شابوران بود و ایمنی راهها وسیاست او را بود و پادشاهی او هشتاد سال بود واز پس وی یزدکرد بزه‌کار بود پسر بهرام پدر بهرام گور و پادشاهی او بیست و یک سال و پنج ماه وهفده‌روز بود وازپس‌او بهرام گوربود ونگرش کردن بکاررعیت وشادی کردن شکار اورا بود و پادشاهی او بیست و سه سال بود و از پس وی یزدگرد بن بهرام بود پادشاهی‌او یازده سال بود واز پس‌وی بلاش بن فروزان بود وپادشاهی او چهل سال بود و از پس او هرمز پسر کسری بود و پادشاهی او دوانزده سال بود و از

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

۱- دراصل نسخه روی جملهٔ «اردشیر نیکوکار بود وبرادر شاپور بود» خط زده است.

بهرام بود ، و پادشاهی او هشتده سال بود . و از پسِ او هرمز بود ، و پادشاهی او نُه ماه بود . و از پسِ او فیروز بن هرمز بود ، و پادشاهی او یازده سال بود . و از پسِ او اشکك بود ، و پادشاهی او پنج سال و دو ماه بود . و از پسِ او قباد بود ، و پادشاهی او چهل سال بود . و از پسِ او جاماسْبِ حکیم بود ، و علم نجوم و احکام درست اورا بود ، و پادشاهی او سالی و شش ماه بود . و از پسِ او انوشروان کِسرای بود ، و او فخرِ همه ملوك ایران بود بعدل و داد و نیکوکاری و آبادان داشتن ولایت ، و پادشاهی او چهل و هشت سال بود . و بعد از او پادشاهی هرمز دوازده سال بود ، واز پسِ او خسرو پرویز بود ، و هیچ پادشاهی بخِزینه و آلت و کامرانی او نرسید چه اگر وصف کنم کتاب دراز گردد ، و پادشاهی او سی و هشت سال بود .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

پس او کسری انوشروان پسر کسری بود وفخر ملوك ایرانیان بود بعدل و نیکوکاری و پادشاهی او چهل و هشت سال بود واز پس وی پرویز بود ملك خسرو اورمزدان و هیچ پادشاه بخزانه و آلت و کامرانی و گنجها بجای او نرسد چه اگر وصف کنم درازگردد . و پادشاهی‌او سی و هشت سال بود و از پس وی شیرویه بود پسر خسرو ملامت و بی‌وفایی او را بود و پادشاهی او یك سال و پنج ماه بود واز پس او سهراترام[شهربراز؟] بود ونه ازاهل بیت ملوك بود وپادشاهی‌او چهل روزبود وازپس‌او توران‌دخت بود دختر خسرو ، پادشاهی او شش ماه بود واز پس‌او آزرمی‌دخت بود پادشاهی او چهار ماه بود و ار پس وی فرخ بود پسر خسرو و پادشاهی او یك ماه و دو روز بود واز پس او یزدگرد بن شهریار بود آخر ملوك عجم ؛ واندوه ملك‌رفتن وکشته شدن او را بود وپادشاهی او پانزده سال بود . واز پس وی هیچ ملك نبود ازگروه ایشان و مسلمانان چیره گشتند و ملك از ایشان ببردند و حول و قوت دین اسلام راگشت ببرکت پیغمبر ما صلی‌الله علیه و سلم] .

واز پسِ او شیروی بن خسرو بود، و ملامت و بی‌وفایی اورا بود ، و پادشاهی او هفت ماه بود ، و از پسِ او اردشیر بود ، و پادشاهی او یک سال و شش ماه بود ، و از پسِ اوگُراز بود ، و پادشاهی او پنجاه و پنج روز بود ، واز پسِ او توران دخت[1] بود ، و پادشاهی او شش ماه بود . و از پسِ او آزرمی‌دخت [بود] و پادشاهی او چهار ماه بود . و از پسِ او فرّخزاد بود ، و پادشاهی او یک ماه بود . و از پسِ او یزدگرد بن شهریار بود آخر ملوك العجم ، و پادشاهی او سی و شش سال بود . و از پسِ او مسلمانان چیره شدند و مُلْکِ عجم بستدند ، و دولت دین و اسلام قُوَّت گرفت از برکاتِ پیغامبر ما محمّد رسول‌الله صَلَواتُ الله عَلَیهِ و سَلامُه و روزگار خلافت عُمَر بن خطّاب بود .

اکنون بدان و آگاه باش که[2] این همه را [که] [3] یاد کردیم جهان داران و پادشاهان زمین بودند، وکامروا بودند، و روزگارِ خویش[4] بگذاشتند و رفتند ، و ازیشان نام ماند وکردار ایشان ، چنانکه بر شمردیم . و یقین بدان که [یادگار] [3] مردم سخن است ، بهرچه کند اورا بدان کردار یاد کنند ؛ اگر نیک باشد اورا بنیکی یاد کنند ؛ واگر بد باشد[5] ببدش یاد کنند . پس واجبست بر مردم که تخمِ نیکی کارد، واز عیب و زشتیها دور بود[6] ، خاصّه ملوك را ، تا از پسِ ایشان نام نیکو بماند ، و مردمان او را ببدی یاد نکنند . چنانکه شاعر گوید :

---

۱ - جع : بوران‌دخت . چ : پوران‌دخت .

۲ - یو : پس بدان ای ملک که .

۳ - از «یو» افزوده شد .

۴ - یو : بخوشی .

۵ - یو : بدبود .

۶ - یو : دوربوند .

ای پسر از بدی گریزان باش | بد مکن گر کنی پشیمان باش
از تنت دور دار زشتی را | وز بد روزگار ترسان باش
از پس تو سخن بماند و بس | بنگر تا چه خوبتر، آن باش

چنین گویند که یادکرد[1] آزاد مردان از پس ایشان زندگانی دوم باشد اندر دنیا. وواجبست برخردمندان که این اَخبار ملوک را برخوانند، و بحال این جهان بی‌وفا نگاه کنند، و دل درو نبندند، که نه نیکوکاران[2] خواهند ماندن ونه بدکرداران. وجهد آن باید کردن تا خصم بسیار نبود که کارِ خصم دشوار[3] است. و ایزدْ تعالی دادگر است، ناچار بقیامت دادِ خصمان بدهد. پس از بهر دنیا خصم اندوختن کسرا نکند. چنانکه بحکایت آمده است

حکایت - بوعلیِ الیاس[4] که سپاه سالار نشابور بود بنزدیکِ بوعلیِ دَقّاق[5] آمد که عالم و زاهد روزگار بود و در پیش او بدو زانو

---

۱ - یو: یادکردن.

۲ - یو: نیکوکردار.

۳ - یو: دشخوار.

۴ - ابوعلی محمد بن الیاس که درکتب تاریخ بعنوان «ملک کرمان» و «صاحب کرمان» معروفست، ابتدا درجزو امرا و سپهسالاران دولت سامانی بود و در حوالی سال ۳۲۲ وبنوشته «سمط العلی» ۳۱۰ هجری درکرمان سلطنت مستقل تشکیل داد که مدت سی‌چهل سال طول کشید ووفاتش علی‌المعروف درسنهٔ ۳۵۶ قمری است.

۵ - ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری ازبزرگان عرفاومشایخ قرن چهارم و اوائل سدهٔ پنجم هجری واز معاصران شیخ ابو سعید ابوالخیر و مریدان شیخ نصرآبادی بود. ازسخنان اوست: هرکه را جز با حق انس بود زبون شود و هرکه جز از وی سخن گوید دروغ زن باشد. وفاتش درسال ۴۰۵-۴۰۶ هجری واقع شد. برای احوال و مقاماتش رجوع شود بکتاب کشف المحجوب و نفحات‌الانس و تاریخ شذرات‌الذهب

بنشست [۱] و اورا گفت مرا پندی ده . بوعلی دَقّاق اورا گفت ای امیر ؛ مسئله‌ئی پُرسمت ، بی‌نِفاق جواب دهی ؟ گفت دهم . گفت مرا بگوی که زر دوست‌تر داری یا خصم ؟ گفت زر دوست‌تر دارم . گفت چگونه‌است که آنچه دوست‌تر داری [و آن زر است] [۲] اینجا [۳] همی بگذاری و آنچه دوست نداری و آن خصمست با خویشتن می‌بری . امیر را آب در چشم آمد ؛ گفت نیک پندی دادی و همه پند و حکمت اندرین [۴] سخن آمد .

امّا خدای تعالی پیغامبر را بفرستاد ، تا از بَرَکات او [۵] دار الکُفر دارِ اسلام [۶] و ایمان گشت ، و اورا بفرخنده‌تر روزی [۷] بیرون آورد ، و جهان را بداد و عدل و شریعت او آبادان کرد ، و مَلِک آن زمانه نوشروان بود . و نوشروان از همه پادشاهان ایران [۸] بگذشت بداد و عدل و سیاست . و آن همه ببرکاتِ [۹] رسول ما بود صَلَّی‌الله عَلَیهِ وَسَلَّم که بروزگارِ او در وجود آمد . و نوشروان پس از مولود پیغامبر [۱۰] [دو سال دیگر] [۱۱] بزیست [و

۱ - یو : ابوعلی دقاق بنزدیک بوعلی الیاس آمد که سپهسالار نشابور بود و ابوعلی الیاس عظیم فاضل بود و بیامد و پیش ابوعلی دقاق بنشست .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - صو : آنجا .

٤ - یو : اندر زیر این .

۵ - یو : ببرکت وی .

٦ - یو : دارالسلم .

۷ - یو : بنیکوترین روی .

۸ - یو : از همه ملوك که پیش از وی بودند .

۹ - یو : ببرکت .

۱۰ - عبارت «که بروزگار او در وجود آمد و نوشیروان پس از مولود پیغامبر» در نسخهٔ «یو» نیامده است .

۱۱ - از «یو» افزوده‌شد .

پادشاهی او چهل و هشت سال بود][1]. و پیغامبر علیه‌السّلام بروزگار او فخر کرد وگفت: وُلِدْتُ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ[2]. گفت من بزمانهٔ مَلِکِ دادگر[3] زادم[4] و مَلِکِ دادگرش[5] از بهرِعدل خواند[6] [و این خبر بود از عدل او و هنوز از داد و عدل اوگویند بیشتر از همه ملوك][1] تا جهانیان بدانند که نام‌نیك چه‌نیکوست اگرچه کافرست؛ و مَلِکانی[7] که پیش‌ازو بوده‌اند، ما ایشان را یادکردیم، همه همّت ایشان آن بوده است[8] که جهان آبادان کردندی، و با رعیّت داد فرمودندی کردن[9]، و حَشَم را بسیاست نگاه داشتندی. و آثار آبادانی ایشان اندر عالَم تا امروز پیداست. و هر شهری را بمَلِکی باز خوانند. و دیهها ساختند وکاریزها کندند[10] و آبِ چشمه ها که ناپدید ببودی[11] بیرون آوردندی. و نوشروان آن همه را بعدل و داد آبادان داشت، چنانکه بحکایت آمده است

حکایت - چنین‌گویند که‌نوشروان‌عادل[12] درایّامِ[13] پادشاهیِ خویش

---

۱ - از «یو» افزوده شد.

۲ - یو + و هو نوشروان

۳ - یو: دادگستر.

٤ - صو: آمدم.

٥ - صو: وسلکش. بقرینهٔ «جع» تصحیح شد.

٦ - این جمله در«یو» نیامده است.

۷ - یو: وآن سلوك.

۸ - ایشان بدان مصروف بوده است.

۹ - یو: بارعیت‌عدل کردندی.

۱۰ - یو: کردند.

۱۱ - یو: ضایع شدی.

۱۲ - یو: انوشین روان.

۱۳ - یو: درمیانهٔ ایام.

خویشتن را بیمار ساخت ، و اُستواران و امینان را بفرمود تا گِردِ پادشاهی او بگردند و از ویرانه‌ها خشتی کهنه بیاورند تا بیماری او را بدان عِلاج کنند ؛ و بمردمان چنان نمود که پزشکان[۱] درمانِ او بدان فرموده‌اند . پس بگشتند و بازآمدند ؛ گفتند در ولایت مَلِکْ هیچ جای ویران نیافتیم و نه‌خشت[۲] کهن . نوشروان شادمان شد و شکر کرد[۳] و گفت من این بآزمایش کردم تا بدانم که در مملکت من جایی ویران مانده است یا نه . اکنون که نمانده است پادشاهی بتمام و کمال شد[٤] . بِحَمدِاللهِ و مَنِّه .

و بدان که کوششِ آن پادشاهان قدیم بآبادان داشتن این‌جهان بود ؛ از بهر آنکه دانستند که هرچند آبادانی بیشتر ، ولایت ایشان بیشتر و رعیّت بانبوه‌تر . و نیز دانستند که حکیمان جهان راست گفته‌اند که : دین بپادشاهی ، و پادشاهی بسپاه ، و سپاه بخواسته ، و خواسته بآبادانی و آبادانی بعدل [استوار][۵] است[٦] و بجور و ستم کردن همداستان نبودندی ؛ و از کسان خویش بیداد کردن روا نداشتندی ، از آنکه می‌دانستندی[۷] که مردمان با جَوروستم پای ندارند و شهرها و جایها ویران شود ، و مردمان بگریزند و بولایت دیگران شوند ، [تا آبادان ویران گردد][۸] و پادشاهی بنقصان اوفتد ، و دخل کم شود و گنج تهی

۱ - صو : بربندگان .

۲ - یو : خشتی .

۳ - یو : شادی کرد و شکر گفت مر خداء را تعالی و تقدس .

٤ - یو : پادشاهی من تمام شد .

۵ - از (چ) افزوده شد .

٦ - صو : بآبادانی ولایت و عدل بود .

۷ - یو : از آنک بی گمان بودندی .

۸ - از (یو) افزوده شد .

شود ، وعیش بر مردمان تلخ و بی مزه گردد . و رعیّت ، پادشاهِ جابر را
دوست ندارند ، وهمیشه بروی دعای بد کنند تا خدای تعالی ایشان را برخورداری
ندهد و زود هلاك شوند .

خداوند کتاب گوید که : ستم بر دوگونه است : یکی ستم سلطانی بر
رعیّت ، و ستم قَوی بر ضعیف ، و ستم توانگر بر درویش [1] ؛ و دوم [2] ستم
آنست [که] [3] تو بر تنِ خویش کنی وآن شومیِ معصیت تواست ؛ پس تو بر تنِ
خویشتن ستم مکن تا خدای تعالیٰ [ستم] ازتو بازدارد ، چنانکه بحکایت آمده
است

حکایت - اندر بنی اسرائیل مردی بود صیّاد ، ماهی گرفتی و عِیال را
بدان داشتی . پس روزی ماهی می گرفت ، یک ماهی بزرگ بدام اندر افتاد .
[شاد شد] [3] گفت این را ببرم بفروشم و بوجهی خرج کنم . [ماهی برگرفت و
ببازار] [3] می برد عَوانی پیش آمدش [4] وگفت : این ماهی می فروشی ؟ صیّاد با
خویشتن گفت اگر گویم فروشم نیک نخرد [5] ، گفت نمی فروشم عَوان را خشم
آمد ، چوبی برپشت او زد ، و ماهی ازو بستد و بهانداد . صیّاد دعایِ بدکرد
وگفت بارخدایا ؛ مرا ضعیف آفریدی و اورا قوی ، دادِ من بدین جهان بده
که مرا تا بدان جهان صبر نیست . پس آن عوان ماهی بخانه برد و زن را گفت
این را بریان کن . زن ماهی بریان کرد و بر خوان نهاد و پیش مرد آورد . مرد

---

۱ - یو : یکی آنک سلطان بر رعیت کند یا قوی . . . و یا

۲ - یو : و دیگر.

۳ - از (یو) افزوده شد .

٤ - صو : پیش آمد .

٥ - صو : ارزان خرد .

دست فراز کرد [۱] تا بخورَد ، ماهی دهان باز کرد و انگشت مرد بگزید ، مرد بی‌قرار شد و سوی پزشک آمد . پزشک گفت : انگشت بباید بریدن ، که دست همه بگیرد . انگشت اورا ببرید ، دستش بدرد آمد و بی‌قرار گشت . پزشک گفت دست از پنجه در بباید بریدن ، که همه بازو بگیرد . دست اورا ببرید ، بازو بدرد آمد [۲] و بی‌قرار ببود . پزشک گفت بازو بباید بریدن . بازو ببریدند ، کتف بدرد آمد [۲] و بی‌قرار شد . برخاست و روی ببیابان در نهاد و فریاد همی کرد ؛ درختی دید در زیر آن درخت بنشست و خواب بر وی افتاد [۳] و بخُفت . بخواب دید که ای مسکین ! تاکی دست خویشتن بُری ، برو خصم را خشنود بکن . از خواب بیدار شد و اندیشه کرد [٤] ، یادآمدش . گفت من آن ماهی‌را بستم ستدم ، و مرا ماهی گزیده است . برخاست و بشهر باز آمد و [آن] [٥] مرد را بیافت ، بدست و [٦] پای مرد اندر افتاد [۷] و زاری کرد و توبه وفریاد خواست و چیزی که داشت همه بدوداد ؛ و صیّاد خشنود شد . درحال درد بیارامید ، و شب بر توبه و نیّتِ نیکو بخفت . روز دیگر خدای بر وی رحمت کرد ، دستش همچنان شد که بود [۸] . پس وحی آمد برموسٰی علیه‌السّلام که یا موسٰی ! بعزّ و جلال من که اگر این مرد خصم را خشنود نکردی ، تا

---

۱ - یو : دست کرد .

۲ - یو : درد خاست .

۳ - یو : بر وی مستولی شد .

٤ - یو : بیندیشید .

٥ - از (یو) افزوده شد .

٦ - یو : «بدست» ندارد .

۷ - یو : و در پای او افتاد .

۸ - یو : خدای تعالی دستش درست گردانیده بود .

زنده بودی ، من که خدای عادلم اورا همچنان عذاب کردمی .

حکایت - موسی صَلَوَاتُ الله عَلَیه به طور سینا با خدای مناجات همی کرد ؛ گفت بارخدایا مرا عدل و دادِ خویش بنمای . گفت یاموسی ! تومردی تُندو تیزی ، صبر نتوانی کردن . گفت بتوفیق تو توانم [1]. گفت اکنون نزدیکِ فلان چشمهٔ آب شو و برابر او پنهان بنشین ، و نِظارهٔ قدرت و علم الغیبِ ما کن . موسی برفت و برسر تَلّی برابر چشمه پنهان بنشست . سواری در رسید فروآمد و دست وروی نماز بشُست و آب بخورد و نماز بکرد [2] و هِمیانی پراز هزار دینار زر از میان بگشاد [3] و [آنجا] [4] بنهاد ، و فراموش کرد و برفت . پس ازو کودَکی بیامد و از چشمه آب خورد ، وآن همیان پراز دینار برگرفت و برفت . پس ازو مردی پیر نابینا بیامد و آب خورد و طهارت کرد و بنماز ایستاد . سوار را هِمیان یاد آمد از راه بازگشت ، و با چشمه آمد ؛ نابینا را بگرفت و گفت من همیانی پر از دینار اینجا فراموش کردم و اینجا بجز تو هیچ کسی دیگر نیامد ، درین ساعت ؛ گفت ای سوار من مردی نابینام ؛ زر و هِمیان تو چگونه دیدم؟! . سوار درخشم شد و شمشیر برآورد ونابینارا بکُشت و زر و همیان بجُست ، نیافت ، برفت . موسی گفت بار خدایا صبرم نماند ، وتو عادلی مرا معلوم کن که این احوال چگونه است . جبرئیل آمد و گفت خدای می گوید که من عالِمُ الأسرارم ، آن دانم که تو ندانی ؛ بدان و آگاه باش که [آن] [4] کودك که آن همیان برداشت حقّ و مِلکِ او بود ، که [5] پدر این کودك

---

١ - یو : بتوفیق تو باشد که توانم .

٢ - یو : سواری بیامد نزدیک چشمه و آب خورد و طهارت کرد .

٣ - یو : همیانی از میان بازکرد .

٤ - از (یو) افزوده شد .

٥ - صو : و پدر.

مُزدور این سوار بود ، وهم چندان مُزد بر وی گِرد آمده بود که اندر آن همیان بود اکنون آن کودك بحقّ خویش باز رسید . و امّا آن پیر مرد نابینا پیش از آنکه نابینا گشته بود ، پدرِ این سوار را کُشته بود ، و قِصاصِ خویش باز خواست ؛ و حقّ بحقّ باز رسید و داد و عدل ما چنین باریکست که می بینی . موسیٰ آن بدید و استغفار کرد .

[**خداوند کتاب گوید**] [1] این حکایت از بهر آن کرده شد [2] تا خردمندان بدانند که هیچ چیز بر خدایْ تعالی پوشیده نیست ، و دادِ ستم رسیدگان بدین جهان بدهد ؛ ولیکن ما غافلیم که چون بلایی بیاید ، ندانیم که از کجاست .

ذو القَرْنین را پرسیدند که از مملکت [3] خویش بچه چیز شادتری ؟ گفت بدو چیز یکی بعدل و داد [4] ، و دیگر بمکافات کردن آن کس که [5] بجایِ من احسان کند ، بیشتر از احسان او .

پیغامبر صَلَوَاتُ اللّٰه عَلَیه گفت خدایْ تعالی در همه کارها احسان دوست دارد [6] ، تا بدان حدّ که کسی گوسفندی بخواهد کُشتن کارد تیز کند ، تا آن جانور از درد زود برهد .

ابن عُمَر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا گوید [7] که رسول [8] عَلَیهِ السَّلام گفت

---

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : از بهر آن کردم .

۳ - یو : از ملك .

۴ - یو : یکی بعدل کردن .

۵ - یو : و دیگر آنك مکافات توانم کردن کسی را که .

۶ - یو : در همه کارها دوست دارد نیکویی .

۷ - این روایت در ترجمهٔ عربی بدون راوی (ابن عمر) نقل شده است .

۸ - در ترجمهٔ عربی این سخن به موسی علیه السلام نسبت داده شده است .

خدایْ تعالی بر زمین چیزی نیافرید بزرگوارتر از عدل . و عدل ترازوی خدایست بر زمین ، هرکه دست بدین ترازو زند ، می‌بَرَدش تا بهشت .

ابن عُمَر گوید که رسول گفت صَلَّی الله عَلَیه و سَلَّم نیکوکاران را در بهشت جایهاست تا[1] بدان کسی که بااهل و زیردستان خویش نیکو[یی] کرده باشد .

قَتاده گوید اندر تفسیرِ این آیت : « اَلّا تَطْغَوا فِی المیزانِ » یعنی العدل . گفت : یا فرزند آدم عدل کن ، همچنان که خواهی که با تو عدل کنند .

و عبداللهِ عُمَر[2] گوید که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم گفت چون خدایْ تَعالی آدم را بزمین فرستاد ، وحی کرد بدو بچهار سخن . گفت یا آدم کار تو و کار جملهٔ فرزندان تو[3] برین چهار سخنست : یکْ سخن مراست خاصّه [که خداوندم][4] و یکْ سخن تراکه آدمی ، و یکْ سخن میانِ من و تو است ، و یکْ سخن میانِ تو و میانِ مردمان . امّا آن یکی که آنِ منست ، آنست که مرا پرستی ؛ وآن سخن که تُراست ، آنست که بهر چه کنی پاداش دهمت ؛ وآن سخن که میانِ من و تو است ، از تو دعاکردنست و از من اِجابت کردن ؛ و آن سخن که میانِ تو و مردمانست ، آنست که باایشان عدل و راستی کنی[5] .

قَتاده گفت ظلم سه گونه است : ظلمی که نیامرزد ، و دیگر ظلمی

---

۱ ـ کلمهٔ «تا» در اینجا بمعنی غایت و انتهاست مرادف «حتی» عربی .

۲ ـ یو : ابن عمر رضی الله عنهما . درترجمهٔ عربی این روایت را بعمر نسبت داده است نه بعبدالله بن عمر .

۳ ـ یو : کار فرزندان تو جمله .

٤ ـ از یو افزوده شد .

٥ ـ یو : عدل کنی و بانصاف کار کنی .

که هیچ نماند [۱] ، و سه دیگر ظلمی آنست که آمرزیده است . امّا آن ظلم که نیامرزد بهیچ حال ، شرکست ، قوله تعالی : إنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ . یعنی : شرک ظلم و ستمیست بزرگ [و قوله تعالی . اِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أنْ يُشْرَكَ بِهِ] [۲] و آن ظلم که هیچ نماند ، ستمِ بندگانست بر یک دیگر ؛ سه دیگر ظلم که آمرزیده است ، آنست که مردم ستم کند برتنِ خویش بگناه و آنگه توبه کند و بخدایْ تعالی بازگردد و خدای اورا بیامرزد و بهشت برد .

الدین و الملک توامان

و نیکوترین چیزی که پادشاه را بباید ، دینِ درستاست [۳] ، زیراکه دین و پادشاهی چون دو برادرند از یک شکم مادر آمده ؛ باید که تیماردارندهٔ مُهِمّ درکارِ دین بُوَد ، وگزارندهٔ فرایض بوقتِ خویش [۴] وازهوا و بدعت [۵] وشُبهتها و ناشایست و آنچه درشریعت نقصان آورد ، دور باشد . و اگر بشنود که اندر ولایت او کسی مُتَّهَم و بددینست ، بیاوردش و تهدید نمایدش [۶] تا توبه کند ، یا عقوبت کند ، یا نفی کندش از ولایت خویش ، تا مملکت او پاکیزه بُوَد از اهل هوا و بدعت ، و اسلام عزیز باشد . و ثَغْرها آبادان دارد بفرستادن سپاه ولشکر ، و عِزّ اسلام جوید و سُنّتِ پیغامبر تازه دارد ، تابدان

---

۱ - یعنی ستمی که باقی و دائم نمی‌ماند . جع : الظلم الذی لایدوم .

۲ - از «یو» افزوده شد .

۳ - صو : پادشاه باید که دین‌دار و دین‌دوست بود .

۴ - یو : چنان‌باید که باتیمار باشد درکاردین وباکوشش باشد درگزاردن فرایض بوقت خود .

۵ - صو : بدعه .

۶ - یو : بیاردش و بررسد .

محمود باشد نزدیکِ خَلْق ، و نزدیکِ دشمنان با هیبت بُوَد ، و قَدْر و منزلت او بزرگ شود بنزد دوست و دشمن [۱] .

و بدان که [۲] پارسایی مردمان از نیکو سیرتی مَلِک بود ، و مَلِک باید که بکارِ رعیّت از اندک و بسیار نظر کند ، و ببد کردن ایشان همداستان نباشد ، و نیکو کار را گرامی دارد ، و بنیک کرداری پاداش دهدشان [۳] ، و بد کردار را از بدی بازدارد ، و ببد کرداری ایشان‌را عقوبت کند و مُحابا نکند تا مردمان بنیکویی رغبت کنند [۴] واز بدی پرهیز کنند . وچون پادشاه باسیاست نبُوَد [۵] ، و بدکردار را رها کند ، کار او باکار ایشان تباه شود .

و حکیمان گفته‌اند که خوی رعیّت از خوی مَلِک زاید که مردمِ عامّه تنگ چشم و بدکردار از ملوک شوند [۶] ، از آنکه خوی ایشان گیرند . نه بینی که اندرتاریخ بیاورند که وَلید بن عبدالمَلِک خلیفه بود ؛ و همّت او همه آبادانی کردن بود ؛ و همّت سلیمان بن عبدالمَلِک بسیار خوردن بود و خوش خوردن و آرزوی راندن ، وهمّتِ عُمَر بن عبدالعزیز عبادت کردن بود . و محمد بن علیّ بن الفضل گفت [۷] من هرگز ندانستم که کار خَلْق باکارِ سلطانِ زمانه

---

۱ - یو : و قدر و منزلت باشدش .

۲ - یو : + نیکوسیرتی .

۳ - یو : پاداش بخیر کند .

۴ - صو : کنند .

۵ - یو : بی‌سیاست بود .

۶ - یو : مردم عامه و حشم نیک و بد از ملوك بینند .

۷ - یو : «محمد بن علی بن الفضل گفت از محمد بن جریر الطبری شنیدم که . . .» . در ترجمهٔ عربی‌هم مانند نسخهٔ «صو» نامی از محمدبن جریرطبری دراینجا

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

پیوسته‌است ، تادیدم بروزگار ولید بن عبدالمَلِک که مردمان‌را همه همّت باغ و بوستان و سرای بـود ؛ و بروزگار سلیمان بن عبدالملک همّتِ مردمان بخوش خوردن‌بود و یکدیگران‌را [۱] گفتندی تو چه‌خورده‌یی وچه‌پُخته‌یی ؛ و بروزگار عُمَر بن عبدالعزیز همّتِ مردمان‌عبادت کردن بود و قرآن‌خواندن وصدقه‌دادن وکارهای خیر کردن. تابدانی که بهر روزگار مردم رَغْبت آن کنند که سلطانِ ایشان کند [۲] از بدکردن و بدگفتن و آرزو وکام راندن ، چنانکه‌گویند

حکایت - بروزگارِ نوشروان [۳] عادل مردی از مردی زمینی خرید . و اندر آنجاگنجی یافت ، زود بنزدیک فروشنده شد و او را خبر داد [۴] . گفت من تُرا زمین‌فروختم و ازگنج خبر ندارم و ندانم ، آنچه یافتی ترا مبارک‌باد [۵]

---

۱ - یو : یکدیگر را .

۲ - پس از این در نسخهٔ یو (مانند نسخهٔ چ) چنین آمده است : «اما در طبع همه‌کسی حسدکردن اندرخواستن وبدکردن و بدگفتن و افزونی جستن و آرزو راندن اندراست ، چون ازسلوك دست‌یابند کام خویش برانند وچون پادشاه راست‌دل و نیکو سیرت بود ایشان نیزکارها زیر دست خود دارند و این آرزوها برانند چنانک بحکایت شنیدم که» . درترجمهٔ عربی نیز مانند نسخهٔ (صو) این عبارات نیامده‌است .

۳ - یو : انوشین‌روان .

۴ - یو : ... شد وگفت گنج از آن تست .

۵ - یو : فروشنده گفت این گنج من‌ننهادم وازآن من‌نیست من‌بتو فروخته‌ام با آنچ در آنجاست .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

برده نشده است و چنین می‌نویسد : «قال محمد بن علی بن الفضل ماکنت اعلم ان طباع الرعیة تجری علی عادة ملوکها حتی رأیت فی ایام الولید قد اشتغلوا بعمارة الکروم ...» الخ» پیداست که این سخن از محمد بن جریرطبری نتواند بود زیرا وی درسدهٔ چهارم‌هجری میزیست وروزگار ولید و سلیمان عبدالملک و عمربن‌عبدالعزیز را درنیافته بود . آری درصورتی که ادعاء رویت نباشد نقل روایت ممکنست .

گفتا نخواهم و در مالِ کسان طمع نکنم . و بدین معنی داوری میان ایشان دراز ببود ، و پیشِ مَلِکِ عادل [نوشروان] رفتند [۱] [و حال باز گفتند] [۲] نوشروان را خوش آمد ، گفت شما را فرزندان هستند ؟ یکی گفت من پسری دارم ، و دیگری گفت من دختری دارم . نوشروان گفت با یکدیگر خویشی و پیوند کنید و دختر به پسر دهید ، و این گنج برایشان هزینه کنید تا هم شما را بُوَد هم فرزندان شما را . همچنان کردند و از یکدیگر خشنود گشتند .

اکنون چه گویی اگر آن کسان اندر روزگار سلطان جابر بودندی ، هر یکی گفتندی که این گنج خاصّه مراست [۳] . و لیکن چون دانستند که پادشاه ایشان عادلست براستی کوشیدند .

حکیمان گفته‌اند که ملوك چون بازارند ؛ و هر کسی ببازار آن بَرَد که روایی او بیش بود ؛ و چیزی که داند که آنرا روایی نباشد ، ببازار نبَرَد . پس آن دو تن که بر سرِ گنج داوری کردند ، دانستند که پارسایی و داد و راستی بنزدیکِ مَلِکِ ایشان عزیزاست واو آنرا خریدارست ، همان بُردند و بروی عَرضه کردند [۴] .

و امروز بدین روزگار آنچه بر دست و زبان امیران ما می‌رود ، اندر خورِ ماست . و همچنان [۵] که ما بدکرداریم و با خیانت و ناراستی و نا ایمنی ، ایشان نیز ستمکار و ظالمند ؛ وکَمَا تَکُونُونَ یُوَلَّی عَلَیْکُمْ درست ببود

۱ - یو : بخدمت انوشین روان رفتند .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - صو : این گنج از منست .

٤ - یو : همان پیش وی بردند وعرضه کردند و ایشان بدان شادی کردند .

٥ - یو : و لفظی که برزبان اهل این زمانه می‌رود که امیران‌ما اندرخود ساند یعنی همچنان که . . .

بدین سخن که [۱] کردارِ خلق با کردار پادشاهان می‌گردد . نبینی که چون از شهری صفت کنند که آبادست و مردم آن شهر آسوده و راحت و از پادشاه خویش بی‌رنج ، بدان که آن از هنر و نیکو نیّتی پادشاهست نه از رعیّت [۲] . پس درست شد آنچه حکیمان گفتند اَلنّاسُ بِمُلُوکِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُم بِزَمانِهِمْ مردمانِ زمانه بملوکِ زمانه بهتر از آن مانند، که بزمانهٔ خویش و نیز در خبر آمده است که اَلنّاسُ عَلَی دِیْنِ مُلُوکِهِمْ .

و سیاست نوشروان بدان جایگاه بود که اگر کسی خرواری دینار جایی بیفکندی ، اگر چه دیر بماندی ، هیچ کس را یارای این [۳] نبودی که برگرفتی جز خداوندِ دینار.

یونانِ دستورْ، نوشروان را گفت همداستان مباش با ظلم ،که ولایت تو ویران شود و رعیّت درویش گردد که تو آنگاه پادشاهِ درویشان باشی و سالارِ ویرانی و در جهان بد نام شوی [۴] .

نوشروان بعُمّالِ خویش نامه کرد که اگر خبر یابم که در مملکت من زمینی ویرانست مگر جایی که تخم نپذیرد ، آن عامل را هم آنجا بر دار فرمایم کردن .

---

۱ - از «کما تکونون» تا اینجا در نسخهٔ یو (و نیز چاپی) نیامده است و بجای آن چنین است : « ... ایشان نیز ستم کارند چنانک ماییم و این بنزدیک ما غلط است زیرا که ما پیدا کردیم و بدرستی بازنمودیم که نیک مردان و بد مردان از دست پادشاه‌اند و ».

۲ - یو : ... نه از هنر ایشان که آن شکایت نشنود و اگر آن سلطان از کسی شکایت پذیرد هم آن مردمان که پیش از آن شکایت نکردند شکایت کنند و یکدیگر را زیان کنند.

۳ - یو : یارا و زهرهٔ آن.

۴ - یو : سالار ویرانی و ترا بدین فخر نباشد.

و ویرانی زمین از دو چیز بُوَد ، یکی از عجزِ پادشاه و دیگر از جورِ وی [۱] . در آن روزگار پادشاهان بر یکدیگر حسد بردندی [۲] تا ولایتِ که آبادان‌تر است .

حکایت - پادشاهِ هندوستان رسولی فرستاد به نوشروان [۳] که من بپادشاهی [از] تو اولیترم [٤] ، خراج بمن بفرست . نوشروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بار بداد . مِهتران بخواند، و رسول را حاضر کرد [٥] و گفت جواب پیغام بشنو . پس نوشروان صندوقی بخواست بگشاد و صندوقچه‌یی [٦] ازو بیرون کرد و مشتی کَبَر [٧] از آنجا برآورد و رسول را داد و گفت بولایتِ شما ازین بُوَد ؟ گفت : بسیار بُوَد . نوشروان گفت برو مَلِکِ هند را بگوی نخست ولایتِ خویشتن آبادان کن که همه ویران گشته‌است [و کَوَر گرفته‌است] [۸] و آنگه طمعِ ولایتِ آبادان کن ، که اگر در ولایتِ من بگردی و یک بُن کَبَر [۹] بجویی نیابی ؛ و اگر من بشنوم که اندر ولایت من یک بُنِ کَبَرست عامل آن ناحیت را بردار کنم [۱۰] .

---

۱ - صو : از عجز و جور پادشاه.

۲ - یو : حسد کردندی.

۳ - یو : بخدمت انوشین روان عادل.

٤ - یو : سزاوارترم.

٥ - یو : پیش خود خواند.

٦ - یو : صندوقچهٔ زرین.

۷ - یو : کبر بفتح اول و دوم رستنی باشد که بتازی « اصف » هم خوانند. کور : نیز لهجه‌یی است در « کبر » با تبدیل [ب ، و] بیکدیگر.

۸ - از (یو) افزوده شد.

۹ - یو : کور.

۱۰ - یو : بیاویزم.

و پادشاه چنان باید که برنهاد و روش آن پادشاهان رود که پیش‌ازو بوده‌اند [۱] بنیکوکرداری ؛ و پندنامه‌های ایشان برخواند ، که ایشان‌را زندگانی بسیار بوده است و تجربتهای بسیار افتاده است و نیک از بد بدرآورده‌اند [۲] . و انوشروان با همه نیکوسیرتی کُتُب مُقدّمان فرو خواندی و حکایتهای ایشان درخواستی و بر سیرت ایشان رفتی . پس پادشاهان این زمانه سزاوارتر [۳] که چنان کنند .

حکایت - انوشروانِ عادل [٤] یونانِ دستور را گفت مرا از سیرتِ پیشینگان [٥] خبری ده . یونانِ دستور گفت بچند چیز خواهی که ایشان‌را بستایم بسه چیز یا بدو چیز یا بیک چیز [٦] ؟ نوشروان گفت بسه چیز . یونان گفت ایشان را بهیچ کار در ناراستی ندیدم و بهیچ کار در نادانی ندیدم و بهیچ کار در خشمگین ندیدم . گفت بدو چیزشان بستای [۷] . گفت همیشه اندر کار نیک شتاب‌زده بودندی واندر کارِ بد پرهیزکار بودندی . نوشروان گفت بیک‌چیز بستای . یونان دستورگفت که پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش ازآن بود که بر مردمان .

نوشروان شراب خواست و گفت این باده بشادیِ آن جوانمردان [۸]

---

۱ - یو : ... روش پادشاه پیشین رود .

۲ - یو : و بد از نیک پدید آمدن از تجربهٔ بسیار بود .

۳ - یو : اولیتر .

٤ - یو : انوشین روان .

٥ - یو : متقدمان .

٦ - صو : سه چیز یا یک چیز .

۷ - یو : گفت دو چیز کدام است .

۸ - یو : گفت یاد باد سارا ازان جوان مردان .

که از پس ما بیایند وتخت وتاج ما بگیرند واز ما یاد کنند چنانک ما یاد می کنیم آن کسانی را که پیش از ما بوده‌اند .

و بدبخت ترین کسی آنست که بپادشاهی خویش غرّه شود و جهان آبادان نکند وزندگانی نداند کردن ، این جهان را به رنج گذاشت[1] وبدان جهان نکوهش[2] و پشیمانی وبیچارگی یافت وعذاب جاودان[3].

پس مقصود آن پادشاهان آن بود که جهد کردند بآبادانی ولایت ، تا ازیشان نام نیکو بماند چنانک بحکایت آمده است

حکایت - نوشروان[4] را باغی بود که آن باغ را هزارکام خواندندی. وقتی قیصرِ روم و فَغْفُورِ چین[5] ومَلِکِ هندوستان گِرد آمده بودند[6] ودرآن باغ[7] نشسته ، که نوشروان [ایشان][8] را مهمانی کرده بود.[9] هریک ازیشان سخنی و حکمتی گفتند . قیصر گفت : هیچ چیز نیست بهتر از نیکونامی بدین جهان ، تا همیشه ازو یاد کنند[10] که چرا ما چون ایشان نباشیم . نوشروان گفت بیا تا ما نیکی کنیم و نیکی اندیشیم . قیصر گفت چون نیکی اندیشی و نیکی کنی ، نیکی یابی

---

۱ - یو : گذارد .

۲ - یو : بدین جهان نکوهش بماند و بدان جهان .

۳ - یو : ... بیچارگی و وزر و عذاب جاودان .

٤ - یو : انوشین روان .

٥ - یو : قیصر و فغفور و خاقان. جع : نیز مانند متن «خاقان ترک» ندارد

٦ - یو : هندوستان آمده بودند .

۷ - یو : و بدان باغ خرم .

۸ - از «یو» افزوده شد .

۹ - یو : مهمانی می کرد .

۱۰ - یو : تا در انجمنها از وی یاد کنند .

و کامکار باشی. فغفور[1] گفت نخست نیکی اندیش وآنگاه بکن ، تا ستوده باشی. مَلِكِ هند گفت خدای از ما دور داراد اندیشه‌یی که اگر آشکارا شود شرم داریم و اگر بگوییم ننگ داریم و اگر بکنیم پشیمانی خوریم[2]. قیصر نوشروان را گفت تو کدام چیز دوستر داری ؟ گفت آنک چون کسی را بمن حاجت باشد روا کنم . قیصر گفت من آن دوستر دارم که بی گناه باشم تا بی بیم باشم .

پس آن پادشاهان که سخن ایشان چنین باشد ، بنگر تا عدل و سیرتِ ایشان با رعیّت چگونه بُوَد .

ای سلطان اسلام ؛ کردار وگفتارِ ایشان می‌شنوی و حکایتِ ایشان می‌خوانی در کتابها از عدل و داد[3] و نیکوسیرتیِ ایشان چنانک تابقیامت برزبان خلق می‌رود .

وامیرالمؤمنین عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اندرعدل وسیاست بدان‌جایگاه بود که پسرخویش را بعقابین[4] برکشید ، و حدِّ خدایْ تعالی بر وی براند تا هم در آن هلاك شد . و چون بجایگاهی[5] عامل فرستادی گفتی اسب و سِلیح و برگِ خویش[6] از سیم خویش کنید ودربیت‌المال مسلمانان دست دراز می‌مکنید[7]

---

۱ - یو : خاقان .

۲ - جع : درین مورد « و ان اخفیناها ندمنا» یعنی اگر پنهان کنیم پشیمانی خوریم .

۳ - یو : می‌خوانی از دفترهاء عدل .

۴ - عقابین: سه‌پایه مانندی بوده‌است که‌شخص مجرم‌رابدان برسی کشیدند و بر وی سیاست می‌راندند؛ نظامی فرماید

کشیده در عقابین سیاهی　　　پرو منقار مرغ صبحگاهی

۵ - یو : چون بجایی.

۶ - یو : اسب وسلاح و آرزوی خود .

۷ - یو : دست‌درازی مکنید .

و بر خداوندانِ حاجت[1] در فراز مکنید[2].

عبدالرّحمن بن عَوْف گفت شبی عُمَر مرا بخواند و گفت بردرِ مدینه کاروانی فرود[3] آمده است. چون بخسبند نباید[4] که کسی از کالای[5] ایشان چیزی ببَرَد. پس عُمَر مرا گفت تو بخُسب. و او همه شب کاروان را پاس همی داشت. عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت مرا غُربت باید کردن تا کارِ مردمان راست شود[6]، که اندر ولایت ضعیف بسیار است که بنزدیکِ من نتواند آمدن، مرا گردِ ولایت بباید گَشتن تا عُمّال را ببینم واز سیرتِ ایشان بررسم، وخداوندانِ حاجت را حاجت روا کنم و در همه عمر من ثوابی[7] نباشد ازین فاضلتر.

حکایت[8]- زیدبن اسلم[9] گفت [شبی][10] امیرالمؤمنین عُمَررا دیدم که

---

۱ - بو: خداوندان حاجات.

۲ - فرازکردن اینجا بمعنی بستن مقابل گشادن است. «جع: ولا تغلقوا ابوابکم دون ارباب الحوائج». ه

۳ - صو: فرو.

٤ - کلمهٔ «نباید» اینجا مطابق اسلوب قدیم بمعنی مبادا استعمال شده است.

ه - بو: از رخت.

٦ - بو: راست و برآورده شود. «غربت کردن» اینجا بمعنی سفر کردن است برای احوال مردمان پرسیدن [جع: قال عمریجب علی ان اسافرلاقضی حوائج الناس]

۷ - صو: سالی.

۸ - این حکایت درسیاستنامهٔ خواجه نظام الملک نیز آمده و در بعضی روایات بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منسوبست.

۹ - زیدبن اسلم مطابق کتب رجال معروف مخصوصاً رجال شیعی ازموالی عمربن الخطاب بود؛ وظاهراً این شخص غیر از زیدبن اسلم همنام اوست که وی را از فقهاء تابعین و معاصر حضرت جعفر صادق (ع) نوشته‌اند.

در کتاب الاعلام زرکلی و شذرات الذهب ابن عماد از یک نفر زیدبن

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

بعسس می‌گردید[۱]، من با او همراه شدم وگفتم [یاامیرالمؤمنین] [۲] دستوری دهی تا با تو بگردم؟ گفت روا باشد [پس با وی برفتم] [۲] چون از مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم، گفتیم مگر آنجا کسی فرود آمده است. برفتیم زنی‌را دیدیم بیوه با دوسه بچهٔ خُرْد، و همی گریستند وآن زن دیگی برسرآتش نهاده بود و می گفت بارخدایا دادِ من از عُمَر بستان[۳]، که‌او سیر خورده‌است و ما گرسنه. عُمَر چون این بشنید، فراز رفت وسلام کرد و گفت نزدیکتر آیم؟ [٤] زن گفت اگر بنیکی خواهی آمدن بِسْمِ اللهِ[٥]! عُمَر فراز[٦] شد و اورا

۱ - یو: برسبیل عسس می گشت.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - یو: می گفت خدای تعالی داد من از عمر بستاناد.

٤ - یو: بنزدیکی تو آیم.

٥ - یو: خواهی آمدن بیا.

٦ - یو: پیش.

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

اسلم نام برده و ترجمهٔ حال او را نوشته‌اند که بعید است همان زیدبن اسلم از موالی عمربن الخطاب باشد. مگر اینکه فرض کنیم عمر بسیار طولانی در حدود صدوسی چهل‌سال کرده باشد وقبول این امر برحسب عادت دشوار است. در الاعلام و شذرات الذهب چنین نوشته‌اند که زیدبن اسلم العدوی العمری ازفقها ومفسران طبقهٔ تابعین است و در مدینه به فقه و حدیث اشتغال داشته است و بگفتهٔ ابوحازم الاعرج چهل فقیه در حلقهٔ درس او حاضر می‌شدند. زید از نزدیکان عمربن عبدالعزیز بود و با امام زین العابدین علی بن الحسین(ع) نیز مجالست داشت. وفاتش بگفتهٔ ابن العماد درسال ۱۳۶ اتفاق افتاده است. روایات بسیار ازو نقل کرده‌اند وکتابی در تفسیر قرآن بدو نسبت داده‌اند که ابن ندیم نیز آنرا در «الفهرست» ذکر کرده است.

۱۰ - از یو افزوده شد.

بپرسید [۱] . زن گفت : از جایی دور آمده‌ایم مانده و گرسنه اینجا رسیدیم [وگرسنگی مارا غمین کرده است] [۲] وکودکان‌را ازگرسنگی خواب نمی‌گیرد. عُمَر گفت اندرین دیگ چیست ؟ گفت آبست ؛ می‌خواهم که کودکان‌را بدین بهانه خاموش کنم .

زید گفت امیرالمؤمنین بازگشت و [هم اندرشب] [۲] بدکان آردفروش آمد و انبانی آرد خرید و بدکان قصّاب شد و چَرْبش [۳] خرید [٤] و بر گردن نهاد . گفتم یا امیرالمؤمنین واده تا برگیرم [٥] . گفت : اگر این بار تو برگیری [٦] ، بارِ گناهم که برگیرد [۷] ؟! و نفرینِ [۸] آن زن که از من بازدارد ؟! و می‌گریست و می‌رفت تا بنزدیکِ آن زن شد . زن گفت جَزَاكَ اللّهُ عَنِّي خَيْراً . پس عُمَر لختی چَرْبش [۹] اندران دیگ کرد و لختی آرد ، و آتش می‌افروخت [۱۰] ، وهرگاه که آتش بمُردی اندر دمیدی ، و خاکستر اندر روی و مَحاسن وی می نشستی تا دیگ پخته شد و در کاسه کرد وکودکان را گفت بخورید . زن

---

۱ - یو : او را بپرسید وگفت ازکجا می‌آیی .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - ازاینجا معلوم می‌شود که «چربش» بمعنی‌دنبه و پیه خوراکی هم‌آمده است نه تنها پیه سوختنی که در برهان قاطع ضبط کرده است .

٤ - یو : وگوشت خرید .

٥ - یو : ... یا امیرالمؤمنین این مراده تا من بردارم .

٦ - یو : این بار تو برداری .

۷ - یو : که بردارد .

۸ - یو : دعاء بد .

۹ - یو : پارهٔ گوشت وچربش .

۱۰ - یو : و لختی آرد و ابش می کرد .

وکودکان بخوردند ؛ وگفت ای زن نگر تا دعای بد نکنی عُمَر را، که او از حالِ تو خبر نداشت [این بگفت و برفت][1] .

و اوّل کسی را که امیرالمؤمنین خواندند عُمَر بود از آنک بوبکر را خلیفهٔ رسول‌الله خواندندی و چون نوبت به عُمَر رسید می‌گفتند « خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله »[2]. دراز می‌شدی . گفت ای مسلمانان مرا امیر خوانید، که امیر شماام و اگر امیرالمؤمنین خوانید[3] من همان پسر خَطّابم که بودم .

حکایت - خازنِ بیت‌المال را پرسیدند که عُمَر هیچ گستاخی [بر بیت‌المال] کند ؟ گفت : از اوّل چون چیزی نداشتی[4] که بخوردی ، اندکی قُوت را برگرفتی و چون چیزیش بدست آمدی ، باز جای نهادی[5]. روزی خُطبه کرد وگفت یا مردمان[6] بروزگار پیغامبر صَلَواتُ اللهِ عَلَیه وحی همی آمد و آشکارا و نهانِ مردمان را بوحی همی‌دانستیم از نیک وبد ؛ اکنون وحی منقطع شد و هرکسی را بعَلانیت می‌نگریم؛ وازسِرِّ مردمان خدای تعالی بهتر داند ؛ و من همی کوشم با عُمّالِ خویشتن تا از مردمان بناحق چیزی نستانیم و ندهیم .

و اگر خواهی که بدانی که عدل و پارسایی و دادِ سلطان ، نیکونامی

---

۱ - از یو، افزوده شد .

۲ - صو : خلیفهٔ . یو : خلیفهٔ رسول‌الله .

۳ - یو : پس عمر رضی‌الله عنه گفت : هرکه بشنید او را خلیفهٔ خلیفه گویند دراز شود؛ پس گفت ای مردمان نه‌شما مؤمنانید؛ گفتند بلی گفت پس بگویید امیرالمؤمنین .

۴ - صو : چیزی نداشت .

۵ - یو : باز عوض آن نهادی .

۶ - یو : ای سردمان .

اوست بأخبارِ عُمَرِ عبدالعزیز [در][۱] نگاه کن که هیچ کس را از بنی مَرْوان و بنی اُمَیَّه آن مَحْمَدت و ستایش نیست که او را بود؛ وازیشان کس رادعا و ثنا نکنند جز او را ، از آنکه عادل بود و پاك دین و نیکوسیرت و کریم و رحیم[۲] چنانك گویند

حکایت ـ بایّام عُمَربن عبدالعزیز قَحط[۳] بود . قومی‌ازعرب بیامدند و یکی را برگزیدند[٤] تا سخنِ ایشان با خلیفه بگوید . مردگفت یا امیرالمؤمنین‌ما بضرورت رسیدیم و پوست بر اندام ما خُشك شد از بی‌طعامی ، و راحتِ ما اندر بیت‌المال تُست ، وآن مال از سه چیز بیرون نیست ؛ یا از آنِ خدایست یا از آنِ بندگان خدای یا از آنِ تست ؛ امّا اگر از آنِ خدایست خدایرا بدان حاجت نیست [به‌بندگان وی‌ده][٥] و اگر ازآنِ بندگان خدایست‌بدیشان ده ، و اگر از آنِ تست فَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا إنَّ اللهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ برما صَدَقه کن که خدایْ تعالی مُکافات دهنده[٦] است صدقه‌دهندگان را . عُمَرِ عبدالعزیز را آب درچشم[۷] آمد وگفت همچنین است که شما گفتید و بفرمود تا از بیت‌المال کار ایشان بساختند . اعرابی خواست که برود عُمَرگفت ای آزادمرد چنانك سخن‌بندگانِ خدای باحق‌گفتی،سخن من نیزباخدای‌بگوی. اعرابی روی سوی آسمان کرد و گفت یارب بعزّت و جلالِ تو که با عُمَرِ

---

۱ ـ از «یو» افزوده شد .

۲ ـ یو : ... پاك دین و خوب سیرت و بارحمت .

۳ ـ یو : قحطی .

٤ ـ یو : و یکی را در پیش کردند .

٥ ـ از یو افزوده شد .

٦ ـ یو : مکافات کننده .

۷ ـ یو : آب در چشم‌آمد و بگریست .

عبدالعزیز آن کنی که او با بندگان تو کرد . چون دُعا تمام کرد ابری بر آمد و باران باریدن گرفت و درمیانِ باران تگرگی بیامد و برخشتی پخته افتاد وبشکست وکاغذی از آنجا بیرون آمد برو نبشته که : هَذَا بَرَاءةٌ مِنَ اللهِ ٱلْعَزِيزِ [۱] لِعُمَرَ بْنِ [۲] عَبْدِ ٱلْعَزِيزِ مِنَ ٱلنَّارِ ؛ این امانی است از خدایِ عزیز مرعُمَرِ عبدالعزیز را [۳] از آتش .

دیگر : عُمَرِ عبدالعزیز شبی نشسته بود و بقصّه‌ها و روزنامه‌های رعیّت فرو می‌نگریست بچراغ . غلامی اندر آمد و از حدیث کدخدایی چیزی بگفت . عُمَر گفت نخست چراغ بکُش [۴] وآنگه سخن گوی، که این روغن از بیت‌المال مسلمانانست ؛ نشاید بکار بردن الّا بکار ایشان .

چون پادشاه عادل بُوَد پرهیزکاری وی چنین بود چنانک بحکایت آمده است

حکایت ـ عُمَر بن عبدالعزیز را غلامی بود که بیت‌المال او داشتی و عُمَر را سه دختر بودند [۵] . روز عَرَفه دختران بنزدیک عُمَر شدند ؛ گفتند فردا عیداست وزنان ودختران رعیّت ما را ملامت کنند [۶] گویند دخترانِ امیرالمؤمنین برهنه‌اند کم از آن که جامه‌یی سپید درپوشیدندی [۷] وبگریستند. عُمَر دلتنگ شد [۸]،

۱ ـ یو : العزیز الغفار .

۲ ـ صو، یو : الی عمربن . جع : لعمربن .

۳ ـ صو : بعمر عبدالعزیز .

۴ ـ یو : چراغ بنشان .

۵ ـ یو : سه دختر بود .

۶ ـ یو : سرزنش کنند .

۷ ـ یو : گویند دختران خلیفه اند کم از آن که یک جامهٔ سپید پوشیم .

۸ ـ یو : عمر را دل درد خاست .

غلامِ خازن را بخواند و گفت از بیت‌المال یکک‌ماهه مشاهرهٔ من بیاور و از آن کارِ ایشان بساز[۱] . خازن گفت یا امیر المؤمنین تو مشاهره از بیت‌المال مسلمانان می‌ستانی ، نخست نگاه کن تا یکک‌ماهه زندگانی داری یا نه . عُمَر فرو ماند گفت : بارَكَ اللهُ عَلَيكَ ، نیکک گفتی ای غلام[۲] . پس دختران را گفت آرزوی خویش فروخورید؛ که هیچ مسلمان بهشت رایگان [در][۳] نیابد.

و چون امیران چنان بودند حواشی و خَدَمِ ایشان نیز چنان بودند .

وعدل بتمامی آن بُوَد که مجهول بی نام را بامعروف باجاه وحشمت، درخصومت وداوری برابر داری[۴] و بهردو بیکک‌چشم نگری و یکی را بر یکی فضل ننهی که این توانگر است و آن درویش ، زیرا که گوهر وسفال هردو بدان‌جهان بیکک نرخ آید و [هیچ‌عاقل] از بهر حشمتِ کسان، خویش را بآتش نسوزد[۵]. اگر بمَثَل ضعیفی را بر پادشاهی داوری بُوَد ، باید که از صدر مملکت برخیزد و بر حکم خدای تعالی کار کند و دادِ او از خویشتن بدهد و خشنودش کند و ننگک ندارد از حق ، و برقول حَق تعالی کارکند: إنَّ اللهَ يَأمُرُ بِالعَدْلِ وَالإحْسَانِ . و حقیقت آن بُوَد که اگر ترا برکسی حقّی بود بمال یا بغیر مال ، آن بر وی رها کنی و بر وی منّت ننهی و همچنین عُمّال را و ثِقات خویش را بفرمائی تاهم برین‌مثال باشند و هم برین‌سیرت کار کنند تا ترا از بهر رعیّت پرسش نبُوَد[۶] ، که بروایت آمده است از رسول صَلّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم که

---

۱ - یو : تا از آنجا کار ایشان بسازم .

۲ - یو : یاغلام .

۳ - از یو افزوده شد .

۴ - یو : برابر داری اندر داوری و خصومت .

۵ - صو : بآتش سوزی . جع : ولایحرق عاقل نفسه بالنار لحشمة الاغیار.

۶ - یو : تا او را فردای قیامت پرسش نبود .

هرشبانی‌را بپرسند ازرمهٔ او، و پادشاه‌را از رعیّت بپرسند و حالها برین صفت است تا دانسته باشی[1].

حکایت - چنین گویند که امیر خوراسان اسماعیل بن احمد بمروفروآمده بود و رسم او آن بود که هرکجا فروآمدی مُنادی فرمودی[2] کردن که لشکری را با رعیّتِ من کارنیست؛ پس خربنده‌یی از آنِ او بپالیزی اندرشد واندك‌مایه زیان کرد؛ بدرِ سرایِ امیر آمدند وبنالیدند[3]. امیر بفرمود تا خربنده‌را بیاوردند وگفت ترا مُزد هست ؟ گفت هست . گفت منادی من‌نشنیدی؟ گفت شنیدم. گفت پس چرا رعیّت مرا زیان کردی[4] ؟ گفت، خطا کردم . گفت من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن؛ پس بفرمود تادستش ببریدند .

حکایت - هم از اِسماعیلِ سامانی حکایت کردند انـدر کتاب سِیَرَ المُلُوك ، و او آن وقت بجویِ مُولیان بود[5] وهروقتی برخاستی و بکُهندِ ز[6] برآمدی و مُنادی فرمودی کردن ، و نمازِ دیگر پرده برگرفتندی و حاجِب و

---

۱ - مأخوذاست ازحدیث نبوی « کلکم راع وکل راع مسؤول عن رعیته ، فالامام راع وهومسؤول عن رعیته، والرجل راع فی اهله وهومسؤول عن رعیته،والمرأة راعیة فی بیت زوجها وهی مسؤولة عن رعیتها ، فکلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته (الجامع الصغیر). مولانا درمثنوی شریف فرماید

کلکم راع نبی چون راعی است　　خلق مانند رمه او ساعی است

۲ - یو : منادی فرمود .

۳ - یو : پالیزبان بدر سرای امیرآمد و بنالید .

۴ - یو : بیازردی و زیان کردی .

۵ - یو : بودند .

۶ - یو : بقهندز . جع : « وکان یصل کل وقت الی مدینة کند و یأمر المنادی » . متن از روی قدیم‌ترین نسخ است .

دربان نبودی؛ تاهر کسی را که مَظْلَمه بودی درآمدی و تا کنارِ بساط بِرفتی و باوی سخن گفتی و با قَضای حاجت[1] باز گشتی ، بر مِثالِ حاکمان کارها می‌گزاردی[2] تا آن وقت که داوریهاهمه سپری‌شدی[3]، آنگاه برخاستی ومَحاسنِ[4] خویش بگرفتی و روی سوی آسمان کردی گریان[5] وگفتی یارب جهدِ من این بود که‌کردم و عالِمِ الأسرار تویی و آگاهی از نیتِ من که ندانم بر کدام بنده ستم رفته‌است ازمن وکسانِ من ، مرا از نادانستن آن عفوکن[6].

چون سیرت و نیتّش نیکو بود لاجَرَم کارش بلندگشت‌وهمه لشکرِ وی هزار مرد بودند [بارکابهای چوبین و باعَمْرِ و لَیْث صدهزارمردبودند همه][7] آراسته[8] بِسلاحِ آهن و پولاد . خدای تعالی از برکاتِ آن عدل‌وداد او را بر عَمْرِ و لَیْث ظفر داد تا او را بگرفت و خوراسان بگشاد[9] . پس عَمْرِ و لَیْث سوی اوکس فرستاد و گفت مرا اندر خوراسان مالهای بسیار

---

١ - یو : باحاجت .

٢ - یو : بر مثال عاملی کار می‌راندی .

٣ - یو : تمام گشتی .

٤ - یو : ریش .

٥ - یو : . . . کردی با چشم پرآب .

٦ - یو : جهد من آن بود که کردم و من ندانم که از من و از کسان من برکدام ستم است و تو آگاهی از نیت من که مرا آن ناپسندست یارب مرا بناشناخت آن عفو کن .

٧ - از یو افزوده شد .

٨ - یو : همه باهن اندر غرق و آراسته .

٩ - یو : ظفر داد وجهان بگرفت و عمرولیث را اسیر کرد بس او را نیکو می‌داشت .

است همه بتو دهم و از زندان رها کن[۱]. اسماعیل چون این سخن بشنید بخندید و گفت عَمْرِ و لَیْث هنوز با ما راست نمی‌رود؛ می‌خواهد تا هرچه وَبال وبزه که کرده است همه درگردنِ ماکند و خود سبکبار بدان جهان شود، بگویید که ما را بمالِ تو حاجت نیست. و رهاش کرد و به‌بغدادش فرستاد برسالت، و از امیرالمؤمنین خِلعت‌ها و تشریف یافت. و إسماعیل بامیری خوراسان بنشست ایمن و ساکن[۲]، و صدوسی سال مملکت اندر خاندانِ سامانیان بماند، چون کار بکود کافش رسید و بر خَلْق جوروستم کردند مُلْک ازیشان برفت.

و خبراست از رسول عَلَیْهِ السَّلام که یک روزه عدلِ سلطان از شصت‌ساله عبادت بهتراست[۳]؛ وگفت داددادنِ مظلوم، زکاتِ خِرَداست. و گفت هرکه شمشیرِ جور برکَشد، شمشیرِ غَلَبه بر وی کَشَند و مُلازِم اندر غم باشد[٤] چنانک شاعر گوید

رخِ تازه داری همیشه دُژَم	هرآنگه که تو داد بینی ستم[٥]
مگوی آنچه نپسندی ار بشنوی	مکُش گرنخواهی که کُشته‌شوی[٦]

و در أخبار[۷] آمده است که روزی داودِ پیغامبر عَلَیهِ السَّلام اندر

---

۱ - یو: ... سالهاست بسیار قسمت کنم و بتو فرستم تا آنچ کسان دیگر می‌برند ترا باشد.

۲ - یو: پس عمرولیث را ببغداد فرستاد و خود بحشمت باسیری خراسان بنشست و خلعتها یافت از امیرالمؤمنین.

۳ - یو: که ساعتی عدل سلطان بهتر از شصت سال عبادت بردوام. جع: عدل السلطان یوماً واحداً خیر من عبادة سبعین سنة.

٤ - یو: و مادام ملازم غم بود.

٥ - این بیت در یو نیامده است.

٦ - جع: تقطب منك طلق الوجه یوماً + تری بالعدل عن جورجزاء + فقل للناس ماتهوی استماعا + ولا تقتل ان اخترت البقاء

۷ - یو: و باخبار.

آسمان[1] می‌نگریست؛ چیزی دید که از هوا می‌بارید همچون سبوسی[2]. گفت آلهی این چیست؟ وحی آمد که یا داود لعنتِ منست که بر خاندانِ ستمکاران همی بارانم.

حکایت - چون نوشروان بپادشاهی بنشست یونانِ دستور بدو نامه فرستاد و گفت ای مَلِک، کارِ مردمان بر سه حالست: یا داد دهد و داد نخواهد، و آن فَضْلست و پایگاهِ بزرگان بُوَد؛ و یا داد دهد و داد بخواهد، و آن عدلست و درجهٔ میانه بُوَد؛ و یا داد ندهد و داد بخواهد و آن درجهٔ خُرْد[3] بُوَد. و اکنون بنگر تا ترا کدام آرزوست اختیار کن، و دانم که مَلِک جز فضل اختیار نکند. و شاعر گوید[4].

آنک او داد داد و داد نجُسْت | فضل را بر جهان امیر بُوَد
وانک او داد داد و داد ستَد | عدل را دان که بی نظیر بُوَد
وانک او داد جُسْت و داد نداد | بحقیقت یکی حقیر بُوَد[5]

نوشروان را پرسیدند که کدام پسنده‌تر از ملوک؟ گفت آنک دشمن ازو ترسنده باشد و راهها از او ایمن‌تر باشد و رعیّت در سایهٔ عدل او

---

۱ - یو: در هوا.

۲ - یو: سبوس.

۳ - صو: جور. جع: او ینتصف ولا ینصف وهی الدرجة السفلی.

۴ - صو: و دانم که ملک اختیار چنان کند که شاعر گوید.

۵ - این اشعار در یو نیامده است. در جع چنین ترجمه شده است

من انصف الناس ولم ینتصف | بفضله منهم فذاك الامیر
و من یرد انصافهم مثلما | انصف اضحی ماله من نظیر
و من یرد انصافه و هو لا | ینصفهم فهو الدنی الحقیر

آسوده‌تر[1].

پند - شَبیب بن شَیبه[2] روزی بنزدیکِ مَهْدی اندر آمد؛ گفت یا امیرالمؤمنین خدای تعالی همه دنیا بتو داده است، تو راحتِ جان خویش را لَختی ازین دنیا برعیّت ده. مَهْدی گفت آن چیست که برعیّت می‌باید دادن؟ گفت داد و عدل، که اگر رعیّت از تو ایمن خُسْبَد تو نیز درگور ایمن خُسبی. و گفت یا امیرالمؤمنین؛ حذر کن از شبی که آنرا روز نباشد، و حذر کن از آن روزی که آنرا شب نباشد، و تا بتوانی داد کن که بداد، داد یابی وبستم، ستم یابی؛ وتن را بنیکی بیارای که بعرَضگاه هیچ کس آرایشِ خویش بتو ندهد چنانک شاعر گوید

بنیکی بیاید تن آراستن	که نیکی نشاید زکس خواستن
نگردَدْتْ نیکی بدوجْهان کُهَن	ترا سودِ بسیار و مایه بتن [3]

نوشروان را از قیصرِ روم‌نامه آمد که پایداریِ پادشاهی بچه‌اندرست؟ جواب نبشت: من هرگز هیچ [فرمان][4] نفرمایم ببیهوده، و چون فرمایم، تمام کنم؛ و هیچ اومید و بیم درنگذارم، یعنی هرکرا بمن اومیدوبیم افتد؛ اگراومید

---

۱ - حکایت «نوشیروان را پرسیدند ... الخ» درجع، صو: نیامده‌است، از یو، چ افزوده شد.

۲ - شبیب بن شیبه بطوری که از شذرات الذهب حوادث سال ۱۶۲ والاعلام زرکلی معلوم می‌شود یکی ازعلما و ادبا وخطبای زمان خود بوده و مخصوصاً دراخلاق وسجایای انسانی فتوت وسردانگی داشته وفقراء و درماندگان را دستگیری می‌کرده است؛ وفات او را در هردو کتاب بسال ۱۶۲ نوشته‌اند.

۳ - این بیت در یو نیامده است. ترجمهٔ این دوبیت درجع چنین‌است

فحل نفسک بالتقوی و زینتها	فلن یعار تقی فی الناس من رجل
و لیس تبلی یدالمعروف فاحظ بها	تربح کثیرا و رأس المال لم یزل

۴ - از یو افزوده شد.

کنم و اگر بیم کنم ، همان که گفته باشم از آن نگذرم[۱] .

حکمت - از أرَسطاطالیس پرسیدند که از بزرگان کدام سزاوارترست که او را مَلِکُ خوانند بجز از ایزدْ تبارَکَ و تعالی[۱] ؟ گفت آنکُ اندرواین همه خصلتها یابی هرچند عاریتی است : نخست علم ، وداد دادن [ورادی] [۲] وبُردباری ، و رحیمی و کریمی و آمُرْزگاری ، وآنچه بدین مانَد ، زیرا که آنکُ بزرگانند بفَرِّ ایزدی و روشنائی جان و پاکیِ تن و فزونیِ خرد و دانش و بزرگیِ اصل خویش و بدولتِ قدیم که در خاندان ایشان بوده است[۳] پادشاه و مَلِکُ بوده‌اند .

امّا تفسیر - فَرِّ ایزدی[٤] بدان که شانزده[٥] چیز است : خرد و دانش و تیزهوشی و دریافتن هرچیزی و صورتِ تمام و فرهنگُ و سواری و زین افزار کار بستن و مردانگی با دلیری و آهستگی و نیکُ‌خویی و داد دادن ضعیف از قوی [وگشاده‌دستی] [٦] و دوستی و مهتری نمودن و اِحتمال ومُدارا بجای‌آوردن ورای و تدبیر درکارها[۷] و أخبار بسیار خواندن و سِیَرالملوک[۸] نگاه داشتن و

---

۱ - یو : و هرچه اومید و بیم افتد اگر امید کنم وفا کنم و اگر بیم کنم از آن بگذرم و عفو کنم .

۲ - از«یو»افزوده شد . جع : العلم والعدل والسخاء والحلم والرقةوماناسبها .

۳ - یو : و دولت که اندر خاندان ایشان بوده است قدیمی .

٤ - در ترجمهٔ عربی « فرایزدی » را به « ظل الٓهی » تفسیر کرده است : قولهم فرایزدی هوالظل الآلهی یظهر فی ستة عشر شیئاً » .

٥ - یو : دوانزده . که درین صورت باید پاره‌یی از چیزها را که برشمرده است مرادف یا ملازم یکدیگرحساب کنیم تاشماره درست آید . جع : موافق متن است

٦ - از یو افزوده شد .

۷ - یو : و تدبیر درکارها کردن .

۸ - یو : سیرت ملوك .

بررسیدن[1] از کارهای مُلُوك پیشین ، زیرا که این جهان باقی مانده[*] دولتِ پیشینگان است[2] که پادشاهی کردند و برفتند و هر کس بنام خویش یادگاری ماندند. وگنجِ درست، یکی این جهانی است ویکی آن جهانی[3] وگنجِ اینجهانی نامِ نیکوست اندر میان مردمان ، وگنج آن جهانی کردار نیکست .

حکمت - اِسکندر آرَسطاطالیس را پرسید که مردانگی فاضلتر است یا داد دادن ؟ گفت چون مَلِك داد بداد ، بمردانگی حاجتش نیاید .

حکمت - یك روز سِکَندر با سرهنگان خویش برنشسته بود یکی ازیشان گفت خدایْ تعَالی! ترا مملکتی بزرگوار داده است ، زنان بسیار دار[4] تا فرزندانِ تو بسیار گردند[5] و یادگارِ تو اندر جهان بماند[6] . جواب داد که یادگارِ مردم نه فرزند است بل که سُنَّتها و سِیرتهایِ نیکوست؛ وکسی که مردانِ جهان را غلَبه کرده بُوَد نشاید که زنان او را غلَبه کُنند .

حکمت[7] - اِسکندر مردی بزرگ را از کاردارانِ خویش معزول کرد از عمَلی بزرگ[8] وعملی دادش دون و خسیس . مرد روزی بدرگاه آمد . سِکندر او را گفت چگونه می بینی عمل خویش ؟ . گفت زندگانی مَلِك درازباد ! مرد بعمَل بزرگ نباشد بل که عمَل بِمرْد ، نیك و شریف

---

۱ - یو : پرسیدن .

۲ - یو : پیشینیانست .

۳ - صو : ... ماندند باگنج این جهان و آن جهان.

٤ - یو : درنکح آور .

٥ - یو : شوند .

٦ - یو: بمانند .

۷ - جع : حکایة .

۸ - یو : مردی بزرگ ازعمال خویش معزول از عملی کرد .

گردد[1] بنیکوسیرتی و انصاف دادن [و عدل و دادگستریدن][2] سِکَندر را [این سخن][2] خوش [آمد][2] و همان عمل بدو باز داد و او [را][2] برکشید.

حکمت - سُقراط[3] گفت که این همه عالَم بعدل مُرَکَّبَست[4]، چون جور درآمد، عدل پایدار نباشد[5].

حکمت - بُزُرجمهر را پرسیدند که عِزِّمَلِك بچه چیز اندرست؟[6] گفت عِزِّمَلِك بچهارچیز پیدا شود: یکی بنگاه‌داشتنِ اطراف [اندرسفرها][2] و بازداشتنِ دشمن از خویش و عزیزداشتنْ دانایان و اهلِ فضل را[7].

و هرگاه که[8] سلطان جَور کُنَد نا ایمنی پدیدار آید؛ وهرچند نعمت بسیار بُوَد رعیَّت را بی‌ایمنی نَگُوارد[9] و اگرچه نعمت اندك بُوَد با ایمنی بر

---

۱ - یو: مرد نه بعمل بزرگ باشد و لیکن مردم خویشتن را وعمل را نبیل و شریف گرداند.

۲ - از «یو» افزوده شد.

۳ - جع: بقراط.

٤ - یو: ترکیب شد.

٥ - یو: چون جور درآمد باجور بر پای نماند.

٦ - صو: اندر چیست.

۷ - نسخه‌های خطی‌قدیم که ما دردست داریم همه«چهارچیز» نوشته‌اند. جع: «فقال بثلاثة اشیاء حفظ الاطراف مع دفع العدو عن الحوزة و اکرام العلماء و اعزازهم وحب اهل الفضل». چ: «بسه‌چیز اندر پیدا شود ..». شمارهٔ «سه چیز» یا «چهارچیز» مبتنی است بر اینکه پاره‌یی از امور را متمم و ملازم یک دیگر قرار بدهیم یا آنرا جداگانه محسوب داریم [حفظ اطراف، دفع دشمن ازحوزهٔ سلطنت، اکرام علما، دوستی اهل فضل].

۸ - یو: هرآنگه که.

۹ - صو: رعیت را باناایمنی ناگوار بود.

رعیَّت خوش گُوارتر بُوَد[1] چنانکه بحکایت آمده است

حکایت - مردی حاجی اندر بادیه از قافله مُنْقَطِع شد وراه غلط کرد[2] و در ریگستانی افتاد، و می‌رفت تا بخیمه‌یی رسید، پیرزنی را دید در خیمه و سگی بردر[3] خُفته. حاجی سلام کرد و از آن پیرزن طعام خواست. پیرزن گفت برو ماری چند بیاور تا من بریان کنم و تو بخوری. حاجی گفت من مار نیارم گرفتن. پیرزن گفت من با تو بیایم. پس حاجی را وسگ‌را ببُرد و بکنارِ[4] ریگستان شد و ماری چند بگرفت و بیاورد و بریان کرد تاحاجی کام ناکام بخورد. تشنه شدگفت ای مادر! آب داری؟. گفت آنَکْ چشمه، برو بخور[5]. حاجی بچشمه آمد، آبی دید شور و تلخ، چاره ندید بخورد[6] و بازآمد. پیرزن‌را گفت مرا عَجَب آید ازکارِ توکه بچنین جای وچنین‌طعام و آب[7] به چگونه[8] زندگانی می کنی؟! پیرزن گفت بولایت شما چگونه باشد[9]؟. گفت ما را خانه‌ها و بوستانهای خوش باشد [نَزِه][10] و طعامهایِ لطیف و گوشتهای فربه و نعمتهای گوناگون و میوه‌های الوان و شیرین [و آبهای گُوارا

---

۱ - یو: ... اندر ایمنی بر ایشان پدید آید.

۲ - یو: اندر بادیهٔ شام راه غلط کرد.

۳ - یو: بردر خیمه.

٤ - یو: بکناره.

٥ - یو: گفت برو بآن چشمه و آب خور.

٦ - یو: طعام وبازخورد و بیامد.

۷ - یو: شراب.

۸ - یو: چگونه.

۹ - یو: بیره‌زن گفت خانها وخورشهاء شما چگونه باشد.

۱۰ - از یو افزوده شد.

و چشمه‌های پُرآب][1] بود . پیرزن گفت این‌همه شنیدم ؛ مرا بگوی که شما زیر دستِ کسی باشید که برشما ستم کند[2] و چون گناهی کنید شما را از مال ومِلک برآورد؟ حاجی گفت این بُوَد . پیرزن گفت پس آن طعامهای لطیف وحلواهای شیرین وآبهای روان اندرآن ترس و بیم وبیدادی همه زهر است ، واین طعامهای مادراین ایمنی همه پازهر است وگوارنده ؛ نشنیده‌ئی که بزرگترین نعمتی ازپسِ[3] دین و مسلمانی ، تن‌درستیست [وایمنی] . و ایمنی از سیاست پادشاه بُوَد[4] .

پس واجب کند پادشاه را که سیاست کُنَد و با سیاست بُوَد ، زیرا که سلطان خلیفهٔ خدایست ؛ هیبتِ او چنان باید[5] که چون رعیّت اورا ازدور بینند نیارند برخاستن[6] . و پادشاهِ وقت وزمانهٔ[7] ما بدین سیاست وهیبت باید ، زیرا که این خلایقِ امروزینه ، نه چون خلایق پیشین‌اند ، که زمانهٔ بی‌شرمان و بی‌ادبان و بی‌رحمتانست ، و نَعُوذُ بِالله اگر سلطان اندر میانِ ایشان ضعیف و بی‌قُوَّت بُوَد ، بی‌شکّ ویرانیِ جهان بُوَد و بدین و دنیا زیان و خلَل رسد ، وجورِ سلطان فِی‌المَثَل[8] صدسال ، چندان زیان ندارد که یکساله[9] جوررعیّت

---

۱ - بقرینهٔ جع افزوده شد : « والمیاه العذبة ... والعیون الغزیرة » .

۲ - یو : + و شما زیردست وی باشید .

۳ - صو : نعمتی بعداز .

٤ - یو : تندرستی و ایمنی است اما این جهان را ایمنی از سیاست پادشاهانست .

٥ - یو : وحدت و هیبت سلطان تا بدان حد باید .

٦ - یو : برنیارند خواستن .

۷ - یو : پادشاه این زمانه .

۸ - یو : بمثل .

۹ -یو : که یک ساعت .

بر یکدیگر ، و چون رعیّت ستمکاره شوند ایزد تعالی ، بر ایشان سلطان قاهر گمارد چنانکه بحکایت آمده است

حکایت - گویند حجّاج بن یوسف را قصّه‌یی دادند و گفتند ازخدایْ تعالی بترس و بر مردمان چندین جور مکن . حجّاج بمنبر برشد ؛ واوبغایت فصیح بود . گفت ای مردمان خدایْ تعالی مرا برشما مُسلّط کرده‌است اگر من بمیرم ، ازپسِ من شما ازجور نرهید با این فعلِ بد که شماراست ، وخدایْ تعالی را چون من بسیارند[1] ، اگر من نباشم یکی از من بتر بیاید[2] . شعر :

وَمٰا مِنْ یَدٍ اِلّا یَدُ اللّهِ فَوْقَهٰا
وَمٰاظٰالِمٌ[3] اِلّاسَیُبْلَی بِظٰالِمٍ[4]

بُزُرجمهر را پرسیدند که کدام سلطان پاکیزه‌تر؟ گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن بُوَند[5] و گناهکاران از وی ترسنده[6] . امّا سلطان بی سیاست را بچشمِ خلْق در ، خطر نبُوَد ؛ و رعیّت از وی ناخشنود بُوَد و همواره ازو بدگویند ؛ نبینی که [چون] کسی از عامّه [را] ولایت [رسد و خواهد که از رعیّت شمار گیرد][7] بسیاست سخن گوید و جاهِ خویشتن بسیاست پدیدار کند

---

۱ - یو : بسیارست .

۲ - یو : اگر من بروم یکی از من بدتر برشما گمارد .

۳ - جع : نسخهٔ خطی : « و ما ظالم » و نسخهٔ چاپی : ولا ظالم .

٤ - این بیت در (یو) نیامده است .

٥ - صو : ایمن باشند .

٦ - صو : از وی بترسند .

۷ - عبارت در نسخه ها مغشوش است بقرینهٔ جع تصحیح شد : « الاتری ان الانسان اذا کان فی عوام الولایة و تولی علیها واراد ان یطلب الحساب من الرعیة اول ما یکلمهم بالهیبة و یظهر جاهه بالسیاسة لعلمه بان الرعیة انما ینظرونه بالعین الاولی » .

که رعیّت هم بدان چشمِ اوّل نِگَرَند او را . واندرین باب حکایتی عجبست

حکایت - چنین گویند که ابوسُفیان بن حَرب[۱] را پسری بود ؛ اورا زیاد بن آبیه خواندندی ، زیرا که او را این پسر در روزگار جاهلیّت آمده بود ، وازو بیزاری جُستی[۲] و گفتی پسرِ من نیست . چون خِلافت[۳] به مُعاویه رسید او را بخویشتن نزدیک کرد وولایتِ عِراق بوی داد . چون زیاد بسرِ عَمَل آمد اهلِ عِراق مردمانِ[٤] گردن کَش بودند و فَسادکردن آغازیدند از بَغْی و دُزدی[۵] . پس زیاد بمسجد آدینه آمد و بر مِنبَر شد و خُطبه بکرد ، و از پسِ خطبه گفت وَالله که اگر کسی پس از نمازِ خفتن بیرون آید[٦] سرش برگیرم ؛ باید که شما که حاضر انید غایبان‌را ازین خبر دهید . سه روزاین مُنادی

---

۱ - مقصود ابوسفیان صخربن حرب بن امیه است که ازجملهٔ منافقان و دشمنان باطنی اسلام بود و درسال ۳۱ درگذشت و فرزند او معاویة بن ابی‌سفیان ازحکام معروف اسلام است درمملکت شام .

توضیحاً این شخص غیر از ابوسفیان حرث بن عبدالمطلب است که پسرعم و برادر رضاعی پیغمبر اکرم بود . درآغاز امر باپیغمبر صلوات‌الله‌علیه دشمنی می کرد واورا هجو می گفت ؛ ولیکن پس ازچندی ازکرده و گفتهٔ خود پشیمان گردید ودرسال فتح مکه با پسرش جعفر اسلام آوردند وعاقبت درمدینه بروزگار خلافت عمر بن الخطاب درسنهٔ ۲۰ هجری و بقول بعضی درسال ۱۵ ه وفات یافت .

در بعضی نسخ نصیحة‌الملوك اشتباهاً درمتن «ابوسفیان‌بن حرث نوشته‌اند .

۲ - یو : ازو تبرا جستی .

۳ - یو : چون کار خلافت .

٤ - یو : مردمانی .

۵ - یو : و بهرجای فسادی همی کردند از بغی و دزدی .

٦ - یو : اگر کسی را ازپس نماز خفتن یابم که بیرون آمده باشد .

بانگ کرد ؛ و زیاد چون شب [چهارم] اندر آمد [۱] و پاسی از شب بگذشت برنشست و [با خیلی تمام از سوار] [۲] بیرون آمد و در شهر بگردید ؛ اعرابی‌را دید با گوسپندی چند استاده [۳]. پرسید که اینجا چه می کنی ؛ گفت بیگاه اینجا رسیدم و قرارگاهی نیافتم ، هم اینجا [۴] فرود آمدم تا فردا که گوسفند بفروشم [و بروم] [۲]. زیاد گفت می‌دانم که تو راست می گویی ؛ اگر ترا رها کنم خبر شود بمردمان که زیاد آنچه گفت نکرد و سیاستِ من تباه شود و شکوه وهیبتِ من بشکنند، ولیکن ترا بهشت بهتر از اینجا ؛ بفرمود تا گردنش بزدند [۵] واز آنجا برفت، وهرکه را بیافت سرش برگرفت [۶]. چون روز ببود هزاروپانصدمردرا سر برداشته بود و بردرِ سرای خویش توده کرده [۷]. مردمان را از آن هَوْلی عظیم اندردل آمد . پس دیگرشب بگذشت وسیصدتن را بیافت وسرشان برداشت. بعد از آن هیچ کس را یارای نبود که پس از نمازِ خُفتن بیرون آمدی .

چون روز آدینهٔ دیگر آمد، بر منبر شد و گفت بشب در ، دُکانها درمبندند [۸]، هر که شما را زیان کند من تاوان بدهم . آن شب کس درِ دُکانها نیارست بستن . روزِ [۹] دیگر صَرّافی بیامد گفت : مرا چهارصد دینار زر

---

۱ - یو : چون سه روز برآمد .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - یو : اعرابی دید درکوشهٔ درگاهی ایستاده .

٤ - یو : اینجایگه .

٥ - یو : سرش برداشتند .

٦ - یو : سرش برداشت .

٧ - یو : گرد کرده .

٨ - یو : درمبندید

٩ - یو : روزی .

ببُردند[1] . زیاد گفت سوگند توانی خوردن ؟ گفت توانم . سوگندش بداد و چهارصددینار تاوان بدو داد و گفت خاموش باش و هیچ کس را مگوی ،

چون روزِ آدینه بود[2] همه بنماز آمدند [کس را زهره نبودی که نماز آدینه بگذاشتی][3] زیاد بِمِنْبَر برآمد و گفت بدانید که چهارصد دینار زر از دُکّانِ فلان صرّاف ببرده‌اند، وشما همه حاضرید اگربازدهید، دهید[4]، واگرنه گفته‌ام تا هیچ کس را بیرون نگذارند و بفرمایم تا همه‌را درین مسجد بکُشند. در ساعت آنکس را که دزدی کرده بود متّهم کردند و بگرفتند[5] و پیشِ او آوردند و زر باز داد و او را سیاست فرمود .

بعدازآن روزی[6] زیاد گفت در بصره کدام مَحَلَّت ناایمن‌ترست ؟ گفتند مَحَلّتِ بنی‌أزْد . بفرمود تا جامه‌ی قیمتی بشب آنجا بیفکنندچنانکه کس ندید . و چندین روز آنجا افکنده بود ، کس را زَهْره و یارای آن نبود که جامه‌را از آنجا برگرفتی .

پس نزدیکان ، او را گفتند که سیاست نیکو چیزیست و لیکن تو بی رحمتی[7] کردی که چندین خلایق را هلاك کردی[8]. گفت من سه روز از پیش حُجّت برگرفته بودم ، ایشان از بدکرداریِ خویشتن صبر نتوانستند کردن

۱ - یو : ببرده‌اند .

۲ - یو : بودی .

۳ - از یو افزوده شد .

٤ - یو : اگر چهارصد دینار پدید آورید فبها .

۵ - یو : آنکس که متهم بود و دزدی کرده بود بگرفتند .

٦ - یو : پس یک چندی برآمد .

۷ - یو : بی‌رحمی .

۸ - یو : رها گردانیدی .

وآنچه بدین قوم رسید، از نافرمان بُرداری[1] رسید .

فصل - پادشاه‌را نَردباختن و شطرنج باختن ومی خوردن وگُوی‌زدن و شکارکردن، پیوسته نباید ؛ زیرا که او را از کارها باز دارد . وهر کاری را وقتیست؛چون وقت‌نباشد[2] سود، زیان‌گردد وشادی، غم شود . وأمّا خسروانِ پیشین روز را بچهارقسمت کردندی : یکک بهره ایزد را پرستیدندی و طاعت کردندی ، ویکک بهره اندر پادشاهی ومُلْکِ خویش نظر کردندی‌ومظلومان را داد بدادندی و با دانایان و خردمندان تدبیر کردندی و فرمانها دادندی و نامه‌ها نوشتندی ورسولان فرستادندی ، وبهرهٔ سوم ازخوردن وخُفتن وازین جهان بهره برگرفتن وبشادی وخُرّمی بودندی[3] ، و بهرهٔ چهارم بشکاروچوگان زدن[4] و آنچه بدین مانَد مشغول گشتندی . بهرامِ گور روزگارِ خویش بدونیم کردی : یکک نیمِ روز، کارِ مردمان گزاردی و یکک نیمِ روز بیاسودی . واندر همه پادشاهی اوکسی روزی تمام کارنکردی .

نوشروانِ عادل فرموده بود تا بربُلندی رفتندی[5] و از خانه‌هایی که دود برنیامدی بپرسیدندی که چه بوده است؛ اگر اندر غمی بودندی آن‌ازیشان برگرفتی[6] .

و نباید که‌هیچ پادشاه روا داردکه عاملان وی از رعیّت چیزی بناحق بستانند چنانکه بحکایت آمده است :

---

۱ - یو : از بی‌فرمانی .

۲ - یو : چون وقت بگذرد .

۳ - یو : بهره برداشتن بشادی و خرمی .

٤ - یو : بشکار و گوی زدن.

٥ - یو : انوشروان عادل موبد موبدان را بفرمودی تا بر بلندی رفتی .

٦ - یو : آن غم از دل ایشان برگرفتی .

حکایت - چنین گویند که عاملی از آنِ نوشروان سه بار هزار درم افزون از خَراج، بنوشروان فرستاد ؛ بفرمود تا زیادت از آن بخداوندانِ دِرَم باز دادند[1] و عامل را بر دار فرمود کردن[2].

و هر پادشاهی که از رعیّت بجوَر چیزی بستاند و در خِزینه نهد ، چنان بود که کسی بنیادِ دیواری کُنَد ؛ و هنوز خشک ناشده و تر بوَد سر دیوار برنهد[3] تا نه سر ماند و نه بُن.

و پادشاه باید که جهان همچنان تیمار دارد که خانهٔ خویش را، تا جهان آبادان بوَد. و پادشاه باید که آنچه ستاند باندازه ستاند ، و آنچه بخشد باندازه بخشد ، که این هر یکی را حدّی و اندازه‌یی هست چنانکه بحکایت آمده است

حکایت - روزی مأمون چهار تن را ولایت داد: یکی را منشورِ خراسان داد و سه هزار دینار خِلعت داد ؛ و یکی را ولایتِ مصر داد و سه هزار دینار خِلعت ؛ و یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزار دینار خلعت داد ؛ و چهارم را همچنین [ولایت ارْمَن داد].[4] پس موبدان[5] را بخواند و گفت یا دهقان بدان وقت که پادشاهان شما بولایتِ عجم پادشاهی کردندی، هیچ کس را این خِلعت

---

۱ - بفرمود تا آنچ ازان او نبود بخداوندان باز رسانیدند .

۲ - یو: بردار کردند .

۳ - یو: ... و بخزانه بنهند همچنان دیوار خشک ناشده بود که دیواری دیگر برسرش نهند .

۴ - بقرینهٔ (جع) افزوده شد: « وولی الاخر ولایة ارمنیة وأعطاه خلعة مثلها» .

۵ - یو: موبد موبدان . جع نیز مثل متن که موافق نسخهٔ «صو» است «موبدان» است : « ثم استدعی یومئذ موبذان و قال یا دهقان . . . فقال الموبذان اطال الله بقاء امیرالمؤمنین ...» . موبدان شاید اینجا اسم خاص است و ممکن است که برسبیل مسامحه و توسع مجازی لقب عام « موبدان موبد » یعنی رئیس روحانی زردشتی اراده شده باشد .

دادندی؛ که شنیده‌ام که خلعتشان هرگز از چهارهزاردرم برنگذشتی .

موبدان گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد؛ ایشان را سه چیز بود که شما را نیست : یکی آنکه از مردمان چیز باندازه ستدندی و باندازه دادندی ، و [دیگر آنکه] از آنجا ستدندی که شایستی و بدانجا دادندی که بایستی، [سدیگر آنکه] جز از گناهکار کسی‌را بیم نبودی . مأمون گفت راست گفتی ، ونیز[1] پاسخ نداد . واز بهر این بود که دخمه وگورخانهٔ کسری نوشروان را باز کردو بجُست و چهرهٔ او را بدید همچنان تازه و جامه‌ها بر وی تازه و ناپوسیده و انگشتری درانگشت وی ، نگین‌ازیاقوتِ سرخ گرانمایه که هرگزچشم مأمون گوهری[بدان طراوت وخوبی وقیمتی][2] ندیده بود، وبرنگین‌وی نبشته: «بِـه مِـه ، نه‌مِـه‌بِـه ».[3] پس مأمون بفرمود تا جامه‌یی زربفت بر وی پوشیدند . وخادمی از آنِ مأمون انگشتری ازانگشتِ نوشروان بیرون‌آورد وپنهان کرد . مأمون خبریافت؛خادم را بفرمود کُشتن؛ وانگشتری بردن ودرانگشتِ او کردن؛ وگفت این‌خادم مارا رسوا کرده بود که تاقیامت بازپس گفتندی[4] که مأمون نبّاشی وگور شکافی کرد و انگشتری از انگشتِ نوشروان بیرون آورد .

حکایت ـ سکندر از بعضی حکیمان خویش پرسید در وقتی که بسفر خواست رفتن که مارا راهی نمایید که‌اندرآن کارِ خویش‌استوار کنیم . پس‌مِهترِ حکیمان گفت ای مَلِکْ دل خویش را بدوستیِ چیزی مده و نه نیز بدشمنی ، که دل را « قَلْب » خوانند وخاصیّت او همچون نام اوست و او را بتازی

---

۱ - یو: و هیچ .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - یعنی هرکه‌بهترست ، مهترست، نه‌این که هرکه مهترست بهترباشد؛ بعبارت دیگر: مهتری به بهتری است ، نه که بهتری به‌مهتری.

۴ - یو: که تا قیامت گفتندی .

«قَلْب» از آن گویند که «تَقَلُّب» و «قَلْب» گردیدن بود[1] یعنی زود بگردد. و اکنون تو اندیشه کن و اندیشه را وزیرِ خویش گردان و خرد را یارِ خویش ساز و جهد کن به بیدار بودن بشب، و هیچ کار مکن بی مشورت، و اندر وقتِ داد و عدل، میل و مُحابا مکن؛ و چون چنین کردی همه کارها بمُراد تو باشد.

و پادشاه باید که حَلیم بود و شتاب زده نبُوَد. و حکیمان گفته اند که سه کار از سه گروه زشت باشد؛ تندی از پادشاهان، و حریصی از عالمان، و بخیلی از توانگران.

حکمت[2] - یونانِ دستور، نامه نبشت بنوشروانِ عادل و پندها دادش وگفت ای پادشاه گیتی چهار چیز باید که پیوسته با تو بُوَد: اوّل عدل دوم خرد سوم صبر چهارم شرم. و چهار چیز باید که باتو نبُوَد: یکی حسد دوم کبر سوم بُخل[3] چهارم کینه[4]. وگفت ای پادشاهِ گیتی، ایشان که پیش از تو بودند، رفتند، و ایشان کز پس تو خواهند بودن، همی آیند؛ اندران کوش[5] تا همه پادشاهان و رعیّت ایشان آرزومند و دوستدارِ تو باشند.

حکایت - گویند نوشروان روزی بوقت بهاران[6] برنشسته بود بر سَبیلِ تماشا. و اندر میانِ سبزی می گشت و در درختان پُربار و در باغهای آبادان

---

۱ - یو: . . . نه نیز بدشمنی که دل همچون نام خود است که دل را بتازی قلب خوانند و او را خاصیتی است که بتقلب بود و تقلب گشتن باشد.

۲ - یو: حکایه.

۳ - یو: دشمنی جهان.

٤ - یو: تنگ دلی.

٥ - یو: ایشان که پیش از تو بودند همه رفتند و دیگران آمدن را می آرایند تا بیایند، بکوش.

٦ - یو: در فصل بهار.

می‌نگریست . [ناگاه][1] از اسب فرو آمد وخدایرا شُکر کرد وروی بر خاك نهاد وزمانی دراز در سُجود بود[2]. چون سر از خاك برداشت کسان خویش را گفت که فراخی سال از داد و عدل پادشاه بُوَد و از نیکو نیّتی و احسان کردن با رعیّتِ خویشتن ؛ و سپاس خدایرا که نیکونیّتیِ ما درهمه چیزها[3] پیدا کرد . و این سخن بدان گفت که او را تجربه افتاد بوقتی[4] ، چنانکه بحکایت آمده است

حکایت[5] - گویند روزی نوشروانِ عادل بشکار رفته بود وازلشکر[6] جدا مانده ببالائی بر آمد ؛ دیهی[7] دید و سخت تشنه شده بود ، بدان دیه شد[8] و بدرِ خانه[ئی رفت][9] وآب خواست . دخترکی بیرون آمد و او را بدید ، بخانه باز آمد و یك تا نیشکر[10] بکوفت و در آب آمیخت و قدَحی پُر کرد[11] و بیاورد وبدست او داد . نوشروان نگاه کرد خاشاکی [چند][8] خُرد درآن قدَح دید آن آب را آهسته کشیدن گرفت تاتمام بخورد . دخترك را گفت شاباش[12] !

---

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : و خدای عز و جل را سجدهٔ شکر کرد و زمانی نیك‌روی بر خاك بداشت .

۳ - یو : نیکونیتی‌ما بر رعیت .

٤ - یو : بوقتی از اوقات .

٥ - این حکایت درکتاب خلد برین با تبدیل نیشکر به‌انار آمده است.

٦ - یو : ازحشم .

۷ - صو : دهی .

۸ - یو : قصد آن دیه کرد .

۹ - از یو افزوده شد .

۱۰ - یو : یك نیشکر .

۱۱ - یو : بکوفت و قدحی پر از آب نی‌شکر کرد .

۱۲ - جع : وقال للصبیة : « سادناس » . که ظاهراً صحیح آن در نسخهٔ مأخذ تعریب « شادباش » بوده است .

خوش آبی آوردی ، اگر این خاشاك درین قَدَح [١] نبودی. دخترك گفت ای سرهنگ آن خاشاك بعَمْدا اندر آن قدح افکندم . نوشروان گفت چرا ؟ . گفت از آنکه تُرا تشنه دیدم و جگرْ گرم ، اگر آن خاشاك نبودی تو آن آب آهسته نخوردی و ترا زیان داشتی . نوشروان را عَجَب آمد از زیرکی آن دختر ، پس گفت آن آب از چند نیشکر گرفتی .گفت از یکی . نوشروان از آنجا بتعجّب بازگشت و [چون بحَشَم رسید] [٢] جریدهٔ خَرَاجِ آن دیه بخواست ، اندکی [٣] بود ، اندیشه کرد و گفت دیهی که از یک نیشکر چندان آب آید ، دخلی بدین بسیاری و خراجی بدین اندکی ! . در نیَّت کرد [٤] که خَرَاجِ آن دیه بزیادت [٥] کند .

پس وقتی دیگر بدان دیه رسید ، سوی آن خانه تنها گُذَر کرد [٦] و آب خواست ؛ همان دختر بیرون آمد ، او را بدید ، بشناخت ، بخانه باز آمد [٧] تا آب بیرون آورد و دیر بماند . نوشروان را شتاب گرفت [بانگ زد ، دخترك بیرون آمد] [٢] گفت چرا دیر آمدی ؛ دخترك گفت زیرا که از یک نیشکر آب چندان نیامد که تو بخوری ؛ و امروز سه نیشکر بکوفتم تا چندان آب آمد که از آن یکی آمده بود [٨] . نوشروان گفت این از چه افتاد ؟ . گفت از نیَّتِ

---

١ - یو : این خاشاك درش .

٢ - از یو افزوده شد .

٣ - یو : خراج اندك بود .

٤ - یو : اندیشه کرد .

٥ - صو : آن ده زیادت کند .

٦ - یو : بدان دیه گذر کرد و هم بردر آن خانه شد .

٧ - یو : باز بخانه درشد .

٨ - یو : دخترك گفت زیرا که از سه نی شکر چندان آب آمد که وقتی از یکی آمدی .

پادشاه[١]؛ که شنیده‌ام که چون پادشاه را بررعیّت نیّت بدگردد[٢] بَرَکات ازهمه چیزها بشَوَد[٣]، نوشروان بخندید[٤] و باز نیّت نیکو بکرد، و آن دخترك را بحَلال بخواست که سخت زیرك بود.

حکمت - سه گروه مردم راست گوی باشند: یکی پیغامبران و دوم پادشاهان و سوم دیوانگان.

وگویند مستی دیوانگیست. وگویند دیوانه از مست ترسد، زیرا که مستیِ دیوانگی از اندرونِ تن بُوَد و مستیِ شراب از بیرون بُوَد[٥]. وای بر آن که بمستی شراب غفلت اندر بماند. شعر[٦]

کِرا باده مستی کند بی درنگ — چو هشیار گردد ازو نیست ننگ
کِرا پادشاهی بود مَسْت کار — ابی پادشاهی شود هوشیار[٧]

فرُّخ آن پادشاهی که ازمستی پادشاهی[٨] هشیارشود، و پیشکارش راست بُوَد وهمنشین او ناصح بود. و علامتِ مستی پادشاه آنست که وزارت خویش

---

١ - یو: کفت ندانم، پادشاه را مگر نیت برما بد شده است.

٢ - یو: چون پادشاه نیت بر رعیت بد کند.

٣ - یو: ازهمه چیزها برخیزد.

٤ - یو: نوشروانرا عجب آمد.

٥ - جع: وان المجنون یخاف من السکران لان المجنون سکره باطن والسکران جنونه ظاهر.

٦ - این اشعار در یو نیامده است.

٧ - یعنی پادشاهی که بمستی غفلت روزگار می گذراند وقتی بهوش می‌آید که پادشاهی از دست او بیرون رفته باشد. جع:

من اسکرته الخمر فی غفلة — لیس علیه ان صحا من خجل
ومن یکن بالملك ذاسکرة — یصح اذا ما الملك عنه انتقل

٨ - صو: پادشاهی» ندارد.

بنیازمندی دهد ونگاه داردش تا بی‌نیازشود ، پس‌ویرا باز کُنَداز کارودیگری را فراز کند ، تا مثال او چون مثالِ آن کس باشد که کودکی خُرْد را بیابد و تا کودك خُرْد بود می‌پرورد ؛ چون بزرگ و شایسته شود بکُشَد .

[چنین گویند که][1] چهارچیز بر ملوك فریضه است : زدودن مُلْكِ خویش را از بی اصلان ، وآبادان داشتن مُلْكْ بنزدیك‌داشتنِ خردمندان ، و نگاهبان کردن بر مملکت[2] رایِ پیران ، و زیادت کردنِ پادشاهی بکم کردنِ بدان.

حکایت - چون عُمَر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست ، نامه نبشت به حَسَنِ بَصْری وگفت : اعِنّی بِأَصْحابِكَ، مرا یاری‌ده بیاران خویش. جواب فرستاد وگفت: أَمّاطالِبُ الدُّنْیا فَلا یَنْصَحُ لَكَ[3] وَ أَمّاطالِبُ الْآخِرَةِ فَلایَرْغَبُ فِیكَ[فَاكْتَفِ بِذَوِی الأَنْسابِ فَإِنَّهُمْ إِذالَمْ یَتَّقُوایُكْرِمُوا][1] آنکس راکه بتوفرستم از دوبیرون‌نبُوَد : یااین‌جهان جوید یاآن‌جهان ، اگر این جهان جوید ترا نصیحت نکند ، واگر آن جهان جوید با تو صحبت نکند ؛ [ولکن بسنده کن بخداوندانِ اصل و نسب که اگر پرهیز نکنند باری مردم را گرامی دارند و اصل پاك هرگز خطا نکند][1].

و پادشاه باید که کار خویش بدست ناسزاواران باز ندهد [و اندر دست خداوندانِ اصل و نَسَب نهد][4] که اگر بدست ناسزا دهدمُلْكْ خویش بباد دهد و مملکت ویران شود وخَلَلهای بسیار پدید آید ازهرروی وهرجنسی چنانکه شاعر گوید

---

١ - از یو افزوده شد .

٢ - یو: برملوك .

٣ - یو: فلاینصحوك. ظاهراً اشتباه‌است.

٤ - از یو افزوده شد .

خانه که ویران شود ز اوّل ، خاکش [1]
نرمک نرمک بیفتد ازبُنِ دیوار [2]
دولت کز خانه‌یی بخواهد رفتن
کار بدست کسی دهد نه سزاوار [3]

هر که خدمتِ مُلوك کند، اورا سه چیز بباید تا شایستهٔ خدمت ملوك گردد چنانکه شاعر گوید

إذَا خَدِمْتَ ٱلْمُلُوكَ فَالْبَسْ
مِنَ ٱلتَّوانِي [4] أعَزَّ مَلْبَسْ
فَادْخُلْ إذَا مَا دَخَلْتَ أعْمَى [5]
وَٱخْرُجْ إذَا مَاخَرَجْتَ أخْرَسْ [6]

---

۱ - یو : از اول کار .

۲ - یو : بیفتد ازدیوار .

۳ - در یو بجای این بیت عبارتی منثور آمده است و پیدا است که کاتب نسخه نظم را بنثراشتباه کرده‌است: « دولت کز خانهٔ بخواهدرفت نشان آنست که کار بدست ناسزاواران دهد .

٤ - جع ، صو : التوقی - یو : التوافی . - در طبقات الشافعیة سبکی [ج ٤ ص ٥٥] نیز « التوقی » است ؛ اما چون اقدم نسخ « التوانی » نوشته و با ترجمهٔ شعر فارسی بعدش « شو ز آهستگی بپوش سلب » لفظ « توانی » مناسبتر بود آنرا در متن اختیار کردیم ؛ مع ذلك نسخ « التوقی » را نیز غلط نمی‌دانیم.

٥ - صو ، یو : فادخل علیهم و انت اعمی .

٦ - توضیحاً درکتاب طبقات الشافعیهٔ سبکی [ج ٤ ص ٥٥] ذیل ترجمهٔ حال امام احمد غزالی [متوفی ٥٢٠] برادر امام محمد مؤلف نصیحةالملوك مطلبی‌را از « ابن صلاح » نقل می کند ؛ سپس می‌نویسد و من شعره فی‌الغزالی

اذا صحبت الملوك فالبس　　من التوقی　اعز　ملبس
وادخل اذا مادخلت اعمی　　واخرج اذاماخرجت اخرس

ترجمه :

گر کنی خدمتِ ملوك ، طلب — شو ز آهستگی بپوش سَلَب

اندر آیی فراز کرده دوچشم — بدر آیی فراز کرده[1] دو لب

و هر که در خدمتِ پادشاه گُستاخی کند بر خویشتن ظلم کرده باشد[2]، واگرچه فرزندِ پادشاهست بهیچ روی گستاخی نیست در خدمتِ ایشان ، چنانکه شاعر گوید

اگر پادشا[3] را تو باشی پسر — همی ترس ازو ، گر ببایدت سر

و مَثَلِ کسی که با پادشاه گستاخی کند چون مَثَلِ ما را فسای است که با خویشتن ماران دارد و با ایشان خُسْبَد و برخیزد [ویاچون مَثَلِ کسی است که با شیر همسایگی دارد][4] و یا چون مَثَلِ کسی است که در دریا باشد[5] درآب میان نهنگان که آدمی را فرو برند ، واین کس‌ها با خَطَر باشند برجانِ خویش .

حکمت ـ حکیم گوید وای بر آن کس که مبتلا شود بصحبت پادشاهان ؛ که ایشان [را][4] نه‌دوست [بُوَد][4] و نه خویش و نه فرزند و نه خدمتکار[6] و نه آزرم ، و کس را آزرم ندارند وگرامی نکنند ، مگر آنکه بکسی حاجتمند باشند،

---

١ ـ فعل « فراز کردن » در هردو مصراع بمعنی بستن مقابل گشادن است؛ در حواشی قبل نیز آن را داشتیم .

٢ ـ یو : ستم کند .

٣ ـ یو : پادشه .

٤ ـ از یو افزوده شد .

٥ ـ یو : دردریا نشیند.

٦ ـ یو : ونه حرمت .

از روی دانش یا از مردانگی ؛ چون حاجتِ خویش از ایشان یافتند نه دوستی مانَد و نه وفا و نه شرم . وکارِ ایشان بیشتر ریاباشد؛ گناهِ خویش را خُرد دارند، وگناهِ دیگران بزرگ دانند[1].

سُفیان [ثوری][2] گوید که با سلطان صحبت مکن ، که اگر مطیع باشی تُرا رنجه دارد و اگر خلاف کنی تُرا بکشد . وچون بار نباشد درنزدیکِ ملوک نباید شدن چنانکه بحکایت آمده است

حکایت ـ وقتی یزدگردبن شهریار بنزدیکِ پدراندر رفت، بوقتی که بار نبود . ملِکْ، بهرام را گفت برو و فلان حاجب را سی چوب بزن و از درگاه دُور کن[3] و فلان آزاد مرد را بجای او بپای کن[4]. و آن وقت یزدگرد

۱ ـ یو : خرد دارند و اندکی که ازکسی صادر شود بخلاف هوای‌ایشان آنرا عظیم و بزرگ دارند .

۲ ـ از «خ» افزوده شد .

توضیحاً «سفیان ثوری» که مکرر دراین کتاب ومؤلفات دیگر ازوی مطالب اخلاقی نقل‌شده ، مراد «ابوعبدالله سفیان‌بن سعیدبن مسروق ثوری» است ازمحدثان و زهاد نامدار اسلام که باختلاف اقوال درسنوات مابین ۹۵ ـ ۹۷ درکوفه متولد شد ، و درسال ۱۴۴ ازکوفه بمسافرت پرداخت ؛ مدتی درمکه و مدینه ومدتی‌در بصره ساکن بود وعاقبت، درهمان بصره بسال۱۶۶ هق درگذشت ؛ از آثارش‌دوکتاب در حدیث گفته‌اند بنام «الجامع الکبیر» و «الجامع الصغیر» .

یک‌نفر دیگر بنام «سفیان‌بن عیینهٔ هلالی» نیز داریم که وی هم ازطبقهٔ زهاد و متورعان قرن دوم هجری است ؛ و باین سبب بعضی او را با «سفیان‌ثوری» مزبور درفوق ، اشتباه کرده‌اند . ولادت و وفات این سفیان سنهٔ ۱۰۷ ـ ۱۹۸ ه ق بوده است .

۳ ـ یو : ازدرگاه بران .

۴ ـ یو : بجای وی بدار .

سیزده‌ساله‌بود؛ پس آن آزادمرد دانست که آن حاجب را از درگاه چرا دور کردند. دیگر روز یزدگرد بیامد؛ خواست که اندرون شود[1]، این مرددست بسینهٔ او بازنهاد[2] و بازگردانیدش وگفت اگر پس ازین ترا بدین وقت اینجا بیابم تُرا شصت چوب بزنم، اگرچه فرزند پادشاهی؛ سی چوب ازبهرحاجبِ معزول و سی چوب از بهر آنکه نیز بی‌وقت در پیش پادشاه نروی[3] و مرا نیز بزخم چوب و خواری نکنی.

وبهترین چیزی مَلِک‌را آنست که بتنِ خویشتن حرب نکند وناموسِ خویش نگاه دارد[4] که بسیار جانها بجان او باز بسته‌است وصلاحِ رعیّت اندر زندگانی ویست. چنان باید که پادشاه بر تن خود ستم نکند، تا بر همه خلق ستم نکرده باشد. و باید که گزاف گرایی[5] وآسان‌گیری نکند. وهرشبی برآن‌جایگاه که اوخُسبد مردم را بخواباند و خود بجای دگر رود، اگر دشمنی قصد جان‌او کُنَد بجای وی کسی دیگر را یابد و دستش بدو نرسد چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت - [گویند] که خسرو پرویز از بهرامِ چوبین بگریخت و گفت هرچند که گریختن ننگست، ولیکن جان چندین خلایق از هلاك برهانم که اگر من هلاك شوم چندین هزار خلایق بسبب من هلاك شوند.

ومقصود ما اندرین بسیار گفتن آنست که روزگارِ ما سخت ناموُافقست،

---

١ - یو: که اندرشود.

٢ - یو: بر سینهٔ وی نهاد.

٣ - یو: سی‌چوب از بهر آنک بی‌ادبی نکنی.

٤ - یو: وملوك را نیامده است که بنفس خویش حرب کند تا کارش برآید.

٥ - یو: گزاف کاری.

و مردم ، بَد و غافل، و سلاطین بدنیا مشغول و مال دوست؛ و با مردمِ بَد احتمال کردن و تَغافُل نمودن[1] [راست نیاید] ، که اندر مَثَلِ عرب گفته اند اَلْعَبْدُ یُقْرَعُ بِالْعَصَا وَ اَلْحُرُّ تَکْفِیهِ اَلإِشارَةُ یعنی که تابنده‌را چوب بر سر نزنند از خوابِ غفلت بیدار نشود ، و آزادمرد را اشارتی تمام بود و این مَثَل با مردمِ بااصل و بی اصل گفته‌اند .

و وقتی وروزگاری بوده‌است که یک مرد همه جهان ایمن داشته‌است و مسخّر کرده[2] بدِرّه‌یی که بر دوش[3] نهاده بود، یعنی امیرالمؤمنین عُمَرِ خَطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ . وآن هنر آن وقت و زمانه را بود[4] و رعیّت را . امروز اگر با این رعیّت آن معامله کنند برندارند[5] و فساد خیزد . ولیکن پادشاه‌را هیبت و سیاست باید تا هر کسی از پسِ کار خویش باشند و خَلْق از یکدیگر ایمن بُوَد . و ما اکنون چیزی یادکنیم ازین باب تا خواننده‌را وشنونده‌را فایده بود.

مرموز[6]- امیرالمؤمنین علی‌را پرسیدند که چرا خلق[7]را پند سود نمی‌کند گفت خبری معروفست که رسول عَلَیهِ السَّلام بوقتِ مرگ وصیّت کرد و بسه‌انگشت اشارت کرد و پس بزبان بگفت که از آن حال واز آن‌سومرا مپرسید. پس آن اشارت را سه‌ماه گفتند و سه سال گفتند و سی سال گفتند . و علما گفتند

---

۱ - یو : و مردم بد وهمه سلاطین که بدنیا مشغول ، و با مردم بداحتمال و تغافل راست نیاید . جع : ولایجوز الاهمال والتغافل بین اناس السوء .

۲ - یو : جهانرا مسخر داشته است .

۳ - یو : که برگردن .

۴ - یو : ولیکن امروزآن نبود از بهر آنرا که هنر اهل این زمانه‌را بود .

۵ - برندارند: یعنی احتمال نکنند و برنتابند .

۶ - جع و بعض نسخ فارسی این عنوان (مرموز) را ندارد .

۷ - یو : که چیست که خلق‌را .

یعنی چون سیصدسال بگذرد [1] مرا از حال آن کس مپُرسید. چون پیغامبر گفت [مرا] [2] مپرسید، ایشان را پند چه سود دارد.

حکمت - و هم ازین معنی پرسیدند [3] گفت باوّلِ زمانه خلْق خُفته بودند و عُلَما بیدار، امروز مر [4] علما [5] خفته‌اند و خلْق مرده؛ سخنِ خفته، مرده‌را چه‌سود دارد؛ امّا این آن روزگار است که رایِ خلایق تباه شده است و مردم همه بَد فعل و بَدنیّت گشته‌اند. تابیم وسیاستِ سلطان و پادشاه نباشد خلْق بر طاعت و صَلاح نباشند.

[خبر] [6] پیغامبر عَلَیهِ السَّلام گفت اَلْعَدْلُ عِزُّ الدین وَقُوَّةُ السُّلْطانِ وَ فیهِ صَلاحُ اَلْخاصِّ وَ اَلْعامِّ [7]. گفت عدل عِزِّ دینست و قُوّتِ سلطان و صَلاحِ رعیّت. و سازگاری [8] و بودن بایمنی [9] و نشستن بعافیت [10]. وپیمودن

---

۱ - یو: علما برسیصدسال نهاده‌اند یعنی ازپس من چون سیصدسال بگذرد.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - یو: هم بدین معنی رسیدند. صو: ... برسید.

۴ - کلمهٔ «مر» در همهٔ نسخ نیست؛ و در صورتی که نسخهٔ اساس ما صحیح باشد، از موارد استعمال کلمهٔ «مر» است بر سر فاعل ومسند الیه که نظیرش در نظم و نثر قدیم بندرت یافته می‌شود. رجوع شود به حواشی این حقیر بر دیوان حکیم عثمان مختاری.

۵ - یو: اکنون علما.

۶ - از یو افزوده شد.

۷ - یو: الخاصة والعامه.

۸ - یو: و صلاح خاص و عام است و سازگار خویشانست.

۹ - یو: بودن با امن.

۱۰ - یو: باعافیت.

همه نيكيها بترازوی عدل[1] باشد ؛ چنانكه خدای تعالی گفته است وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ ، يعنی بالعدل . و جای ديگر گفت اللّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ . و سزاوارترين كسی بجاه و پادشاهی آنست كه دل او جايگاه عدلست ، و خانهٔ او آرامگاه دين داران و خردمندانست وراى او از خداوندان دانش[2] است و با مردمان عاقل و مُشير[3] او را صحبت بود چنانكه شاعر گويد

كفش خزينهٔ جوداست ودل خزينهٔ[4] عقل[5] در سرايش آراسته بطالب عدل

حسن بصری گويد هر پادشاهی كه دين را بزرگ دارد ، رعيّت او را بزرگ دارند ؛ و هر كه باخدای تعالی[1] آشنا گردد ، همه خلق باوی آشنائی جويند[6] چنانكه شاعر گويد

آنك با ايزد آشنائی كرد[7] هر كسی با وی آشنائی جُست
خُنُكا آنكسی كه در دُنيا[8] آشنای خدای شد زنُخست[9]

---

۱ - يو : پيمودن درآرزو است [ظ : ترازوست] همه نيكيها را .

۲ - يو : ودل خزانهٔ خداوندان . چ : ودل وی خزينهٔ خداوندان دانش بود .

۳ - يو : با مردسان باعقل وراى .

٤ - يو : خزانهٔ .

٥ - يو : خزانهٔ فعل ... جع :

يده خزانة جوده و القلب خازن قصده
قد رتبت ابوابه ابداً لطالب عدله

٦ - يو : جويد .

٧ - يو : جست .

٨ - يو : خنك آنكس كه وی بدنيا در .

٩ - جع :

من عرف الله تعالى اسمه آثر كل الخلق عرفانه
طوبى لمن اول ساحازه معرفة الخالق سبحانه

و بُزُرجمهر گوید مَلِکْ را در مُلْکْ نگاه‌داشتن کمتر از بوستان بان نباید بودن که بوستانِ خویش را نگاه می‌دارد[1] وچون اسپرغم کارد واندر آن میان گیاهی بر آید، زود آن گیاه را بر کند تا جای اسپر غم نگیرد.

حکمت - افلاطون گوید که هر پادشاهی که او را بر دشمن ظفر خواهد بودن[2] علامتها و نشانه‌های او آن بُوَد که بتنِ خویش قَوی بُوَد، و بزبان خاموش بُوَد، وبدِل بارای و تدبیر بُوَد، و باخِرَد بُوَد، واندر مُلْک باشرف بُوَد، و در دل مردمان شیرین[3] بُوَد و اندر کارها آهسته بُوَد و از روزگارهای گذشته با تَجربت بُوَد و اندر دین باصلابت بُوَد؛ وهر پادشاهی که این خصلتها همه در وی بُوَد[4] اندرچشمِ دشمن باهیبت[5] و بی‌عیب بُوَد؛ وچون حَوْل و قُوَّتِ خویش از خدایْ تعَالیٰ بیند [نه ازمردمان][6] اگرچه دشمن قوی‌باشد دستِ[7] ظَفَر اورا بود، قَوْلُهُ تعَالیٰ: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِینَ[8].

حکمت - وسقراط گوید هر پادشاهی که پادشاهی بروی بخواهد ماندن

---

۱ - یو: بزرجمهر گوید تیمار ملک اندر ملک نگاه‌داشتن بیشتر ازان باید که باغبانی باغ خود را نگاه دارد.

۲ - صو: که بر دشمن خویش مظفر و منصور بود.

۳ - یو: دردل مردمان دوست وشیرین.

٤ - یو: این خصلتهای حمیده باوی بود.

٥ - یو: اندرچشم دشمن باهنر.

٦ - از یو افزوده شد.

۷ - یو: دست آخر.

۸ - سورة البقره (۲) آیهٔ ۲٤۹.

علامتِ او آنست که دین و عدل اندر دلِ وی دوست[۱] بود ، و خرد بوی نزدیک بُوَد تا خردمندان بوی نزدیک شوند ، و دانش را طلب کار بُوَد تا دانایان او را بدانند[۲] ، وهنرها[۳] را بزرگ دارد تاهنریان بزرگ شوند ، وادیبان‌را بپرورد تا ادب شاخ زند ، و عیب‌جویان را دُور دارد تا از عیبها دُور شود ؛ و هر پادشاهی که این خَصلتها اندرو نبُوَد ، از پادشاهی خویش شادی نبیند و نزدیکان و همنشینان او [اگرچه چنین باشند چون پادشه را دانش نبُوَد][۴] بر دستِ او هلاك شوند که هلاك‌شدن ازبی‌دانشی پدیدار آید وهمه عیبها ازبی‌خردی خیزد چنانکه شاعر گوید

چه نیکو سخن گفت فرزانه مرد — بَرِ مرغزار ار نه شیری مَگَرْد
نگه‌دارِ تن باش و آنِ دوچشم — که خشم آورد پادشارا بخشم
ابا پادشا[۵] پادشاهی مجوی — بهنگامِ خشمش مشوپیش[۶] اوی
بُوَد کز پیِ خشمِ او بی‌گناه — شوی خیره بر دستِ او بر تباه
شنیدم که از باده[٭] مغز گیر — شود پادشه زود مستی پذیر

حکمت ـ معاویه اَحْنَفِ قیس را پرسید که یا ابایَحْیی[۱] کَیْفَ الزَّمَانُ ؛ قال الزَّمَانُ اَنْتَ ؛ إنْ صَلَحْتَ[۷] صَلَحَ الزَّمَانُ وَ إنْ فَسَدْتَ[۸]

۱ - یو : درست .

۲ - فعل دانستن در اینجا ظاهراً بمعنی شناختن است یعنی دانایان او را بدانایی بشناسند . جع : و ان یکون طالباً للمعلم لیعلم من العلماء .

۳ - صو : هنریان .

٤ - از یو افزوده شد .

٥ - یو : پادشه .

٦ - یو : مشونزد .

۷ - یو : اصلحت .

۸ - یو : افسدت .

فَسَدَ ٱلزَّمَانُ . گفت زمانه تویی اگر تو بصلاح باشی او بصلاح باشد؛ واگر تو بفَساد مشغول شوی وی نیز بفَساد مشغول شود.

و أحْنَف بن قَیْس گوید همچنانکه جهان بعدل آبادان گشت[1] بجور ویران شود؛ که عدل از ناحیتِ خویش بهزار فرسنگ روشنایی دهد وجور از جای خویش بهزار فرسنگ تاریکی نماید.

و فُضَیل بن عیاض گوید اگرم دعا[2] مُستجاب گشتی جز بر سلطانِ عادل دعا نکردمی، زیرا که صَلاحِ اوصَلاحِ جهانست وآرایشِ بندگانست.

خبر ـ و بخبر آمده است که ٱلْمُقْسِطُونَ لِلّٰهِ فِی ٱلدُّنْیَا عَلَی مَنَابِرِ ٱللُّؤلُؤِ یَوْمَ ٱلْقِیَامَةِ . گفت دادکنندگان این جهان از بهرِ خدای را عَزَّ وَ جَلَّ ، روز قیامت بر مِنْبَرهای مروارید باشند.

حکایت ـ اسکندر روزی بر تخت نشسته بود و بار داده. دُزدی را پیش او آوردند. فرمود که بردار کنیدش. دزد گفت ایّها المَلِک دزدی کردم و مرا هیچ آرزوی آن نبود ودلِ من نمی‌خواست. اسکندر گفت لاجَرَم ترا نیز بردار کنند و ترا هیچ آرزوی نبود[3] ودلِ تو نخواهد.

و بر پادشاه واجبست که عدل کند و اندر عدل نیک نظر وتأمّل کند و نگاه دارد آنچه فرماید از سیاست[4]، تا تمام کنند کسان او چون وزیر و حاجب و نایب و شِحْنه؛ که بسیاری عدل[5] و نظر و سیاستِ سلطان در زیرِ رِشوت

۱ ـ یو ـ آبان گردد.

۲ ـ صو : اگر دعای من.

۳ ـ یو : آرزو نکند.

٤ ـ صو ـ از معنی سیاست.

٥ ـ یو : که بسیار عدل باشند.

و بِـرطیل[۱] می‌ماند وفایِـت می‌شود ؛ وآن از خوار کاری[۲] و غفلتِ سلطان بُـوَد جهد باید کردن تا اندر یافته شود چنانکه بحکایت آمده است

حکایت[۳] - گشتاسب مَـلِـكْ را وزیری بود [نام][٤] او راستْ رَوِشن[٥]. و بسبب این نام گشتاسب او را از شمارِ[٦] پرهیز کاران شمردی و سخن هیچ کس بر وی[۷] نشنیدی واز کار وی آگاهی نداشت . و این راست رَوِشن پادشاه[۸] را گفت که رعیّت بی‌ادب گشته‌اند ازبسیاری عدلِ ما و بی‌مالشی ، چنانکه گویند اِذَا عَدَلَ اَلسُّلْطَانُ جَارَتِ اَلرَّعِیَّةُ و ازیشان بوی تباهی و فسادی می‌آید باید که ایشان را مالش دهی[۹] [پیش‌ازآنکه تباهی آید ، اکنون باید که مالش

---

۱ - برطیل بکسر باء : رشوت و ارتشاء .

۲ - خوارکاری : یعنی مسامحه و سستی درکارها .

۳ - این حکایت درسیرالملوك یا سیاست‌نامهٔ خواجه نظام الملك (چاپ بنگاه ترجمه ص ۳۱ - ٤۰) فی الجمله مفصلتر آمده است با نسبت به بهرام گور . مانند این توارد یا اقتباس حتی با مطابقهٔ عین عبارات این کتاب با سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك مکرر دیده می‌شود و ما محض نمودار پاره‌یی را درحواشی یاد کرده‌ایم والله العالم . علاوه می کنم که این داستان درمنظومهٔ «بهرام‌نامهٔ» حکیم نظامی نیز بنظم درآمده است .

٤ - از یو افزوده شد .

٥ - جع ، یو : راست روش . - توضیحاً کلمهٔ « روشن » که باید بافتح راء وکسر واو وسکون شین و نون خوانده شود ، صیغهٔ مصدر یا اسم مصدر فارسی‌است، مرادف « روش » بدون نون که از صیغهٔ فعل امر حاضر « رو » ساخته می شود بعلاوه کردن حرف « ش » یا « شن » .

٦ - یو : از زمرهٔ .

۷ - یو : ببدوی .

۸ - صو : خلیفه.

۹ - یو : وایشانرا می‌بینم که هم تباهی می نمایند، ایشانرا گوش بمال .

ازدوگونه کنی :]^۱ بَدان و مُفسِدان‌را کَم کنی و نیکانرا کم نکنی^۲ ولیکن مالشان بستانی . هر که‌را گشتاسب^۳ بگرفتی راست رَوِشن^٤ رِشوتی بستدی و گفتی اورا رها کن^٥ تا رعیّت همه درویش گشتند و اندر خزینه مال نماند .

و [چون برین طریق روزگاری بر آمد]^۱ گشتاسب‌را دشمن پدیدار آمد ؛ اندر خزینهٔ خویش چیزی نیافت^٦ [که]^۱ بدان لشکر را آبادان کردی . روزی از دل^٥ مشغولی^٧ تنها برنشست وروی دربیابان نهاد [بادل پُراندیشه]^۱ ناگاه از دور رمه‌یی گوسفند^۸ بدید ، آنجا رفت . خیمه‌یی دید زده و گوسفندان خوابانیده و سگی را دید بردار کرده . چون نزدیکِ خیمه فراز شد^۹ مردی‌از خیمه بیرون آمد و بروی سلام کرد و او را فرود آورد و ما حَضَر چیزی^۱۰ که داشت بیاورد و کَرامت کرد . گشتاسب گفت مرا از حالِ این سگ آگاهی‌ده تا من نان بخورم . جوانمرد گفت بدان وآگاه باش که این سگ امین ومعتمدی بود از آنِ من براین رمه ، وباماده گُرگی دوستی گرفت بخُفت وخیز^۱۱ ،

---

۱ - از «یو» افزوده شد .

۲ - یو : نیکانرا هیچ نیازاری .

۳ - صو : خلیفه .

٤ - جع ، یو : راست روش .

٥ - یو : رها کنید .

٦ - اندر خزانه هیچ نبود .

۷ - یو : از غایت دلتنگی و مشوشی . دل مشغولی: بمعنی دل نگرانی‌است.

۸ - یو : رمهٔ گوسفندان .

۹ - یو : نزدیک خیمه شد .

۱۰ - یو : ماحضری .

۱۱ - یو : بخفتی .

ماده گرگ می آمدی ویکان یکان گوسپند می بُردی و می خوردی. سرِسال بُنْدارِ[۱] ناحیت بیامد و از من [سیم ِ][۲] مَراعی خواست . روزی باندیشه بنشستم و حساب گوسپندان می کردم ، کم و کاست می آمد ، تا گرگی را دیدم که پیدا آمد و گوسفندی ببرد و این سگ همچنان خاموش می بود[۳] ومُحابا کرد ، دانستم که تباهی ِرمه ازین سگ بوده است و از آن خیانت که می کرد ؛ سگ را بگرفتم و بردار کردم .

گشتاسب از آن عبرت گرفت ؛ واز آنجا باز گشت و تفکُّر کرد وگفت رعیَّت ما رمهٔ ماست ، ما نیز ازحال ایشان بررسیم[۴]. و بجای خویش بازآمد و روزنامه ها بخواست . سرتاسر روزنامه[۵] همه شفاعت راستْ رَوِشن[۶] دید . مَثَل زد که « هرکه بنام فریفته شود ، بنان اندرماند[۷] ، و هرکه بنان خیانت کند ، بجان اندر ماند » . بفرمود تا او را بردار کردند . و این حکایت بیادگارنامه ها[۸] اندر نبشتند . و درین باب شاعر دوبیت همی گوید ، شعر :

---

۱ - یو : چون برین روزگاری برآمد بندار ...

۲ - از یو افزوده شد . مراعی یعنی حق چراگاه ونیز حق‌سرانهٔ گوسفند که شبان را بصاحب رمه باید داد . اکنون هم مابین‌شبانان و دهاقین مرسوم است که حق مرعی ومرتع را « مراعی » می گویند .

۳ - صو : این سگ خاموش گشت .

٤ - صو : پرسیم .

۵ - صو: سراسرنامه . روزنامه در اصطلاح قدیم دفتری بوده که وقایع روزانه در آن ثبت می‌شده‌است . و «روزنامه نویس» را « وقایع نویس» و « وقایع نگار» نیز می گفتند

٦ - یو : راست روش .

۷ - یو : مثل زد که بنام فریفته بنان درماند .

۸ - یادگارنامه بمعنی مجموعهٔ حکایات وتواریخ وسیر وحوادث ووقایع ایام .

بنامِ نیکِ تو خواجه فریفته نشوم
که نام نیکِ تو دامست وزَرْق، مرنان‌را
کسی که دام کند نامِ نیک از پیِ نان
یقین بدان تو که دامست نانَش مرجان‌را[1]

حکایت - گویند که عَمْرِ و لَیْث‌را خویشی بود نزدیک[2]، واز شمارِ سرهنگان بود، و او را بُوجَعْفَرِ زِیدُویَه[3] گفتندی. واز دوستی که عَمْرو اورا داشتی[4] محلّ[5] او بدان‌جای بود که روزی از هرات صدا‌ُشترِ سُرخْ‌موی آوردند، بر هر اشتر یک خروار[6] حَوایج[7]. عَمْرو از هر چیزی از آن حَوایج یک خروار بخانهٔ بُوجعفر فرستاد؛ گفت تا او را در مطبخ فراخی بُوَد.

یک روز عَمْرو را گفتند که بوجعفر غلامی‌را فروکشید و بیست چوب بِزَد. عَمْرو فرمود تا بوجعفر را حاضر کردند و بفرمود[8] تا هرچه در خزِینهٔ او تیغ بود بیاوردند، پیشِ بوجعفر بنهاد. گفت یا ابوجعفر ازین تیغها هرکدام بهتراست جدا کن؛ بوجعفر همی گُزید تا تیغی صد جدا کرد. گفت اکنون ازین جمله دو تیغ اختیار کن. ابوجعفر[8] از آن دو تیغ اختیار کرد. عَمْرو گفت اکنون

---

۱ - یعنی کسی که نام نیک را دام و دستاویزنان کند، نانش دام و خطر جان او باشد.

۲ - یو: خویشی بود نزدیک ابوجعفر نام.

۳ - یو: او را زیدویه.

۴ - یو:... که عمرو لیث را با او بود.

۵ - یو: حال وی.

۶ - یو: برهراشترخرواری.

۷ - حوایج: چیزها که در معیشت زندگانی دربایست است.

۸ - صو: جعفر.

بفرمای تا این هردو تیغ را در یک نیام کنند . بوجعفر گفت أیّها الأمیر[1] دو تیغ در یک نیام راست نیاید . عَمْرِ و لیث گفت پس دو امیر در یک شهر[2] نیز راست نیایند . بوجعفر دانست که خطا کرده است ؛ زود زمین بوسه داد و گفت زنهار توبه[3] ! . عَمْرو گفت اگرنه آنستی که تُرا بر من خویشاوندیست[4] و إلّا مُحابا نکردمی[5] این کار بما رها کن[6] که این بار تُرا عفو کردیم .

حکمت - اردشیر گوید پادشاهی که توانایی آن ندارد که خَواصّ خویش را بصَلاح باز آورد ، عَوام را چگونه بصَلاح باز تواند آوردن . چنانکه باریْ عزّ اسْمُهُ فرمود مصطفی را علَیهِ الصَّلٰوةُ والسَّلام[7] وأنْذِرْ عَشیرَتَکَ اْلأقْرَبینَ[8] .

و عَرَب گوید هیچ چیز نیست ضایع کننده‌تر مُلْک را و تباه کننده‌تر رعیَّت را بتَر از تَنگْ باری و حجابِ پادشاه ، و چیزی نیست با هیبت‌تر اندر دلِ رعیَّت و عُمَّال از آسانیِ حجابِ پادشاه . و هرگه که پادشاه آسانْ حجاب بُوَد ، عُمّال ستم نتوانند کردن بر رعیَّت و نه رعیَّت بر یکدگر . و پادشاه بآسانْ حجابی از همه کارها آگاه بُوَد ؛ و پادشاه نباید که غافل بُوَد [از احوالِ رعیَّت][9] تا شکوهِ مملکت بجای بُوَد و بی‌غم بُوَد چنانکه

---

۱ - یو : ایها الملک .

۲ - یو : دریک ملک .

۳ - یو : گفت خطا کردم .

۴ - یو : بر من حق خویشی است .

۵ - یو : والا عفو نکردمی . توضیحاً کلمهٔ « و الا » تأکید شرطیهٔ «اگرنه آنستی » است ، وجواب شرط «محابا نکردمی» است ؛ یعنی اگر حق خویشاوندی نبود تورا بی محابا سیاست می کردم .

۶ - یو : این کار ماست بما بازگذار .

۷ - صو : چنانک حق تعالی می گوید .

۸ - سورة الشعراء (۲۶) آیهٔ ۲۱۴ .

۹ - از یو افزوده شد .

بحکایت آمده است

حکایت - گویند که اردشیر چنان بیدار بُود اندر کارها که چون ندیمانِ وی بیامدندی بامدادان[1] بگفتی که دوش تو فلان چیز خوردی وبافلان زن و با فلان کنیزك خُفته‌یی[2]. و هرچه کرده بودندی، همه بازگفتی تا مردمان پنداشتند که او را از آسمان فرشته می‌آید و آگاهی می‌دهد. و سلطان محمودبن سبکتکین أنارَ اللّهُ بُرهانَه[3] همچنین بیدار بود.

حکمت - اَرَسْطاطالیس[4] گوید که بهترین سلطان آنست که بکَرْکس مانَد وگِرد بر گِرداو مُردار نبُوَد تا دور نِگَرد و تیز بیند؛ نه آنکه بمردار مانَد وگِرد بر گِردِ او خود کرکس بُوَد بدور بینی[5]؛ یعنی که چون پادشاه دوربین و بیدار و تیز نگر و عاقبت اندیش بُوَد و نزدیکان و خَواصّ دولت او هم برین صفت باشند، کارِ مملکت و رعیّت بنظام بُوَد.

حکمت - اسکندر گفت که بهترین مَلِکان آنست که اندر مملکتِ خویش سُنَّتِ بد را نیک گرداند؛ و بتَرین مَلِکان آنست که سُنَّتِ نیک را بَدگرداند.

---

۱ - صو: بامداد.

۲ - بو: کنیزك بودی.

۳ - صو: رحمه‌الله.

٤ - صو: ارستطالیس.

٥ - یو: بهترین سلاطین آنست که بکرکس ساند گرد برگرد او مردار نه انك بمردار ساند گرد برگرد او کرکس. و عبارات بعد در یو نیامده است.

جع: قال ارسطاطالیس خیرالملوك من كان فی‌حدة نظره علی مثال العقاب و كان الذین حوله كالعقبان لا كالجیف.

حکمت - پرویز[۱] گوید که مَلِکْ [را][۲] نشاید که گُناهِ سه گروه مردم اندرگذارد؛ یکی آنکه آهنگِ[۳] مملکت او کُنَد ، و دیگر آنکه [آهنگِ][۲] حَرَمِ او کُنَد ، و سه دیگر آنکه رازِ وی نگاه ندارد .

حکمت - سُفْیانِ ثَوْری رَحِمَهُ الله گوید بهترین پادشاه آنست که با اهلِ عِلْم مُجالست کند .

و ایدون گویند[٤] که همه چیزها بمردم قیمت گیرد و مردم بدانش و خرد. و با پادشاهی ، از دانش و از خرد بهتر هیچ چیز نیست[٥] که آن عِزّ را بقا بُوَد و این شادی را پایداری بُوَد ، و هرکجا خرد و دانش بُوَد آنجا دوازده[٦] چیز[٧] گِرد آید : عِفّت[٨] وادب و پرهیز[٩] و امانت[١٠] وراستی و شرم[١١] و رَحمت و نیکوخویی و وفا وصبر و مُدارا و حِلْم ، واین همه هنرهای ملوکست .

و بباید دانستن که چندین چیز[١٢] باید که جُفت باشد[١٣] تا راست آید :

---

١ - چ : نوشیروان .

٢ - از یو افزوده شد .

٣ - یو : قصد .

٤ - صو : وگوید. یو: وچنین گویند. چ : وایدون گوید . جع: ویقال ان.

٥ - یو : . . . بدانش وخَرد وچیست نیکوتر ازدانش وخرد که بملک باز گردد .

٦ - یو : دوانزده .

٧ - صو : دوازده چیز برهنر .

٨ - صو : فقر .

٩ - یو : ورع .

١٠ - یو : امانت و دیانت .

١١ - یو : حیا .

١٢ - یو : ده چیز .

١٣ - یو : جفت باشد با ده چیز .

خرد را عِلْم باید[۱] ، و شِدّت را صبر باید[۱] ، ونعمت را شُکْر باید[۱] ، و نیکویی را حَلاوت باید[۱] ، و کوشیدن را دولت باید[۱] ؛ وچون دولت آمد ، همه چیزها باوی بیاید چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت[۲] - بدان [وقت][۳] که یعقوبِ لیث بُزرگ گشت ونام وبانگ یافت[٤] ، کرمان و سیستان و پارس وخوراسان بگرفت و آهنگِ عراق [کرد][۳] و درآن روزگار مُعْتَمِد خلیفه بغداد بود . به یعقوبِ لیث نامه نبشت[٥] که تو مردی بودی رویگر ، این تدبیر پادشاهی کردن ازکجا آوردی ؟ یعقوب جواب داد که آن خداوند که مرادولت داد ، تدبیرِ پادشاهی نیز هم او داد .

و اندر عهدنامهٔ اردشیر چنین نبشته است که هر عزیزی[٦] که پای بر بساطِ دانش ننهاده بُوَد ، بازگشتِ آن بخواری بُوَد ؛ و هر دادی که بی ترس ایزد است[۷] اگرچه نیکوست ، بازگشتِ آن بپشیمانیست .

حکمت - روزی عبدالله طاهر پدر خویش را گفت تو چه گویی واین

---

۱ - یو : دربایَد]درهر پنج موضع] .

۲ - این حکایت را سوافق ترجمهٔ عربی عبدالله بن طاهر روایت کرده « قال عبدالله بن طاهر ان یعقوب بن لیث علاامره : ص ۷۷ طبع مصر » ؛ و اگر مراد «عبدالله بن طاهر» معروف از سلسلهٔ طاهریان باشد که در سال ۲۳۰ حدود ۳۵ سال قبل از «یعقوب لیث» وفات یافت ، علی التحقیق اشتباه است ؛ وشاید این زیادت که در هیچ نسخهٔ فارسی وجود ندارد مربوط بطبع یا کاتب باشد نه اصل ترجمهٔ عربی والله العالم .

۳ - از یو افزوده شد .

٤ - یو : نام و شهرت گرفت .

٥ - یو : . . .عراق کرد و ببغداد رفت معتمدی از آن خلیفه نامهٔ نوشت بوی .

٦ - یو : که هرعزی . جع : کل عزیز لا یضع قدمه علی بساط العلم کانت عاقبته ذلا .

۷ - یو : و هر کاری که بی ترس از دست بدارید .

دولت در خاندان ما تا کی بماند[١] ؟ گفت تا این بساطِ داد و عدل در ایوان گسترده[٢] است .

حکمت - مأمون روزی بداوری نشسته بود، قصّه‌یی بدو برداشتند. آن قصّه به فَضْل بن سَهْل داد که وزیرش بود ؛ گفت هم اکنون حاجتِ این مرد را روا کن که این چرخ بگردش تیزتر از آنست که بر یک حال بمانَد و هیچ دوست را وفا نکند .

خداوند کتاب گوید واجبست بر پادشاهانِ خردمند و بُزُرگوار که در این اخبار[٣] نگاه کنند تا [از][٤] روزگارِ دولت خویش بهره برگیرند و دادِ ستم رسیدگان بدهند ؛ حاجتمندان را حاجت روا کنند و یقین بدانند[٥] که این چرخ بر یک گردش نمانَد و بر دولت اعتماد نیست ، و قَضای آسمانی را بسپاه و خزینه باز نتوان داشتن[٦] ، و چون دولت تاب باز دهد ، همه ناچیز گردد ، و پشیمانی سود ندارد چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت - چنین گویند که مروانِ [حمار][٤] سپاهِ خویش را عَرْض داد ، سیصد هزار مرد بودند[٧] همه ساخته[٨] . وزیرش گفت اینْتْ لشکری بدین عظیمی[٩] ! . مروان گفت خاموش باش که چون مدّت بگذرد[١٠] عُدَّت [بکار نیاید][٤] وچون

١ - یو : در خانهٔ ما تا چند ماند .

٢ - یو : گستریده .

٣ - یو : اخبارها .

٤ - از یو افزوده شد .

٥ - صو : و یقین بدان .

٦ - یو : وکارها بسپاه و خزینهٔ بسیار راست نیست . جع : و ان القضاء السماوی لایرد بالعساکر و کثرة الاموال والذخائر .

٧ - یو : بود .

٨ - یو : همه ساختهٔ حرب .

٩ - یو : گفت اینک لشکر ما .

١٠ - صو : بگذرت . درصورتی که سهوالقلم کاتب نباشد باید گفت لهجه‌یی است در «بگذرد» .

قضا آمد، اگرچه لشکر بسیار بُوَد اندك نماید ؛ و اگر همه جهان بستانیم آخر از ما بستانند ؛ و این جهان باکه وفاکرده است که تا بما نیز کُنَد .

حکمت ـ ابوالحسن اهوازی[1] گویداندر کتاب فراید وقلاید که اَلدُّنْیَا لاتَصْفُو لِشَارِبٍ وَلاتَبْقَی [لِصَاحِبٍ فَخُذْ زَاداً مِنْ یَوْمِکَ لِغَدِكَ فَلا یَبْقَی یَوْمٌ عَلَیْكَ وَلا غَدٌ] یعنی این دنیا سیر نکند[2] هیچ خورنده را، ووفا نکند هیچ جوینده را ؛ پس تو توشه‌ئی برگیر امروز فردا را ، که نه

۱ ـ ابوالحسن محمد اهوازی بطوری که گفته اند از ادبای سدهٔ چهارم هجری معاصر ثعالبی صاحب یتیمة الدهر بوده و در نثر تازی باستادی شهرت داشته است . رشیدالدین وطواط درحدایق السحر می نویسد: «واگر کسی خواهد که خزانه یی بیابد پر از سرصعات نثر تازی باید که رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد ؛ چه جمله مرصع است» ویک فصل ازسخن او را بر سبیل نمودار نقل کرده است . بنوشتهٔ آثار البلاد، اهوازی در اسلوب کلام مرصع متفرد بوده است . باری نوشته های ابوالحسن اهوازی در نثر تازی با یراد صنایع بدیعیه خاصه سجع وترصیع ضرب المثل است . کشف الظنون کتاب «القلائد والفرائد» را ازمؤلفات ابوالحسن اهوازی ضبط کرده است . برای ترجمهٔ حال ابوالحسن اهوازی رجوع شود بحواشی حدایق السحر چاپ طهران ص ۹۰ .

توضیحاً یک نفر بنام «ابوالحسن اهوازی» مابین علمای ریاضی و نجوم معروفست که ابوریحان بیرونی درکتاب «تحقیق ما للهند» [ص ۲۱۰ - ۲۱۲] از وی نام می برد و می گوید «وقد اورد ابوالحسن الاهوازی حرکات الکواکب فی سنی الارجبهر ای فی چترجوك و انما اثبتها فی جداول کما ذکر .. الخ» . و بهمین دلیل بعضی این ابوالحسن اهوازی را از علمای قرن دوم هجری معاصر «ابو اسحاق فزاری» و «یعقوب بن طارق» نوشته اند . اما ازبعضی نوشته های دیگر همان ابوریحان مانند فهرست مؤلفاتش چنین برمی آید که بعد از زمان محمدبن موسی خوارزمی وعهد مأمون عباسی [۱۹۸ - ۲۱۸] ؛ یعنی شاید از علما و رجال قرن ۳ - ٤ بوده است [رجوع شود بکتاب علم الفلک ص ۱۷۳ - ۱۷٤] . علی ای حال تاریخ و ترجمهٔ صحیح «ابوالحسن اهوازی» ووحدت وتعدداوبنظر حقیر محتاج تحقیق وتأمل کافی است .

۲ ـ یو : سیری نکند . قسمت اول این ترجمه با اصل منقول موافق نیست ؟

امروز ماند، نه فردا .

وگویند که برگور یعقوب لیث این دوبیت بتازی نبشته بود : شعر[1]

خُرَاسَانَ أحْوِيهَا[2] وَ أكْنَافَ فَارِسٍ
وَمَا كُنْتُ عَنْ مُلْكِ الْعِرَاقِ بِآيِسٍ
سَلامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَطِيبِ نَسِيمِهَا[3]
كَأَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ

تَرْجَمَتُهُ بِالْفَارِسِيَّة

بگرفتم این خراسان با مُلکِ پارس یکسان
مُلکِ عراق یکسر از من نبود رَسْته[4]

---

۱ - پیش ازین دو بیت در ترجمهٔ عربی چهار بیت دیگر دارد

سلام علی اهل القبور الدوارس — کانهم لم یجلسوا فی المجالس
ولم یشربوا من بارد الماء شربة — ولم یأکلوا مابین رطب و یابس
فقدجاءنی الموت المهول بسکرة — فلم تغن عنی الف الاف فارس
فیا زائر القبر اتعظ و اعتبر بنا — ولاتک فی الدنیا هدیت بآنس
خراسان نحویها و اطراف فارس ... الخ

توضیحاً علاوه می کنم که « یعقوب بن لیث صفار » موافق ضبط دقیق مورخان روز سه‌شنبهٔ چهاردهم شوال سنهٔ ۲٦۵ هجری قمری وفات یافت ؛ ابن خلکان در ترجمهٔ حال وی می‌نویسد « و قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب اللیث صحیفة وقدکتبوا علیها: ملکت خراسانا واکناف فارس ... الخ » . در مجلد دوم جهانگشای جوینی [ص۱۱۷] بیت دوم عربی بتمثل آمده‌است با کلمهٔ « نعیمها » بجای نسیمها» همانطورکه در ترجمهٔ عربی نصیحة‌الملوك نوشته است .

۲ - صو : تحویها .

۳ - جع : نعیمها .

۴ - یو : ملك عراق از من روزی نبود رسته .

بدرود باد گیتی با بوی نوبهاران

یعقوب لیث گویی دروی نَبُد نشسته

سؤال وجواب ـ ملکی راکه مُلک ازو برفته بُود، پرسیدند که چرا دولت از تو روی برگردانید؛ گفت غِرّه شدنِ من بدولت ونیروی خویش، و بسنده کردن بدانشِ خویش، و غافل بودنِ من از مشورت کردن، و بپای کردن[١] مردمانِ دون را بشُغلهای بزرگ، وضایع کردن حیلت بجای خویش، وچاره [کارنا][٢]ساختن اندر وقت حاجت بدو، وآهستگی و درنگ دروقت آنکه شتاب باید کردن، و روا ناکردن حاجاتِ مردمان.

واورا گفتند از ناشایستگان کدام زیان کارتر؛ گفت آنان که برسولی روند واز بهرِ مقصودِ خویش خیانت کنند، و همه ویرانی مملکت ازیشان خیزد؛ چنانکه اردشیر گفت[٣] چند خونها که بریخته‌اند وچند لشکرها که هزیمت کرده‌اند وچند اهلِ حَرَم[٤] که پرده ایشان دریده‌اند و چند خواسته که غارت کرده‌اند و چند سوگند که آن بدروغ کرده‌اند. بخیانتهای رسولان و ناشایستگی ایشان. و مُلوکِ عجم این حال را نگاه داشته‌اند تا مردم را نیازمودندی او را برسولی نفرستادندی چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت ـ گویند که چون مُلوکِ عَجَم کسی را برسولی فرستادندی بملوک دیگر، جاسوسی با وی بفرستادندی تا بشدی و هرچه آن رسول گفته بودی و شنیده همه بنوشتی. چون رسول باز آمدی سخن او را نبشته مُقابِل کردندی اگر راست آمدی، دانستندی که شایسته‌است؛ وبعدازآن اورا برسولی

---

١ ـ یو: نصب کردن.

٢ ـ ازچ وبقرینهٔ (جع)افزوده شد.

٣ ـ یو: گفتی.

٤ ـ صو: اهل حرست.

بنزدیک دشمنان فرستادندی.

حکایت - اسکندر رسولی فرستاد بنزدیک دارا[۱]. وجواب باز آورد. اسکندر در یک سخن بشک افتاد و بر رسول بگرفت[۲]. رسول گفت ای خداوند من این سخن ازو بدو گوشِ خویش شنیدم. سکندر بفرمود تا آن لفظ نبشتند و بدست کسی دیگر بدارای بن دارا فرستاد، وبراو عَرْضه کردند. چون نامه بخواند کاردی بخواست وآن لفظ از میانه ببُرید[۳]. و با اسکندر فرستاد و نامه نبشت وگفت بنیادِ مُلْک بر نیکویی آفرینش[۴] مَلِکست و راستی طبعِ او، و بنیادِ کارِ مَلِک بر راست[۵] زبانی و گفتارِ رسولانست، زیرا که رسول آنچه گوید از زبانِ[۵] مَلِک گوید و جواب آن بگوشِ ملک آورَد؛ اکنون این سخن را ببُریدم که سخن من نبود وراه نیافتم بزبان[۵] بُریدنِ رسولِ تو. رسول باز آمد و اسکندر نامه بخواند، و رسولِ پیشین را آواز داد وگفت ترا بر آن که داشت[۶] که بیک سخن مُلْکی را تباه کنی؛ رسول مُقِرّ آمد و گفت ایشان در کار من تقصیر کردند من از آن آزرده شدم. سکندر گفت ای سُبْحانَ اللّه تو پنداشتی که ما ترا از بهر آن فرستادیم تا صَلاحِ کارِ خویش سازی و کارِ ما ضایع بگذاری[۷] و درخونِ مردمان سعی کنی؛ آنگاه بفرمود تا زبانش از پس

---

۱ - بنزد داراءبن دارا.

۲ - یو: رسول را گفت من اندرین سخن بشکم تو بدرستی از زفان وی شنیدی.

۳ - یو: چون بدارا عرضه کردند بدان لفظ برسید که اسکندر در آن بشک شده بود کاردی بخواست و آن حرف را از میان بر گرفت.

۴ - چ: نیکو آفرینشی. - مقصود پاک طینتی و نیک سرشتی است.

۵ - یو: زفان.

۶ - یو: ترا که بدان آورده بود.

۷ - یو: و فساد کار ما کنی.